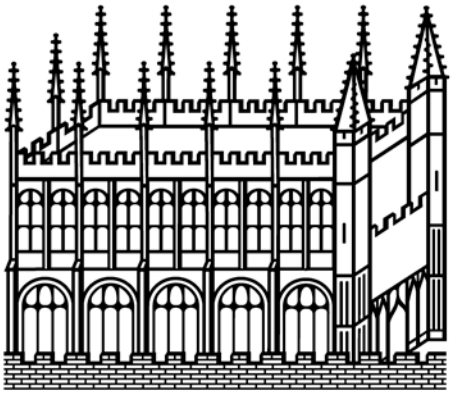


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

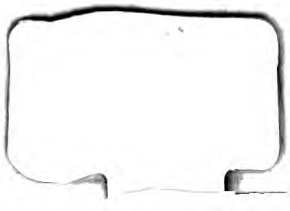
http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







ای شاد چرا ست جوش بس کن | الحال ازین خروش بس کن | بر ختم کتاب روے آور | تخفیف بگفتگوے آور

سبب طبع

حمد حق نعت پیمبر خارج از امکان ماست
بر بیان من حدیث پاک لا احصی گواست

نسخهٔ هذا

عرض است پس از ثنای دادور | پوشیده مباد بر خردور | این نسخه زداد ذات منظوم | با مظهر حسن گشت موسوم
تا زیست بماند آرزوها | شکل طبعش نگشت پیدا | آنگاه که وقت رحلت آمد | با من زپدر وصیت آمد
کاین نسخه به طبع ده کسی را | از یاد مده وصیت ما | زین فکر دمی شوی آزاد | تا روح روان من شود شاد
زانگاه به بند فکر بودم | دست بدعا همی کشودم | صد شکر که شد مراد حاصل | آسان گردید سخت مشکل
اعنی که شفیق و مهربانم | خوش خط و بلیغ و خوش زبانم | بس نیک سرشت و نیک بنیاد | موسوم به جانکی پرشاد
این نسخه چو دید گفت خرم | مطبوع دلش فتاد هر دم | بگذشت بدست آن مشیری | این نسخه سخیدمت امیری
نگذشت گهی زچشم دوران | منشی چو بلکشور دی شان | نخلی است ببباغ جود و افضال | سروی است بجوئبار اقبال
سر دفتر دانش و بلاغت | سر حلقهٔ اهل جود و دولت | دادش ایزد چو حسن اخلاق | گردید مثل به جمله آفاق
از یمن و فور لطف عامش | در دهر شده بلند نامش | آن صاحب دانش و سخن سنج | دائم بسخن وران دهر گنج
آرایش علم شد ز دانش | بیرون ز بیان بود صفاتش | جمعند دبیر و هم سخندان | دانا و فصیح رشک سحبان
یک سمت نشسته اهل صحبت | سرمایهٔ دانش و فضیلت | یک سمت نشسته خوشنویسان | یاقوت رقم عماد دوران
زان جمله بآن شفیق دانا | بهر تحریر گشت ایما | از حسن خط نفیس اوشان | محبوب خط عذار خوبان
فرمود چو طبع از زر خود | آن صرف که از شمار بیجد | چون بنده نه هیچ خدمتش کرد | حق تالیف پیشکش کرد
غیری نه مجاز طبع آنست | گانون رجسبری میان است | جاودکشن این زمان همیشه | بردار نبا بر دعا دست

مقبول کن اے خدا دعا ئم
دولت دائم شکوه قائم

تمام شد

INDIAN INSTITUTE OXFORD

قلم احقر جانکی پرشاد

این سرمه گهی که شاد یابد | در دیدهٔ دل سواد یابد

شکر ایزد را که راه این سخن گردید طی
عاقبت از ناظران پاک دل چشم دعاست

الحمد بواقف اسرار کز | والشکر بعالم الضمایر
این نسخه گرفت زیب اتمام | آغاز کشید رو بانجام
این نقش چو دلبست خامهٔ من | رنج دل خلق می برد پاک
این است عجیب تر کتابے | در دار بقا ثبات یابد
جنت بسر زمین همین است | کز باغ ارم بود نمونه
گوینده راز در خموشے | مهری است که تاب غیرت آورد
غیرت ده مشک حرف دروے | دلچسپ تر از بهشت این است
در وی همه لاله و سمن بین | راحت ده خیل بلبل آمد
الماس فروش ریش عشاق | هر شعری و نور شمع کافور
هر نقطهٔ او بمشک سائے | هشیاری جان ترانهٔ او
هر حرف بصفحه اش مباهی | در وی همه لطف سنبلستان
از مشک ختن مداد او هست | این شمع طرب فروز ختم من
تا سوخته دل بصورت شمع | سالش بحساب غنچه بر برج
اول ز دوشنبه پاس فاخر | چارم ز زمان ناقص النور
افتاد بسال هندچون کار | سیرابی چشم و پاکی دل
گر فضلے ازین کتاب خوانے | از دسوسهٔ جهان نظر بند
بینی تو اگر درین نوشته | این سلم منظر بهشت است
دارم بکتاب خاصه بید | این حال عجب شنیدنی هست
ماخوذهٔ هندی این سخن هست | جز صدق درین ترانه نیست
این ترجمهٔ کلام هندی است | از رحمت غیب حاصل این بود
کی نکته درین گذاشتم من | داند که دراز گشته کوتاه
هر چند که گفته ام مفصل | کو جای دروغ سر بر آرد
از من بزمانه یادگارے است | در چشم زمانه کرد تکمیل
گر خصم درین بر آورد عیب | این نقش عجب همیشه ماند

نامی شده نام نامهٔ من | این پاک حکایت طربناک
از دفتر سیام انتخابے | هر کس شنود نجات یابد
بی شبهه و شک همین همین است | گلها است در و هزار گونه
سرگرم خروش بیخروشے | ابری است که آب رحمت آورد
شنگرفی پر شنگرف دروے | بینند که تازه کشت این است
سیرابی خوش چمن چمن بین | از شاخ قلم عجب گل آمد
ناقوس نواز کیش عشاق | هر سطری و صوت تار طنبور
هر صفحه او بد لکشائے | بیداری دل فسانهٔ او
بُربان سفیدی و سیاهی | والله خوش است این گلستان
چون صحن چمن بسواد او هست | شبها چو دماغ سوختم من
این نور میان جمع شمع جمع | نامش بکتاب غنچهٔ برج
خوش هیژدهم ربیع آخر | فروردی خوش بنور معمور
آمد همه نوزده صد و چار | از دیدن این دو چیز حاصل
بیشک رقم صواب خوانے | در خواندن این رقم کمر بند
رشکست بخدا بر و فرشته | گو در بر این بهشت زشت است
این جمله بود خلاصهٔ بید | نزدم ز شغف رسیدنی هست
تخت نو و خسرو کهن هست | حالش چو دگر فسانه نیست
با فارسیان پیام بندی است | هر چند که کار مشکل این بود
هر حال که بود داشتم من | هر کس که بود ز هندی آگاه
خود مختصر است بی مطول | گفتم همه حال بی کم و کاست
بی شبهه حیات پایداری است | باشد قلم نکوترین میل
شرمنده شود ز حرمت غیب | از من نه رسے نه ریشه ماند

همراه هواشی دوهوا شی — بر چهره غبار از هوا شی — در برج بدان سلیقه راحت — متهرا و بدین طریقه حیرت

هستی تو زراز خویش آگاه — آنجا همه عقل هست کوتاه — منسوب تو هست کار رحمت — چون این همه میکند زرحمت

چون بنده نواز گویدت بید — خود کن نظری برا هل امید — هر یک شده خسته از فراقت — پر هست به برج اشتیاقت

از حالت راد هکا چگویم — دارد غم جانگزا چگویم — بس گم دل اوست چون دهانش — لاغر تن اوست چون میانش

دیوانهٔ وجان بلب رسیده — آشفته وتن بتب رسیده — گه گرستن برآید از دهانش — گه نام خدا ست بر زبانش

افزونی دود نالهٔ او را — گر دمه چهره ها له او را — گاهی لصدا شتیاق در جوش — گاهی همه همچو گنگ خاموش

هر خویش شده ست از غمش ریش — بیشک خبری نماندش از خویش — تشویش زلسکه دارد افزون — سرو قد اوست بید مجنون

دارد چو بدل توقع وصل — زین وجه نکرد جان او فصل — دارم عجب از تو کین پسندی — جان همه را خرین پسندی

آرام ده و کریم هستی — انصاف کن و رحیم هستی — رو تا زاجل نجات یابند — در برج دگر حیات یابند

نی دا دپیت چو جسمت زار — این گفت که رخ نمای یکبار — گاوان تراست طرفه سوری — در خانه نیامدند روزی

چون سیام شنید حال او دهو — پر ولوله شد مثال او دهو — آمد چو زاهل برج یادش — افزود ملال در نهادش

نی در بر خویشتن نهاده — دل را بخیال برج داده — هر کس که بدو کند تعشق — باشد همه در دلش تعلق

موج مژه اش رسید تا اوج — نالید و طپید صورت موج — گویان شده باز پیش او دهو — گر برج رسید حال نیکو

پس گفت بدل که باز دو دم — دارند خود اهل برج شوقم — چون کار بذات هست شان را — کی میل نجات هست شان را

هر کس که بمن کند محبت — دارم همه دم پیش عنایت — آن به که در اهل برج مانم — جاوید انیس خاص شانم

سیام است بکار لطف مائل — زو شد پی برج عیش حاصل — پنهان سوی برج رهگر اشد — پیدا شه ملک دوار کاشد

همواره به برج هست جایش — دارد طربی هر آشنایش

حال شرح عزت وجاه وزنان پاک برج هر یکی در ذات خود شان جناب کبریا ست

همواره به برج سیام ساکن — لطف آمده در بساط آنجا — همواره قیام رقص ونغمه — نخشندهٔ زینت مساکن

زن ها که بسیام آشنانند — مصروف نیاکی ملایک — چون نار دو بهر نیک ذات اند — کی هیچکهی از وجد انند

همواره بود نشاط آنجا — کاحوال زنان برج فرما — گفتا همه اند خاصهٔ بید — در دشت نظام رقص ونغمه

ساجد پی خاک او ملایک — گردند سوال پیش برهما — بی شبهه و شک خلاصهٔ بید — آگاه سرائر صفات اند

شایان هزار آفرین اند — به از من وسیس و چین اند — خود هست نصیب شان صد اکرام — بی شبهه و شک خلاصهٔ بید

هر کس کند اقتدای ایشان — باشند کجا جدا زگهسیام — لطفی است مقدسی که یابد

برهما چو بدین قیاس گفته — خاک ره شان کسی که یابد — جوید بجان و دل همین خاک

در دفتر خود بیاس گفته — والاگهران عالم پاک

میگفت کدوای عاقلم من — نشناخته بستمش بهادن — اکنون زفراق او ملولم — جز دولهٔ چیست درحصولم
گر دید جدا ابروز پیرے — کی هست حساب سوز پیرے — دستر نه بفراق پور جان داد — من زنده چه شرح غم توان داد
گر سیام نمی رسد در آغوش — میرم من خویشتن فراموش — زینگونه ملال و غم همیشه است — در دیدهٔ خویش نم همیشه است
محو سخن تو نند گشته — این تذکره ماند و شب گذشته — گفتم همه گرچه حرف تسکین — هرگز نشدند صرف تسکین
برسانه چو شد گذر گه من — آمد لصد اشتیاق سهر زن — چون پیک درت شناختندم — از فرط شغف نواختندم
این زیور و جامه ات چو دیدند — از حسرت بیکران طپیدند — پاهای مرا با شک شویان — مستفسر حال و خیر جویان
گفتم بدمیکه من بپایمت — بدحال شدند از کلامت — برگفتهٔ من یقین نکردند — رفع شکن از جبین نکردند
از کجا این سخن شمردند — شکی طرف تو نیز بردند — پیش تو حدیث شان چگویم — دارند هوایت آن چگویم
چون واقف شوق جمله گشتم — از قصهٔ نوح خود گذشتم — کردم بهزار گونه تقریر — اندر دل شان نداشت تاثیر
گفتی تو هر انچه حرف عرفان — خود بود فسانه پیش ایشان — هر چند کسی کند نصیحت — نافر نشوند از محبت
این حرف یقین همگنان است — کانشوخ به برج کاوبان است — کی گوش کنند پند بر هما — خود عاقل و روان شو انجا
رفتم چو برای دادن پند — گردید دمم ز نطق شان بند — یکحرف چو نا تمام گفتم — صد گونه جواب آن شنفتم
شد گرم کلام خلق زن ها — تنها چه دهد جواب تنها — دیدم چو کمال شوق ایشان — گم شد همه قصهٔ پریشان
چون گرم کلام جمله گشتند — بی شبهه ز ریش من گذشتند — اندر زمرا انجا شنیدند — پیراهن صبر من دریدند
عشق تو بود بجان ایشان — کردم همه امتحان ایشان — عشق تو و بل به پیش دارند — کی زهد و صلاح کیش دارند
دیدم بهزار طور شش ماه — دارد هوس بجان شان راه — شوق همه هاست در فزایش — دارد دمدم سخن نمایش
ذکر تو چو آشکار کردند — جان و دل خود نثار کردند — میگفت یکی مدت سیام است — در بردن کله تیز گام است
میگفت یکی که کوه برداشت — بهر نیه گرده برداشت — میگفت یکی که مار بگرفت — گویا بجمن شکار بگرفت
میگفت یکی که شیر دوش است — باز مرهٔ خویش گرم جوش است — میگفت یکی خوشی بود او — در خانه مهوشی بود او
میگفت یکی نواخت نی را — بینند بدشت رفته وی را — زینگونه همی کنند تقریر — کی پند مراست هیچ تاثیر
چون لطف بحرف خود ندیدم — ناچار کلام شان شنیدم — در دل زده بسکه شوق شان جوش — یادت شده لاجرم فراموش
گو وعدهٔ زود آمدن بود — بی شبهه شدم نظیر شان زود — شش ماه چو ساعتی گذشتیک — از یاد تو حا لیا رسیدم
این لطف کجا نصیب من باز — برج و ذکر شمهٔ تو صد راز — موقوف بچشم دیدن است آن — خارج ز زبان شنیدن است آن
آنجا قدری نماندم ایوای — صد لقد طرب فشاندم ایوای — لطفے که زنان برج دیدند — برهما و میش کی کشیدند
گو دیدن تست حاصل انجا — آن شکل کجا است و اصل انجا — اکلیل نی و حمائل نیک — ناز و نگه و شمائل نیک

سر پیش زنان نهاد اودهو — لب را به شناک داد اودهو — گفتا که اگر دهید رخصت — سازم بدنیا رسیام نعمت

زانگونهٔ من غلام سیامم — بے شبهه پی شما غلامم — هر بی ادبی که رفت یکسر — بی شبهه که بود اشارهٔ سر

هر چند که کرده ام خطایا — اغماض کنید از عطایا — سازید چنان دعای ما تور — کز من شود آن نگار مسرور

توصیف شما نیاید از من — این عقده نمی کشاید از من — مداح شما هر است جاوید — با آنکه نیافت راز او بید

یاد من خسته کرده باشید — زینگونه خجسته کرده باشید — گفتند زنان بعد سماجت — کین قول تو چیست از لجاجت

کردی تو باهل قریه تکریم — خود بهر گزارش یافت تعظیم — زهری است کلام ماتنی چند — بی شبهه تو رنجتی بران قند

گفتی تو نصیحتے بما خوش — دادیم جواب های ناخوش — هستیم چو تارکِ ره بید — صد رنج برای ماست جاوید

گویا دل خویش داده شد نید — درماند بعشق سیام پابند — گشتیم ز دیدنت معزز — این لطف کجا بود مجوز

آن چاره نما که سیام آید — یکبار درین مقام آید — گوئی تو بهر حقیقت ما — زیباست برش شفاعت ما

زین طور بما کند عنایت — نجشند همه انبساط صحبت — اقرار نموده بهر دیدار — باید که رسد بحسب اقرار

تا چند زبان کنیم ما گرم — از سنبدهٔ خویش آید شرم — گفتیم پی ترحم است اصل — ما را دهد از کرم گهی وصل

هر زن چو ازین برقت آمد — اودهو بر بند و حسمت آمد — گفتا که خجسته فال هستند — بی شبهه نکو مآل هستند

سیام و بل اگر چه نیک رایند — پرورده نعمت شما یند — اینجا که کرشمه کرد آن گل — خوش گو نکل و ساکنان گو نکل

اینجا چو روانه کرد سیام — از وصل شما ملبند نام — اکنون چو مرا دهید رخصت — گویم بر سیام این حقیقت

اودهو چو بگفت حرف دلبند — جوشید برشک حسمت و خند — گفتند چنین بآن نکو نام — کز ماست دعائی بل و سیام

گوئی که حسبومت است ابتیاب — چشمش شده بی تو چاه سیماب — از لطف به برج آئی بارے — رخسارهٔ خود نمائی بارے

بسپرد سبوی شیر نندش — کین است نگاه دلپسندش — پس داد حسبومتش بسیام — کین است عزیز ترئی سیام

آن تحفه بر نهاد اودهو — از عجز بپا فتاد اودهو — گردید ز کبر معرفت طاق — خود آمده در حساب عشاق

القصه ز برج زد برون گام — دریافته پا بیوس گنسیام — چون سیام زد و رید او را — استاد و به بر کشید او را

نزدش بنشاند و کرد توقیر — پرسید که از چه رفت تاخیر — گو حالت مادر و پدر هم — چو نند زنان خوش سیر هم

بشنید و نزار گشت اودهو — فی الفور ز خود گذشت اودهو — حیرت نگذشت بر زبانش — گو بال بر آمد از دهانش

گفتا که مپرس هیچ از انجا — هستم بهزار پیچ از انجا — روزی که ز خانه پا کشیدم — آنجا سر شام در رسیدم

از دور عرابه را چو دیدند — بتیاب بشبهه ان دویدند — بر من چو نگاه شان فتاد — در غم دل همگنان فتاده

هر شخص فتاد بر سر خاک — دامان شکیب در دل چاک — دانست چو قاصدان مرا نند — از راه ربود در سرا نند

حسمت ز الم پیام پرسید — خبر تو و بل تمام پرسید — در دل شغف و غرام میداشت — بر لب سر سیام میداشت

خود دشمن جان من چرائی ‌ ‌ هر لحظه درین سخن چرائی ‌ ‌ با ما تو بدین صفت چگوئی ‌ ‌ پس بیهوده معرفت چگوئی

زان روز که رفت یک بیک هر ‌ ‌ شد چشم هزار ما قلندر ‌ ‌ تجرید و صلاح کیش کرده ‌ ‌ ترک همه یار و خویش کرده

تسبیح برشک ساخت و زد در ‌ ‌ با باد مژه گشت از پی فکر ‌ ‌ بگذشت درین جهان بسر شوق ‌ ‌ جز سیام نباشدش دگر شوق

هر دم بخیال اوست مسرور ‌ ‌ یعنی بوصال اوست مسرور ‌ ‌ آن کیست که رفت سوی متهرا ‌ ‌ شد قاتل جامه شوی متهرا

آن کیست که زو شکسته شد خو ‌ ‌ جا ساخته کنس را بفردوس ‌ ‌ آن کیست که او گرسین خوش رو ‌ ‌ جان دل والدین خوش رو

آن کیست که ساخت سار رانه ‌ ‌ در خوبی خود بود فسانه ‌ ‌ بیچون ستوان شمرد اورا ‌ ‌ بگذار تو هر زه گفتگورا

خود کودک نند و حسبت آن ‌ ‌ خود مهر و مهر طلعت است آن ‌ ‌ می برد میان دشت گاوان ‌ ‌ بودند حواشیش فراوان

هرگز ننگر تو سوی متهرا ‌ ‌ در برج سعادتی است پیدا ‌ ‌ از سیام شود ترا چه حاصل ‌ ‌ گوهست بکار ملک شاغل

ننگر سر طفل پس بکوکل ‌ ‌ در زد دو همه مسکه پس بکوکل ‌ ‌ کن ذکر ولادت نکویش ‌ ‌ آرام فزاست گفتگویش

چون نند صلای انجمن داد ‌ ‌ خیرات بخیل برهمن داد ‌ ‌ چون جمله زنان شنند مسرور ‌ ‌ هر یک بگرفت خرد و سبفور

چون نغمه سر انشدند مردان ‌ ‌ از رقص نشاط کوچه گردان ‌ ‌ چون بارش ننگ شد بکوچه ‌ ‌ بر دوش زشیر پر سبوچه

چون کرد کرشمه های بس سام ‌ ‌ کهسار بکف گرفت بس سام ‌ ‌ چون میل خراج ما ست کرده ‌ ‌ محفل پی رقص راست کرده

دل نه تو برین بگو حکایت ‌ ‌ کار دهمه عیش بی نهایت ‌ ‌ دربید حدیث پنجگونی است ‌ ‌ کی سوی ظهور رهنمونی است

گر سر بریاضت است راضی ‌ ‌ در عشق شدیم ما ریاضی ‌ ‌ الحال یقین برین صفت کن ‌ ‌ خود ترک غرور معرفت کن

حاشا که بموی بالش آریم ‌ ‌ بر جسم ز خاک مالش آریم ‌ ‌ کی از پی علم فکر داریم ‌ ‌ کی کار بشغل و ذکر داریم

عشق رخ سیام طاعت ماست ‌ ‌ کی زهد و صلاح عادت ماست ‌ ‌ بهتر بنود صلاح ظاهر ‌ ‌ گشتیم بکار عشق ظاهر

پابند بعشق سیام گشتیم ‌ ‌ از کار جهان کنون گذشتیم ‌ ‌ داریم بدل تصور از سیام ‌ ‌ مارا بنود تحیر از سیام

نامش پی ما بود وظیفه ‌ ‌ کی هست نکو د گر لطیفه ‌ ‌ مارا بهدف رسد ازین تیر ‌ ‌ کی حاجت بیعت دگر پیر

او دهو همه حال کرد چون گوش ‌ ‌ شد معرفت از دلش فراموش ‌ ‌ گفتا بزنان که نیک رانید ‌ ‌ در کوچه خیرمے گرانید

خوش وقت شما درین سرا هست ‌ ‌ گان شوخ بگانه شما هست ‌ ‌ گو بود مرا جهالت افزون ‌ ‌ از وصل شما شدم همایون

هستند شما برای من پیر ‌ ‌ کز عشق مرا فزود توقیر ‌ ‌ او دهو که رسید بهر تعلیم ‌ ‌ خود پیشه عشق کرد تسلیم

بیهوش ز خویش پیش رفته ‌ ‌ صد کام برون ز خویش رفته ‌ ‌ افتاد بخاک پاک آنجا ‌ ‌ افشاند بفرق خاک آنجا

گه سجده به پیش هر زنی کرد ‌ ‌ گه طوف بکوی هر زنی کرد ‌ ‌ میگفت که خوش زنان گاوان ‌ ‌ دارند سعادت فراوان

میگفت که خوش زمین آنجا ‌ ‌ صد عیش و طرب رهین آنجا ‌ ‌ بنویش ز نسکه گشت آنجا ‌ ‌ شش ماه برو گذشت آنجا

از وعده خود چو یاد کرده ‌ ‌ تشویش دران سواد کرده ‌ ‌ پس خواست عزا به بهر متهرا ‌ ‌ گشتند زنان فراهم آنجا

کی غوک بود گهی زگل و در — لیکن مزه اش گرفت زنبور
هر چند انیس سیم ایم هستی — در پیشهٔ عشق خام هستی
با شیم چسان بعشق او خشک — در بحر کجا بود سبو خشک
ریش دل خویش ما که گویم — بی صاحب ریش ما که گویم
درد و غم عشق در مزید است — درمان و فسون کیش نفید است
کم شوق نمیکند تحمل — کی لبستن فیل از رگ گل
رنج از مژه برزدن و رانجا — بی سیم کنون گذشتن سال
هر بود بجا مصاحب و بس — بی او همه مانده ایم بیکس
اندر شب وصل بود مه خوش — الحال برآ ماست آتش
زان وجنه نکرد جان افضل — کو داد ز لطف و عده وصل
از ما بوفا به است ماهے — بی آب شود بمرگ راهی
تا چند بیان هجر سازیم — از آتش سوز میگدازیم
برگفت زنی که سیم خوش کرد — بی شبهه و شک پیام خوش کرد
دانش چو محیط است جایع — فرما تو که قابل و که سامع
معمورهٔ ما خراب گشته — مه گرم چو آفتاب گشته
رو رو که کنون پیام گفتی — صد کذب بهر کلام گفتی
دانش چو محیط است جایع — فرما تو که قابل و که سامع
با شنده گو کلیم جا وید — ما راست زنند و حسبت امید
هر گونه طرب میسر اینجا — شخصے نشود قلندر اینجا
گوئی چه بود ز معرفت نقل — این است برای صاحب عقل
ما راست همیشه فکر گهنسیام — میریم غرض ندر گهنسیام
اول چو کشیم رنج و افسر — هر جانب ما خرامد آخر
برگفت زنی که گوش کن گوش — با شیم صلاح گوش کن گوش
خاکستر و موے خام داریم — تسبیح و عصا و جام داریم
برگفت زنی که چشم بستیم — یعنی بمراقبت نشستیم
گر باعث وصل جهد بود — این کار نکو بعهد بود

در گنگ کجاست تاب تقریر — با دی نسزد خطاب تقریر
نیلوفر اگر چه هست در آب — لیکن ورقش نکرد تر آب
ما ساده دلان بعشق پابند — چون مور فتاده ایم در قند
دار یم ز عشق سیم تشویش — افزود بدل هزار تفتیش
آنشخص که خورد تیغ قاتل — داند همه درد زخم بسمل
کی خشک شود به بحر مشوق آب — در آتش پند هست کم تاب
شش ماه بر قص رفت چون بخت — بیش است ز سال هم کنون بخت
این حسن بهجر سیم خیره — نفسے است درون کاخ تیره
آن شوخ بما وداد چون کرد — کز هجر غم و الم فزون کرد
او رفت و ز غصه ما نمردیم — هستیم حزین چرا نمردیم
اذا خته کوه هجر بر ما — بین حالت اهل برج یکبار
گوئی تو بآن صنم که ای یار — در طرز بود تفاوت آنجا
اینجا نرسد ز شهر متهرا — در برج شود بغصه واصل
با ما سخن فریب دارے — خوش مسکه ز آب می برارے
گفتی که نیافت عارف او را — بر لبست خموشت آن نکو را
گمنیسام که دوستدار ماهست — میش دل بیقرار ماهست
ما را سر آن نکوسرشت است — کی خواهش روضهٔ بهشت است
دار یم خیال هر شب و روز — شد نوش جان ما همین سوز
اول چو سبو چه تاب دیده — بی شبهه وصال آب دیده
دار یم بگریه لبکه کارے — باز آور داین سحاب بارے
گر ور رسد آن نگار دلبند — سازیم بجهد نیز یکچند
بهبوده درین خیال میریم — آماده صد ملال میریم
دل داشت بدام زلف برپا — کی رفت بهیچ جا ز ان جا
پیغام صلاح گر چنان داد — از جانب ما بو توان داد

گوئی تو هر انچه از ریاضت — هرگز نکنیم استقاضت — می بر تو بکاشی این دو باشی — جوئید نجات اهل کاشی
کی ما هوس نجات داریم — عشق هر خوش صفات داریم — کی کم شده تشنگی ز شبنم — بی آب کجاست تشنگی کم
این گوئی بجا که سیام آید — تا عیش در نیقام آید — آن چاره بجا که سیام نبینیم — روئی خوش او بکام نبینیم
گوزهد و صلاح نیک رگ است — ما را سر هر بقول گرگ است — از خنده زد و شدیم بنده — از دیدن او حیات و خنده
این است خیال در دل ما — کو باز شود مقابل ما — گوزهد و صلاح هست فائق — کی از پی ما برد موافق
زنبوری و طرز عشق دانی — یعنی که بگل اسیر مانی — رنگی است ز سیام بر دل تنگ — کی بر سیهی بود دگر رنگ
هر کس که شنید نغمه نی — بر نپذد تو میل او بو دگی — آنرا که بهر مجازی الفت — گاهی نکند سر حقیقت
دل محو جمال پاک هر است — کی را غ طاعت دگر است — خر سیام سری نماند ما را — شوق دگری نماند ما وا
جائی مه و مهر بر سپهر است — بر مه دل کبک پر ز مهر است — چشم است بدیدنش مبادا — کی شیر ز آب خواست ماهی
تفهیم کجا و دیدهٔ ما — بی دیدن سیام ما شکیبا — این ماهی لجه خوئی او ست — این آهو نغمه نوئی او ست
زنبور ریاض حسن بیش — طاؤس سحاب لطف رنگش — کبک مه وصل و لکش او — سرخاب خور رخ خوش او
هر گاه که آن جمال بیند — صد ساز و خری گزیند — دل گشت بعشق یار پابند — کی شنود از تو حالیا پند
از راه هوا نمی بر د تگ — چون راست کند کسی م و سنگ — دل همره سیام شد دوانه — اکنون شنود که این فسانه
گر خود دل دیگری همی بود — با این همه ما سری همی بود — هستیم بعشق هم وفا کوش — بی شبهه چنان شود فراموش
ده پند بانکه یافت دل ها — انگلندن در جز انگل ها — کی لطف مجاز در حقیقت — ما ئیم و حیات و این طریقت
در گفتن پند خوش بیانی — بیرون سبک و درون گرانی — آتش شمر د کسی که چون آب — معلوم کند بسوختن تاب
خنجر چو بکف گرفت مردی — سد ره او که در نبردی — دل عاشق سیام گشت ناگاه — از سود و زیان کجا ست آگاه
باشد ره عشق پاک این یار — از پند مباش اندر و خار — کی کهنه بنیم جو محبت — از یاد همیشه تو محبت
از آب رسد اگر چه سیلاب — کی سیری ماهی ست از آب — نیلوفر از آب کر ببالش — شوقش بد و چشم تر بمالش
در دل شده عشق سیام مستور — گویا که بگل فتاد زنبور — این پند چه باز نان غمناک — بی مدحت سیام در دهن خاک
هر گز نرود به پند شوقش — باد انچه که باد باد دوقش — گر تارک شوق جان بتن هست — دیگر بچکاد آن بمن هست
بی عشق کجا ست حسن و آگاه — گر شب نبود چه زینت ماه — هر مرغ به نغمه یافت گو بخش — خلق است ز عشق ما و او بخش
ما نیز ز عشق نیکنا میم — کی آن دگر در ین مقامیم — گو باز رسید شاد و کامی است — ور نی بر مانه نیکنامی است
ما خوار و ذلیل و کبریا یام — لیکن شده همنشین یا یام — آنکس که ز فهم خلق دور است — در برج حبیب ما ضرور است
با وی همه ناز و خنده ما را ست — بی شبهه نجات نیند ما را ست — بر گفت زنی که شوق فهمد — خود صاحب ذوق ذوق فهمد

تاکید صلاح کرد گر سیام | اینجا زچه خود نمی زند گام | استاد چو یاد میدهد درد | باید که بود به نزد شاگرد
شاگرد چو هست پیش استاد | واقف نشود زنیش استاد | ما ائیم به گو کل او بمتهرا | تلقین به پیام نیست زیبا
گر گرد دبا چنین تلطف | بیجا است درآمدن توقف | اول زوصال بخشدارام | تا جمله شویم نیک فرجام
همراه برد بدشت مارا | کز خانه برون کشیم مارا | آنجا همه را دهد چو تلقین | خواهیم شدن ریاضت آئین
سیدا وقسم بلعب زین پیش | اکنون شده چون ریاضتی کیش | بنوشت بمار یاضت وجهد | لیسیدن آن سزا است باشهد
برگفت زنی بصد غضب صرف | فهمید تمیز نے چرا حرف | با ما همه فن نمی توان کرد | رو دیده سخن نمی توان کرد
هر کسکه بصدق آشنا ایست | یکسان بر او شه وگدا ایست | گوئی همه از زره تملق | در روز و شب است هم تفرق
گفتیام که شد بعیش پابند | مارا بصلاح میدهد پند | عیاشی اوست پیش ما فاش | کی گوش کنیم پند عیاش
آنرا که زسجده هست نفرت | بی شبهه کجا کند ریاضت | بیهوده گیت چرا است تکیسر | کی خیل زنان شود قلندر
با مرد نکو خطاب باید | کے همچو ترا جواب باید | از هر سخن تو بیم پیدا است | داری دلک و نیم پیدا است
اول بعلاج خویش کوشید | زان بعد بمازنان بده پند | این ها شنود که ناحق اکنون | برخیز چرا است لق لق اکنون
فرقی است زعشق تا بطاعات | بهر تب بلغمی چه جغرات | دارم کنون مقال بشنو | برگفت زنی که حال بشنو
اول همه حال برج را بین | آخر سزدت سری بتلقین | گردت پی آنکه سر روانه | می باش نه نکته اش نگانه
فرق است زشوق تا تاله | مملوک سری سزد بنهه | در آب غریق هست بیتاب | هستی بگرفتن کف آب
هر هست بحسن دشمن هوش | از یاد جهان شود فراموش | تدبیر نجات کے نمائیم | این نیز نثار نے نمائیم
گفتی چو فسانهٔ حقیقت | کی لائق ما ست این طریقت | آن شی که نشان او نباشد | خود لائق جستجو نباشد
کے مرکب بی لگام دیدیم | ما از تو درین کلام دیدیم | بی سیام صلاح خوش نیاید | این برگ و شاخ خوش نیاید
برگفت زنی چه آرزو هست | بی فائده جمله گفتگو هست | تقریر باهل فهم باید | زینسو راز ین چه حظ رباید
تقریر بجاهلان فسوس است | بیکار فشاندن سبوس است | این مانع کار عشقبازی است | تعلیم ده صلاح سازی است
آنکس که نواخت نی نجوبی | دل برد زجمله وی نجوبی | رقصید بناز و خنده | بنشیک پی او شدیم بنده
این مایل سیب عشق هشتن | مصروف شریک شرع گشتن | نهالش اهل عقل زیبا است | با بیخبرے چه نقل زیبا است
با وی عبث است جمله تقریر | فرقی نکند زدوغ تا شیر | ماسوختگان شوق و فرقت | یابیم طرب زوصل و صحبت
بی شرم بجستجوی اوئیم | حاشا که جزا و نجات جوئیم | اکنون شنوای سیاه زنبور | درمردم برج سام منظور
جویای وصال سیام هستند | کی محو دگر مرام هستند | آنکس که دگر به برگ سرجست | مشرک بود و ره دگر جست
از ساحل گنگ راه رفتن | اماده فکر چاه رفتن | در پند چرا تو ئی مؤکد | خود محفل ما بود موحد

دستی که همیگرفت دلش — اکنون سوی سبحه خواست میلش — در سنگدلی است سیام اگر صرف — زیبا نبود ترا چنین حرف

آنشب همه را ببانگ نی خواند — اکنون سخن حیا بما راند — حرفش همه شهد بود بس آه — پا نبند بیم چون مگس آه

رخساره او ست بهتر از شمع — پروانه سوز آن شد این جمع — صیاد چو نغمه سیکند یاد — کردند غزال اسیر صیاد

رهزن کند اتحاد دافر — کاید بفریب او مسافر — زانگونه چو بود بهر دل ما — غم ساخت به پند وصل ما

وه کرد بما چنین محبت — کی هست رهائی از مشقت — ای وای که هر رفیق ما نیست — جز درد ستیش طریق ما نیست

برگفت زنی زرد و سوفور — تا چند چنین سخن ز بنور — بنور چو سیام در نگاه است — رنگ تن هر دو خود سیاه است

آن نغمه به نی همی سراید — این نیز چو وی همی سراید — آن است همیشه بر دگر جا — این هم نکند قیام بر جا

آن پاک دو دست چار تا یافت — این شش ز برای خویش ما یافت — آن ساخته است چادر زرد — این یافته بهر خود پر زرد

آن داشته ما دهو اهم خود گر — این راست بهند نام مده کر — آن مالک و این غلام او هست — یکسان ز برای هر دو خو هست

کی چشم وفا بود ازین ها — بی شبهه دغا بود ازین ها — آن دل بر دارزگ و نیاید — این بو خر دارزگل و نیاید

برگفت زنی جهان گواه است — کاندازد غا بهر سیاه است — گر بچه مار پرورد کس — بی شبهه دغا همی کند بس

گر ابر همی دهد ز بیم بخش — کی ساخته کاه تر لیم بخش — زنبور ز گل چو بور باید — خود را بسفر فرو رباید

گهنسام بود سر سیاهان — دانیم بدین نظائر او را — کز خور بود و خائر او را

افسوس کزین مقام رم کرد — بر جسبت و ننده ماتم کرد — برگفت زنی که راز پیداست — خود نغمه ز طرز ساز پیداست

جائی که چو ست مصلحت این — جز رنج نی زنان چه آئین — در گفت و شنود قهر دارے — گویا که تمام زهر دارے

گر مصلح شه گدای تو هست — آماده کشتن گرو هست — گو صاحب اهتمام ملکے — بے لائق انتظام ملکے

آورده انچه تحفه از نیام — کردیم قبول خاص تا عام — آورده تست به همی بر — یعنی سوے تحفه وه همی بر

او راست لیاقت ریاضت — در مانبود چنین لیاقت — ما ایم زنان قوم تقار — در ده بنود روا ج این کار

با با پی زهد شور از چه — آئینه برای کور از چه — در کوی مراد ما توان تاخت — کی چاره گر آنکه در دنشناخت

میر و تو خوشی و سیام هم بس — جوینده کام خویش هر کس — توحید کجا بدست افتاد — در برج که آخرت فرستاد

یادت چو بود پیام دیگر — مے گوی با کلام دیگر — اکر ور چو زد درین زمین گام — بر بود ز ما شکیب و آرام

اکنون تو عجیب شکل دارے — تاکید به ترک اکل دارے — گر هست صلاح کار بی نقص — شب ها ز چه کرد سیام هم رقص

جان و دل ما ببانگ نی برد — از خانه بدشت پی به پی برد — صد بزم نشاط کرد اینجا — الحال مقیم شد به متهرا

آنوقت نکرد میل توحید — کافرد به قتل کنس تبدید — میدانشت بخود گراندگی را — آن نیز نمانده است بر جا

دارید عجب طریقه در پیش — بی شبهه یکی ز دیگری بیش — بر جور تو صبر کار ما هست — لیکن پی کرده هم جزا هست

اول همه داد رحمت ما — افزود کنون جراحت ما — کجا که بسیام داد صد دل — ادراشده راستی محصل
گردیم چو ما برای هر جهد — کجا همه لطف یافت در عهد — برگفت زنی برنجش سخت — کس را چه خبر ز حالت بخت
ما ایم حزین ز درد فرقت — کجا شده نیض یاب صحبت — ز خورده دیو بود بهرش — اکنون زن سیام خواند دهرش
گر زاده نسل شاه بودی — از دی غم ما نمی فزودی — زین رنج بجان ما بودداغ — کما لحال انیس یار شد زاغ
شد عیش همیشه آن بهر دو — صد ضحکه بگاه شان بهر دو — هر محو کنیز و مید هد پند — ما ایم بصد تشگفت پا بند
در برج نحست بود سامی — صد گونه گرفت نیکنامی — دیوان که به برج در رسیدند — ز و زهره ممات را چشیدند
هرگز نگذاشت در جهن مار — آورد بدست خویش کیسار — بده را همه شرم داد در رنج — اطفال و دواب زاد در رنج
بشکست کمان و کشت دیوان — شد قاتل کنس با خدیوان — بخشید باو گرسین شاهی — گشتند فرشته زو مباهی
الحال جدا تمیز را کرد — کانجا زن خود کنیز را کرد — گمنسیام است شاه دنیا — دارند سرش مهیش مه بر سما
اکنون شده مونس کنیزی — خندد همه کس برین تمیزی — بی باکی او فزون ز حد هست — این باعث شرم قوم جد هست
دارند همین سخن از ان شاه — کاکنون شده است شوهر او راه — می گوکه کنون محوش با او — داری تو چه خورد و نوش با او
برگفت زنی بحسرت آنجا — گمنسیام شد از چه محو کجا — کم اصل کنیز و کوز پشت است — بد صورت و لاغر و درشت است
در کوز چه بهتر است پیدا — تحریر کند بجانب ما — از زر همه کوز چست سازیم — رفتار کجی درست سازیم
الحال سزد بگو کلش جا — بی شبهه رواست ترک کجا — با ما چو نماند التیامش — گوپی زمن است از چه نامش
آن مه چو نمی دهد بما کام — فرما ز چه راه کرد بدنام — اکنون شده گر حبیب کجا — این رتبه کند نصیب کجا
اسان نبود محبت ای یار — بی شبهه ثبات او ست دشوار — ایوا شده هر بسا عتی غیر
دندان پی فیل برد و سر هست — شان از دگر اکل از دگر هست — پا در ره نا لیسند بگذاشت — خنطل بگرفت و قند بگذاشت
حال دل ریش خود چگویم — در دو غم بیش خود چگویم — بهر چه نماند هر بمتصرا — کا مد بسر ای خاص حبها
بهر چه بشکل گاو بان شد — کا رام فزای همکنان شد — زنسیان چو ما فزود الفت — اکنون شده است بیمروت
زانروز که شد جدا چنانیم — کز عیش و سر در بر گرانیم — کی طاقت خورد و خواب مانده — کی فرصت صبر و تاب مانده
با گریه و نا له کار داریم — در دل همه خار خار داریم — در روز ز خرمی کناره — در شب بشمردن ستاره
سوزان دل و جان ز آتش هجر — کی عیش پی مشوش هجر — یادش چو همی کند دل من — صد گونه غمی است داخل من
تا چند دهیم از الم شرح — افزود و نصیحت بر و جرح — تا چند بیان نمی توان کرد — بیدرد چه واقف است از درد
موئی که ز دست خود بسبز است — بر اتر بش کنون کمر بست — گوشی که گهر سزای آن داد — خود حلقه گل برای آن داد
روئی که بشوق دیده دروی — مالیدن خاک گفته بروی — دوشی که مقام دست او هست — اکنون پی دلق کی نکو هست

با الف سیام کار داریم — توحید کجا شعار داریم — مشتاق جمال اوست این چشم — خواهان وصال اوست این چشم
این چشم چو بنگرد عذارش — سازد همه را بدین نثارش — آن سرمه چشم و حلقهٔ گوش — از یاد نمی‌شود فراموش
آن حسن سیاه قابل دید — دل برد ز ما چه جای توحید — او دهو چو شنید این حکایت — شد باز مفسر هدایت
گفتا که چو نیست فهم در دل — هستند شما برا ببر گل — هر گاه که فهم آورد تاب — آید بنظر همه جهان خواب
مطلق بی خود نشان ندارد — جز سینه دگر مکان ندارد — باشد بمیان سینه نورش — آنجا است ترنم حضورش
سه قسم نفس به بینی الحق — باشد بجلاش جای مطلق — خود بر سر منبی است جایش — بینند ریاضیان لقایش
ز نیکو نه کند اگر ریاضت — آید ز دصاص استفاضت — گفتند که عاشقان سیامیم — زین فهم برون هزار گامیم
گر نیست نشان او بدینجا — آمد که برون ز بطن جسدها — در مهد نشستن که بوده — ها ون پی لبستن که بوده
چیزی که بچشم دید شد صاف — آنرا نسزد دلیل و انصاف — ما ناظر سیام ماهر و نیم — خود یافته را دگر نجوئیم
گفتا که چرا ست غافلی ها — فهمید سخن ز عاقلی ها — بهتر که شود نقاب شک شق — گر خواهش حق شوید خود حق
دنیا همه هیچ هست بینید — بر منظر فهم خود نشینید — تقریر من از زبان سیام است — بل بید گواه این کلام است
گفتند که جهد کار ما نیست — تقریر تو ساز گار ما نیست — پندی که همید هی ز بران ها — از بیخردی است این سخن ها
آن وقت زنان عتاب کردند — در دل سوی هر خطاب کردند — زنبور سیه رسید ناگاه — آواز نکو کشید ناگاه
پیدا همه زن مخاطب او — پنهان سخن غضب باو دهو — او دهو بر جمله ماند خاموش — گردید موحدی فراموش
بر گفت زنی خوش ست زنبور — تجرید همی دهد به جمهور — گویان که زمانه را گذارند — هر خویش دیگانه را گذارند
سوئی سر و خاک تن بکشت — میلان ز مجاز بر حقیقت — بر گفت زنی بجان ز بخور — خوب اند هم او دهو هم اکرور
سرمایهٔ بغض و پر گناه اند — مغوی پی قتل کهنس شاه اند — مکر است طریق دوده شان — این فن بود از موده شان
الحال به برج هست شفقت — تلقین زنان گرفت صورت — بر گفت زنی که هر دو یار اند — بینید عجب طریقه دارند
آن برد بکر سیام مارا — افزود بدل غم و عنا را — این آمده است بهر تلقین — بینیم کنون چه میکنند این
بر گفت زنی بجخت و سوز — خوش آمدهٔ ریاضت آموز — از داغ فراق کی فراغ است — اکنون سخت نمک بداغ است
گر بر مکف تو خط فرستاد — آرام بدین نمط فرستاد — بودیم بدر دهجر محزون — غم کرد پیام زهد افزون
معلوم طریق سیام گشته — کاکنون ز سر وفا گذشته — با ما همه مهر کرد یکچند — چون خانه لعب طفل بر کند
الحال گذاشت مهر سر دوست — دز انگونه مار آید از پوست — دار یم دعا بر آی او فاش — کاکنون همه جا تو شاد زمان باش
زنبور گرفت بوسے هر جا — پروانه که سوخت ماند بر جا — هر کس که بملک عشق زد کوس — کی یافته عافیت خرافوس
معلوم خود از طریق هر نیست — کاکنون بر دیگرش لبر نیست — کی رنگ سیاه هست مرغوب — شد خنده ببر دن دل اسلوب

بیجاست نصیحت ریاضت — ما سوخته ایم ازین نصیحت — برگفت زنی چه جرم او دهوست — کجا ببر ما روان کنن اوست
الحال کنند اهل دنیا — تعلیم دهد چنانکه گنجا — این گفت بما چنانکه بنیام — هرگز بنود طریق گمنیام
زین حرف بدل خراش پیداست — کی راحت و انتعاش پیداست — او دهو پئے جهد میدهد پند — کی سیام بود برین هوس بند
به نیست ز شغل و ذکر شیوه — لیکن بود این سرے بوه — تا برسر ما هیر پرے رو — کی مالش خاک و مالش مو
عشق رخش از بیاض ما هست — خود سوی وی منتهاض ما هست — او دهو بنود درین گناهست — کجا است کنون دلیل راهست
او دهو چو شنید این بیان را — بر لبست زند ها زبان را — دانست که سیام خوش طرب داد — کز بهر هدایتم فرستاد
آمد اثرش ازین سخن ها — گردید بدل مرید زن ها — ساحد پئی جمله ها بجان شد — سوئی بر سیانه پس روان شد
راه و ها و زنان شدند آگاه — کآمد کس سیام بر سر راه — مشتاق پیام سیام آن جا — صد خیل روانه از کران ها
آمد چو نظر عرابه از دور — کردند بدل گمان اگر دور — گفتند که باز آمد آن کس — کو برد قرار و صبر ما پس
آمد بنظر چو روے او دهو — مسرور شد آن گروه نیکو — کردند یقین چو یار سیاش — آمد با شاره ها سلاش
او دهو ز عرابه پس برآمد — در سایهٔ نخلهٔ درآمد — زن ها بفراش او ز هیجان آنجا — مشتاق کلام او در آنجا
پرسان بشغف که گوی هر یو — از حالت دیو کی و بد یو — بل عیش نمیکند در آنجا — اگر در چگونه هست و کجا
چون نوبت ذکر سر در آمد — صد اشک ز چشم تر در آمد — او دهو چو لعشق شان نظر کرد — مغروری فهم او سفر کرد
میگفت هر این چه مدعا خواست — کآئین ریاضت از بسا خواست — پس کرد دل خود آنزمان جمع — خبر همه گفت پیش آن جمع
القصه که خط سیام داده — بوسیدهٔ خط سیام از اکرام — پرسیده که خود نوشت این سیام — تعظیم چو یافت این چنین سان
برگفت که من رسول سیاتم — تفهیم شما بود پیامم — تاکید ریاضتی فقط خواند — کیرید که جنس دین فرستاد
گمنیام خود است مرد و خود زن — انس و جن و آفتاب و مه خود — غول و ملک و گدا و شه خود — گمنیام خود است جان و خود تن
رنگ گل و نوک خار خود هست — وارسته و خانه دار خود هست — خود راعی و خود مواشی است آن — خود صاحب و خود حواشی است آن
خود گلشن و برگ و بار و تاک است — خود آتش و آب و باد و خاک است — خود هست بهر مقام معمور — ز انسانکه هزار شمع و یک نور
هر کس یقین کند برین حرف — باشند بحیات و موت کی صرف — فهمش روشنی بود حمیده — باشند شما بدین عقیده
گشتند زنان ازین سخن زار — اندر دل شان خلید چون خار — گفتند که خوش پیام دادے — صد رنج بدین کلام دادے
امید وصال بود ما را — حرف تو زوال بود ما را — در دل غم عشق میز ندجوش
بی دیدن هر تمی توان زیست — خود ذکر ریاضت چنین چیست — خبر الفت او سرے ندارم
این بهر ریاضیان بود کار — در دهر نمی کنند بقار — مستیم کجا بزهد لائق — خود پیشهٔ ماست عشق صادق

حسبدا چو شد انچنین بخنگو | نا امید سرے بپای او دہو | او دہو بشنید و گفت خورسند | کا حسنت ابرے ہمت و نیند
خود بخت شناست فرخ انجام | دارد ہمیشہ عشق گمنیام | جائی بنود ز سیام خالے | اورا ست فروغ لابزالے
باشد ہمہ جا فروغ و نورش | از خود نتوان شمرد دورش | رب زمن آمد و سر نیست | اورا ہمہ مادر و پدر نیست
واماندہ غفلتیم و راہم | کاریم بر د گمان آدم | ز انسان کہ شود چو طفل ناقص | بینید ہمہ ز گردشش خاص
اورا ہمہ عالم است منزل | گر دید بدین عقیدہ واصل | گفتند کہ انچہ میدہے پند | مانیز بدین سریم پابند
راحت دہ جان حال سیام است | کی صابری از وصال سیام است | سیام آمدہ زندگانی ما | گاہی نرود ز یاد اصلا
زان روز کہ شد روان ز اجداد | ہستند بگریہ دام تا ود | کی سیر ز دیدن جمالش | وابستہ دامن خیالش
آہو نچرندہ در بیابان | بر جادۂ دیدنش شتابان | طاؤس کہ مست گشت از آواز | آرام نصیب او بود دسکے
ہر نخل کہ بودہ است سیراب | گر دید از و بہار نایاب | آن گاو کہ سیام بر د در دشت | محروم ز خواب و خورد و در دشت
این حالت برج ہست بی او | کے ماند طرب بدست بی او | اغاز چو ذکر ہر شد از شام | بگرفت درین سیان انجام
ہر جا خبرے سحر در آمد | کز سیام خط و خبر در آمد | در برج نوید بود دینکو | کز سیام رسید قاصد او دہو
در خانۂ نند خیل زن ہا | جغرات و کہنہ نکیل زن ہا | آنجا ہمہ دوستان گمنیام | زین مژدۂ تازہ فرحت انجام
دیدند زنان چو مثل سیاس | طائف شدہ ہر یک از عراس | گفتند بدو کہ خوش رسیدے | جانی بہ تن جہان دمیدے
از وی زن و مرد حال پرسان | خود با شغف کمال پرسان | او دہو چو بدید انچنین جوش | از حیرت خویش ماند خاموش
ز ہنار سکوت او پریشان | دانند کہ مو بمو پریشان | مشتاق پیام سیام ہر یک | محو ہوس پیام ہر یک
او دہو شدہ نغمہ سنج مقصود | کان ہر دو ہمیشہ اند خوشنود | حکم سفر چو سیام دادہ | ہم نامۂ دہم پیام دادہ
گفت است کہ بہر بود خیالم | بقا رنیم کہ لا یزالم | بیچون دو حید ہستم آخر | دادار مجید ہستم آخر
کی ہست نجات بی حقیقت | شد بید گواہ این طریقت | ایمان کسوے حقیقت آرید | بر عشق مجاز دل مدارید
زین ہا سخنش چو گوش کردند | فی الفور وداع ہوش کردند | زین پند ترقے الم شد | امید وصال سیام کم شد
ہوش ہمہ ہا نماند بر جا | مشہور شد این خبر بہر جا | گفتند چنین نرفت ہر دور | کالحال گرفت تازہ دستور
افزونی رنج ماست زین وہم | کو شد پس عشق طالب فہم | بودیم بنا بر در دسوزان | او دہو شدہ بیشتر فروزان
گمنیام کہ یافت مائہ حسن | دارد بزمانہ پایۂ حسن | ہستیم ملول از فراقش | این گفت کہ دل بود در قش
آنرا کہ ریاضے اند طالب | این گفت کہ گاہ نیست نما ب | ہر کرد بر زنان روانش | مشکل شدہ سہل از بیانش
کز سیام بود کریم عادل | بر دار ز کف ہز ز نی چرا دل | ہر جا اگر است منزل او | قاصد شدہ از پئی چہ او دہو
چون سیام ہر محل پدید است | محرومم چرا نظر ز دید است | او دہو تو چنین گذار مارا | بر دادن جان میار ما ا

هر را لعبرا به چون ندیدند — از کثرت رنج و غم طپیدند — حسبت چو ندید سیام را پاس — افتاد بخاک از غم بیهش

زن ها ش جدا ز خاک کردند — بر دشته اشک پاک کردند — گفتند که نیک سیام آمد — می پرس از و پیام آمد

امروز بود نشاط را اصل — کز بهر دهد این بشارت وصل — حسبت بشنید و رو دبر خاست — از آتش غم چو دود بر خاست

زن ها بفور شوق گویان — کاو دهو بر ما رسید پویان — الحال پیام سیام گوید — از وصل مگر پیام گوید

برگرد عرا به جمع گشتند — پروانه نثار شمع گشتند — پس برد رخویش بردندش — گردید بخجر پای بندش

آندم بدرونش از برون برد — آبی بفشاند و در درون برد — بنشاد و بآب شست پایش — آورد نکوترین غذایش

پرسان شده نند کای تو بیریو — خوش بهر دو دیو کی دلیریو — گه یاد ز ما همی کند سیام — ماندیم بسهو خویش ناکام

اول همه گفت حال او گر — واقف نشدیم از آن و بر گر — الحال که سیام رفت از دست — ایوا همه کام رفت از دست

حسبت بدو دیده آب بیداشت — کی در دل خویش تاب بیداشت — گفتا پسرم بریو شد بهر — اکنون همه باسد یو شد بهر

در طاعت آنکه شیو دهد تن — افسوس که بستمش بهاون — وه سینهٔ من نمیشود چاک — هستم ز دو فور حیف غمناک

کو نجت که سیام باز آید — اندر بر من قرار آید — زان روز که رفت سیام از بنه — چشم است بدین آرزو بهند

دوشند سحر چو گوکان شیر — یادش نهدم بزیر شمشیر — اکنون که پی چرا برد گاو — اکنون که بخانه آورد گاو

زیب بر من قدیکه اکنون — بوسم بطرب خدیکه اکنون — الحال سلیم گشت گورا — در جا نگه که میخورد ماست

در چاشت خوری چه میل اورا — بازی نکند ام خیل اورا — جغرات ربای خانه کیست — روشکوه بر آستانه کیست

در راه تباه از و کنا نند — وا ماندهٔ راه از و کنا نند — خواهندهٔ تاج از کیان است — بر ماست خراج از کیان است

این گفت و هزار آه کرد — از دود جهان سیاه کرد — پس نند بگفت دیگی آید — تا عیش به برج از وی آید

گفتی بجسو مت ام من اب — یارب چکنم هزار یارب — از کثرت مو به همچو مویم — اقرار چو کرد بهر دیدار — آمد تو نکو بجسب اقرار

ما جمله در اشتیاق اویم — چون حالت برج دید او دهو — حیرت بخدا کشید او دهو

خیر بل سیام گفت خط داد — زان هر دو پیام گفت خط داد — پس نند بفرط شوق خواندش — حسبت بدو چشم خود نشاندش

غم کم ز پیام سیام دل شد — حاصل همه شنگر و عسل شد — او دهو که بهر بود بیریو — پس داد به نند خط بسدیو

زان نند دگر چو خون جگر شد — زد آه که خود جگر دگر شد — حسبت بشنید و گفت بیریو — کو زاد ز دیو کی و لسدیو

زان پایه که دائه ام دهد وصل — با اینهمه پایه ام دهد وصل — هر چند که میدنند پندم — آماده غم هزار چندم

آنجا که تو بود مزاجدانش — تا مسکه سحر دهد بنانش — دارد همه شی نجانه لسدیو — یا اهل دهیم بشیک اوریو

آنجا که دهد بسیام مسکه — پیداست درین مقام مسکه — گمنسیام هم از حیا نخواهد — دانیم که این خدا نخواهد

آن به که کمنون رسد بگو گل — تا مسکهٔ ماکت تناول — ماند قدری به بیشم اینجا — زان بعد روان شود بمتهرا

اودهو چو شنید جمله پیغام — شد گرم سفر بحکم گهنیام — بل گفت دم سفر باد دهو — گو برج بهشت نیست نیکو

می کرد مجتمع که حسمت — آن نیست برو بهی محبت — یکروز بسیام داشتم لعب — افتاد نزاع درمیان صعب

برداشت مرا حسمت آنجا — ازسیام نکرد هیچ پروا — نندم بگرفت و گفت آن را — کن رحم برین برادر و بس

آن لطف نمی رود زیادم — ایوا که جدا در او فتادم — گوئی تو به نند و حسمت ازما — کآداب لعبد لحاجت ازما

ما سر بود برادران پس کار — بیشک بشما دهیم دیدار — باحسمت و نند مهر بیرید — اندر دل دیو کے و سدید

سد یو نوشت نامه با نند — کز تست حیات هر دو فرزند — هستی تو پدر پئی بل و سیام — کی هست و گپئی بل و سیام

پرورده تست سیام و بل هم — دادی تو مر اشکر عسل هم — داری زچه غم خشیدن شان — مے آئی برای دیدن شان

چون ختم خط نکو ترین شد — او دهو بعرابه جا گزین شد — ازسیام گرفت خصت او دهو — بگزید به برج نهضت او دهو

میگفت بدل که حرف تلقین — کے آمده لائق دها قین — بینیم طریق برج چون است — گهنسیام پیش خود بدرون است

او دهو چو زشهر خود برون شد — در برج نمایش شگون شد — زنبور سیه بگوش آمد — زان شوق زنان بجوش آمد

گوینده بزاغ گر رسد سیام — می پر که ترا دهیم انعام — زین حرف چو زاغ می پرید — صد عیش بجان شان رسید

گویا بدل اینکه سیام آید — یا قاصد خوش پیغام آید — بازو به پریدن است ازین وجه — دامن بوزیدن است ازین وجه

سررشته هرگز بدست نخیت — زنبور همی دهد خوش آواز — زاغ است بحکم ما به پرواز

فالی است برین که سیام آید — سیمرغ طرب بدام آید — شد طالع ما سعید اکنون — باشند و غم بعید اکنون

اکنون هر اگر بخانه آید — خود عشرت بیکرانه آید — مغرور بحسن خویش باشند — تخم همه ند گیش باشند

از دیدن آن نگار دلبند — مسرور شوند حسمت و نند — هر زن زشگون امید داشت — صد عیش ازین نوید داشت

ناظر همه را بسوی متهرا — آماده دیدنش سراپا

بودن تلقین اودهو بی اثر نزد زنان مطبع رندان را تنفر از طریق پارسا است

اودهو چو گرفت راه گوکل — جان همه گشت سخت مسرور — گفتند بهم که هر در آمد — آمد بر جلوه گاه گوکل

خوش آمده بر عرابه سیام — پند است همان عرابه در راه — هر شی بقیاس آنچنان است — در صورت خود مشابه سیام

دیدند چو اهل برجش از دور — سید او در اشتیاق تحریک — هر زن بوفور شوق هر حال — در کشور خود زدور آمد

راهی بعرابه گشت آن ماه — کامروز به برج هر در آمد — چون حسمت و نند هم شتابند — پوشاک و لباس آنچنان است

چند ان که شدی عرابه نزدیک — آور د زشک اشر عرابه — کس گفت بهر نگر که تنهاست — آنوقت دمی برابر سال

هر پیر و جوان زدر در آمد — دانم به یقین همین که هر نیست — بل نیست ندیم هر که تنهاست — از خانه ببر دنش دویدند

آمد چو قریب تر عرابه — القصه عرابه این سو آمد — گشتند خرین که او دهو آمد

* بجای اسمای متن سیاه در نسخه اصل سفید است + آن جامه دران کلاه میدانست +

چون سیام شنید حرف او دهو | گفتا که توئی آنیس نیکو | اکنون سوی برج قطره زن شو | آماده نظم کار من شو
دانی که هیچ جا نباشد | لیکن ز کسی جدا نباشد | بیچون بود و چو دگر نیست | بهرش همه مادر و پدر نیست
دریافته تو این ادا را | کار لیست لعاشقی نسارا | روبا همه در پس این یقین ده | عشق همه کم نما و این ده
عشقم همه اهل برج دارند | در غم شب و روز میگذارند | گو آتش عشق هست پرتاب | دیدند امان که ریخت اشک آب
دارند غمی بدل ضرر ساز | بی وعظ کجا بود صبوری | گر جانب شان شتاب آری | تخفیف درین عذاب آری
دانستوری و برای من دوست | آن کن که شوند مغز از پوست | ده وعظ چنانکه صبر یابند | ازمن بمو حدی شتابند
دارم تو دل بحکمتی ده | کز جمله مرا فراغتی ده | آن ها بی من چه حال کردند | نذرم همه جان و مال کردند
دادم سه نجات گر بهائی | بروی نشدند جمله راضی | باقی است اگر نجات چارم | بی فهم نمیرسد بمردم
تعلیم چنان دهی ز تمیز | کالحال کنند حاصل این نیز | زین گونه نشد چو کار ایشان | مانم همه قرضدار ایشان
پس کله جمله ها چرایم | از برج گهی برون نیایم | آن به که روی زهی تلقین | کآرند بدولت تو تسکین
این کار کن و شتاب بازآ | کے بی تو دلم بود شکیبا | او دهوشده غره زین حکایت | دانست که به بود ریاضت
گفتا که بمیرم بفرمان | هرگز نبود خلافت امکان | از حکم تو جا کنم نگو کل | تلقین همه را کنم بگو کل
کز پند مرا شوند طالب | تعلیم کنم عجب مطالب | اینجاز پس دو روز آیم | پیش تو چنین عجب رسانم
شنید چو سیام عرض او دهو | گفتا سفر تو هست نیکو | تسکین دهی و خبر درآری | زین کوچ دو کار را برآری
زان در که ترک خانه کردیم | کی هیچ کسے روانه کردیم | با جمعت و نند زود تر رو | تلقین دو جمله بخیطه شو
پندت غم جمله ها کند کم | باقی نبود بجان شان غم | هر کرد غرض روان نخیزش | کانجا بکف او فتند در یزش
پس سیام عرایه خودش داد | تشریف و قصایه خودش داد | پوشاند چو رخت و زیور خویش | او را همه کرد همسر خویش
آنگاه گرفت خامه نو | آراسته کرد نامه نو | تسلیم برای جمعت و نند | آداب سرای جمعت و نند
بهر رفقا سلام از مهر | شوق و شعف و غرام از مهر | چون خامه یافت این عبارت | بنوشت پی زبان ریاضت
بسپرد کتاب پس بادو | خود کرد خطاب پس بادو | گوئی بجموعت نکو فال | کانیم بر تو هر دو اطفال
دور از تو نشد طرب بمیا | کے گفت مرا کسے کسیا | گوئی تو بنند کین چه حال است | کز بیرحیت مرا ملال است
زاندم که مرا گذاشتی آه | کار بجبه ندشتی آه | پس در بر سانه هم ردی تو | حال هر شخص شنوی تو
با جمله مصاحبان خوش ذات | از جانب من کنی ملاقات | آنجا بمن اند جمله مانوس | انس و ددو دام دگاد و طاوس
بر غمزده به برج جوئی | پیغام بجب رته گوئی | یاری است مرا وران بگو خاک | گردیدن او شوی طربناک
بند را بن انیم است و جایش | صد سجده کنی به نخل هایش | بر گفت باد و دهو این سخن ها | بس کرد غریب خویش زفن ها

بسد یو بفکرت ادیبے — کز علم دورا دہد نصیبے — برگفت یکی کہ اوستادی است — سندیین نام نیک زادی است
دارد ہنر و کمال موفور — منزلگہ اوست ابنکا پور — گہنسیام چو خواہش پدر دید — مایل پی کسب علم گردید
پس ہر دو نکو نژاد رفتند — در خدمت اوستاد رفتند — آنجا بکمال شوق ماندند — ہر علم بچند روز خواندند
استاد چو دید صورت سیام — دانست کہ ہست پاک اعلام — گہنسیام بگفتش انچہ خواہے — من نذر دہم ترا گماہے
استاد شگفت آزمائش — پرسید صلاح از زن خویش — در خواست دو پور برده از سام — چیزی کہ دہد چنین سرانجام
گہنسیام کہ مالک جہان است — ہر حال بپیش او عیان است — خود رفت و دو پور او در آورد — سامان سرور او در آورد
استاد شگفت و ہم زن او — رست از کف رنج دامن او — رخصت چو شدند از و بل و سیام — پس کرد دعای آن نکو کام
در خانہ بصد طرب رسیدند — زان ملک غنان خود کشیدند — عیش دل والدین افزود — قوت پی او گر سین افزود
گہنسیام بکار پادشاہے — مصروف کمال خیر خواہے — از وی ہمہ شہر گشت محظوظ — خیل زن و مرد بود محفوظ
در صحبت او بلعب سرور — ہم او دہو و ہم بل و ہم اکرور

رخصت او دہو کہ ہر زن را دہد پیغام سیام بوی کل از بہر مرغان ہمرہ با دصبا شد

اودہو شده محو الفت سیام — آورد یقین بوحدت نام
بیچونی سیام در نظر داشت — از مذہب عشق کی خبر داشت
چون سیام ز لطف برج گفتی — واقف شده سیام چون از و نیفتی — بس خورد بر اعتقاد او حیف
سیگفت کہ انچہ ہیچگون است — خود از فره نسبتش برون است — توحید ز بسکہ کنس دارد — صد ناز بفہم خویش دارد
تا وصل و فراق را نداند — آئین وفاق را نداند — گویم چو بدو حکایت شوق — ہرگز نبود بناطرش ذوق
از صحبت او ہمی شوم داغ — در یک قفس اند طوطی و زاغ — در من چو باہل برج الفت — او را ہمہ خنده زین حکایت
کو شفقت نناز و لطف حسدہا — کو صحبت برج و عشق رادہا — کو لعب بخیل و وستداران — کو رقص بہ بزم گلعذاران
کو ناز زنان نیک صورت — کو مہر تبان پاک سیرت — کو گشت بساحل جمن ہم — کو لطف میان انجمن ہم
آگاه کی اودہو است ازین راه — از گفته من نگردد آگاه — سازم سوی گوکلش روانه — گیرد ہمہ شوق ازان بہانه
گویم کہ تو رو برای تفہیم — یا بد خود از اہل برج تعلیم — میدانشت ہمین خیال گہنسیام — کامد برش او دہو نکو نام
گہنسیام بلطف خواند اورا — در پہلو خود نشاند اورا — چون بود سیاه فام اودہو — میدانشت لقای سیام اودہو
ہر گفت بدو کہ کن غمم گوش — بس برج نمی شود فراموش — اینجا دل من نمی شود وا — ہر لحظه مرا کشد بآنجا
دل راست باہل برج الفت — دارم ہوس وصال حضرت — کارم ہمہ وقت یاد رادہا — دل برد ز من و داد رادہا
صحرا و مصاحبان گاوان — عشقم بدل زنان فراوان — غم داد مرا فراق آنہا — دارم بدل اشتیاق آنہا
اودہو چو شنید گفت خندان — کین نیست طریق ہوشمندان — بس جلوه آن یکی است ہر جا — دنیا ہمہ ہیچ و کار دنیا

للتا و دگر زنان ناکام — گریان همه تا پیت لب بام — در هجر تو پیشه گریه دارند — می آی که این همیشه دارند
زینگونه ببر اهر و پیامے — کی فرصت کوچ تا به شامے — زن ها همه تشنه وصالش — وا مانده و او دمی خیالش
میگفت زنی شبش در شب — کز ناله الم مبخش در شب — ریش است بدل ز هجر او نیش — الحال نمک مپاش بر ریش
بی سیام سرود خوش نیاید — خاموش که اینچنین نباید — بیرحمی خویشتن نکرده — در جاده خاشے قدم نه
میگفت زنے بدو که میرد — این است ره نکو که میرد — در خواب گه هزار نکوذات — زن نا له که خود رسید بر سات
زن ها همه مضطرب چو برقند — در آب سرشک بی تو غرقند — القصه چو سیام را در آری — خود مطلب بیکسان برآری
میگفت زنی که شبش ناراست — از فرقت جفت بیقرار است — برتخت سیاه آه دارد — زین رو دو تن سیاه دارد
در دهمه ها در و اثر کرد — کو نیز فتاده است در درد — میگفت زنی دگر به بلبل — کز صورت تو دل شگفت گل گل
رو در بر سیام و آن لب اکن — کو را سوی برج رهگر اکن — این کار تو نیکنام کردے — خود محسن خاص و عام کردے
میگفت زنی بصوت طاؤس — کالحال چرا ست نغمه ما نوس — هر رفته ز جای ما و این ماند
زن ها همه در فراق گهنیام — موصول باشتیاق گهنیام — چشم همه محو شوق روئیش — هر لحظه زبان بگفتگوئیش
هم دل بکمال فکر اوست — هم گوش بشوق ذکر اوست — هر وقت هوای حرف آنشوخ — بیداری و خواب حرف آنشوخ
و الله که جمله سیام گشتند — یعنی که ز خویشتن گذشتند — خوش شربت بیخودی چشیدند — کز عشق بر تبه رسیدند
خوش انیکه اسیر سیام ماندند — بیرون ز خیال خام ماندند — خوش زندگی که صرف این است — نخشنده رتبه بالیقین است
آن جمله زنان و حسبت و نسبت — هر لحظه بیاد سیام پابند — بی شبهه ز جمله فکر رستند — دل را بخیال سیام بستند

شدن سیام چو پرینده بمتهرا و گردن بسدیو و دیو و جمله تقریبات سیام

شد سیام چو پرینده بمتهرا — آمد همه روز به بمتهرا
زو خوش همه اهل قوم سدیو — شادان دل دیو کی و بسدیو
صد لطف با هل شهر میداد — یعنے که ز عیش بهر میداد
بسدیو بخواند قوم روزے — آراسته بزم دلفروزے
گفتا بل و هر بده چو ماندند — در سر ده و رسم خود نخواندند — آن به که بعیش دل نهم من — زنار بهر دو کس دهم من
این شد چو پسند انجمن هم — کرکک آمد و خیل برهمن هم — در ساعت نیک کار کردند — سامان همه بے شمار کردند
آمد ز عبادات هر کت — غسل بل و سیام با فت موزت — پس بید سرود کرکک هشیار — زد قشقه و او فگند زنار
زانگس که جهان سلیقه آموخت — این بر همنش طریقه آموخت — بسدیو در خزانه وا کرد — هر شے به برهمنان عطا کرد
زن ها بسدیو دیار گشتند — مفلس همه مالدار گشتند — کردند فرشته بذل گلها — غران شده بر فلک دلها

نی خدمت گاو سازی اکنون — نی جانب دشت بازی اکنون — نی مانع اکل مسکه ماشیم — نی شکوه بمادرت ترا شیم
نی مظهر وزدی تو گردیم — نے جادهٔ طعنهات نوردیم — نی موی کشیدن از تو گیریم — نی پای رزیدن از تو گیریم
زین گونه گرش کنند راضی — آبا دشود درین ارا ضی — برگفت زنی سکے آید آن یار — سلطان نپذیرد اسم بقار
فیل است کنون سواری او — با گاو چه دوستداری او — پوشید چو جامهٔ کریمے — هرگز نه کند سر گلیمے
چون یاد ندداشت از صبوحت — ما را است چه موقع نشاطت — برگفت زنی که سنگدل شد — از مردم برج تنگدل شد
پروا نکند ز ما همانا — کی کرد ز ماهی آب پروا — آنروز که فصل کرد آن شوخ — خود وعدهٔ وصل کرد آن شوخ
زان وجه در انتظار هستم — چون ابر تر اشکبار هستم — نی روز بفرط روشنی تاب — نی شب بنشاط محلم خواب
از دیدن ماه جان به تنگ است — بی شبهه پلنگ ما پلنگ است — کی خواب شبی ز تاب آید — تا سیام نظر بخواب آید
برگفت زنی چو برد هر تاب — امشب بنظرم فتاد در خواب — گویا که بخانه ام رسیده — ناگاه مرا به بر کشیده
بیداری بخت بود و دشوار — گشتم ز نسیم صبح بیدار — آمدم چو به بر منش ندیدم — از درد دو چند خود طپیدم
گر وقت وداع مردمی من — این خون جگر نخوردمی من — اکنون گله که ام روا هست — افسوس ترا نشستن خطا هست
هر لحظه نگاه و میل رویش — هر لحظه زبان و گفتگویش — زان روز که رفته است آگنیسام — کی ماند میان خلق آرام
هر شخص اسیر حال بد هست — روز و شب و ماه و سال بد هست — بستر ز سر اسماط قصاب — مهتاب پر از شرر چو مهتاب
هر گل ز برای ما است اخگر — هر شاخ بجای ما است خنجر — از قند پری که داشت نهرے — پر هست درین زمان به زهرے
باد است بجای ما نسیم رخش — دل سوخت صد اے بلبل و شخش — شخش است همیشه گرم گفتار — دارد ز بزیان بیان دلدار
این از پی اهل هجر یار است — در کار مرا شریک کار است — زن ها همه محو یاد گهنام — اندر دل شان وداد گهنیام
هر را هروی که آمدی گاو — این خیل گرفتیش سر راه — گویان که تو ره بسیام می بری — داریم سیکے پیام مے برد
گوئی که چو اندر پر غضب شد — کوه از تو پئے امان طلب شد — آور دکنون فراق برسات — زد جوش بهر رواق برسات
اشک همه ها است آب پر زور — آه همه ها است رعد پر شور — چشم است سحاب و دل بود برق — مرد و زن برج می شود غرق
دریاب که آن تست این برج — حقدار امان تست این برج — گفتی که دهم وصال دیگر — شد منتظری و بال دیگر
جان همه سبے تو در تباهی است — گویا که جدا ز آب ماهی است — رخسار نماکه داغ شد برج — خود خانهٔ بیچراغ شد برج
شد درد و فزون بدرد و جان — آئی بچکار اگر رود جان — راه ها ز فراق تست دلگیر — هر عضو تنش گرفت تغییر
دارد لب خشک و چشم تر هم — جانش شده داغ و جگر هم — سرو قد اوست کجتر از بید — شد زرد مه رخش چو خورشید
بیمار ز چشم خونش هم بیش — آشفته بزنگ کاکل خویش — مغموم ز فصل تست اکنون — بس تشنهٔ وصل تست اکنون
طاؤس و غزال گه نمی دید — از کبر جمال گه نمے دید — اکنون چو شود دو چار ایشان — پرسد خبر تو آن پریشان

گنجا را هم کنیز شه کرد | پوشیده گلی بزیر که کرد | الحال که خون کفش را بخت | از ما به برید و با وی آمیخت
برگفت زنی دگر که گر گوش | شد موسم طفلیش فراموش | جایش همه در کنار ما بود | آموختنش شعار ما بود
گو مسکه ز خانه خانه خورد دے | کس شکوه بمادرش نه برد دے | افزود چو در شباب بستش | گشتیم خوش از و ردا بستش
هر چند که بد عتی بسر داشت | کردیم همیشه حلم در برداشت | کردیم دعا و گشت برنا | از ما به برید بهر کجا
از جست اگر چه پیش دیده | فرزندی دیو کی گزیده | برگفت زنی که بد شعار است | بر خود غرضان چه اعتبار است
زنبور مگر گل چو کسب بر کرد | کے بارد گر نظر بر و کرد | این کرد بما و ننگ کهنسام | سگے از و غلط و فاست انجام
اکنون شده سیام صاحب تخت | از دیدن بی خجل بود سخت | کے مائل تاج بال طاؤس | کی راغب این زنان مانوس
آمد نظرش چو نقش بگاوان | بی شبهه جنا کند فراوان | در مهر کجا سلیقه دارند | انانکه چنین طریقه دارند
جاه تو و والدین تو یافت | جفت تو و زیب و زین تو یافت | از صحبت برج نیست یادش | هر دم طربے بود ز یادش
آن شوخ کجا ز قوم ما هست | امید محبتش کجا هست | موسوم بهندت و رین بوم | الحال به با سدیو موسوم
کے سرخ کنون به ما وارد | صد گوهر بے بهاے دارد | کے یاد ز درد و سور او را | خو دا لفت پنج روز او را
هر گاه به نے دلم همی برد | در دشت ز منزلم همی برد | برگفت زنی که رفت چوپان | در برج نماند عیش و آرام
برداشته کوه را ب تا مد | خورد آتش گرم و تاب نا مد | صد غوطه در آب شرم خوردیم | کا ندر دم رخصتش نه مردیم
اکنون که گذشت و زی چند | جان است بدام حبستش بند | چشم شده دور تر ز روش | گوش است جدا ز گفتگوش
این دست نمیرسد بران دوش | شد قامت او جدا ز آغوش | دزدید چو بده دواب اطفال | مثل همه آفریدنی الحال
اکنون همه درد آفریده | بهر زن و مرد آفریده | برگفت زنی که چشم زار است | بی دیدن سیام اشکبار است
سالی او ز حد فزون شد | پیدا است که بخت بیکون شد | کی مائل سیر و گشت و باغ است | از دیدن ماه داغ داغ است
بے سیام طرب نشان ندارد | برج است تنی که جان ندارد | امروقت ز دشت آمدی سیام | میخواند جدا جدا به نی نام
این دیده گل نشاط چیدے | یعنے که جمال سیام دیدے | برگفت زنی چنین بود دے | کاید با خیل در گذر و ے
روزی شده مسکه دزد خانه | می دیدش از یکی کرانه | از دیدن سایه ام رمیده | من نیز گرفتمش دو دیده
حاصل شده انچه لطف آغوش | بی شبهه نمی شود فراموش | آن خانه که داد صد طرب ها | اکنون شده باعث تعب ها
از یاد کرشمه ها ے هر قسم | روح است حزین سایه جسم | گو کل بفراق سیام داغ است | گویا که سرا ے بی چراغ است
جز گریه چکار ما درین دیر | ایوا شده سیام مونس غیر | برگفت زنی که خواندش کیسر | گردشت در آر گله و لیس
هر گاه نمی شود ز کس رام | او ز بسر او بخش آرام | اطفال و عجال بی تو زار اند | از بانگ نیت مسرت آرند
در لجه محنتیم تا فرق | گذار که عالمے شود غرق | برگفت زنی کشش کند عمر | کا لحال به برج ماند نت فرض

جان ماند چگونه وقت رخصت — آگاه نه ز حال دسرت — مے گیر تو برج خویش حالا — باشم من دانه اش مجتهرا

زین حرف فتاد نند پر درد — سیر سخیت سر شکم سرزن و مرد — میگفت حبوبت جگر خون — کمان سر دو پسر گذاشتی چون

اگر ور ربود جانم از ریو — آرام مرا گرفت سبدیو — گر همره سیام بودے من — مهجور کیش نمودے من

حبست که چنین ملال میداشت — در صبر خود اختلال میداشت — آمادهٔ درد هر زن و مرد — هر خانه خزانهٔ غم و درد

پرسید زنند باز حبست — کان ماه چگفت وقت رخصت — هر گه بتو رخصت وطن داد — فرماچه پیام بهر من داد

گردید برین دمیکه عازم — خود بود ترا نیاز لازم — گفتا که نیاز کرده ام بس — کی رفت به پیش او یکی پس

این گفت ترا ز عجز باری — کایم ز پس فراغ کارے — بل گفت که پاسوی وطن نه — ایم تو طرب بهادران ده

از بهر تو چون مرا فرستاد — ناچار خود آمدن در افتاد — حبست چو پیام او شنیده — بر وعدهٔ وصل آرمیده

هر لحظه خیال سیام میداشت — امید وصال سیام میداشت — گویان همه حال سیام هر جا — گو رفت ز برج خویش بمتهرا

پیش همه گشت گاز اول — کبجا شد از و حسین بصندل — نشکست بزد ز خود کمانے — نگذاشت ز فیل هم نشانے

هنگام جدل گروه بل گشت — دیو ان لعین در ان جدل گشت — القصه جدا ز کس جان کرد — عرفش بحمن کشان کشان کرد

پس داد باد گر سین شما — گردید از و همان سیاهے — زین ها چو فراغ یافت سبدیو — شد واصل دیو کی و لبدیو

برپا شده بزم سوز آنجا — خود بود عجب سرور آنجا — سبدیو خزانه ها بسے داد — پوشاک درم بهر کسی داد

هر جا طرب عجب بمتهرا — او از دف و چغانه هر جا — زین پیش که بود نام سیام — اکنون شده با سبدیو نامش

چون یافته سیام ملک رانے — ننگی بود دش ز گاو بانے — پس آمده در سرائے کبجا — شو هر شده از برای کبجا

کبجا زن و سیام شو هر او ست — الحال لمبدا خترا و ست — گشتند زنان ازین خبر فراغ — در جمله فزود رشک ایناغ

گردند یقین که هر نیاید — امید وصال بر نیاید — در رنج زنان پاک زاده — از فکر نشسته و ستاده

جمع آمده خیل زن بیکجا — یعنی شده طرفه بزم برپا — گفتند که سیام محو کبجا ست — آری همه صرف محو کبجا ست

کبجا چو بسیام صندلی داد — تعلیم وفای اکملے داد — نشناخته هر که و مهی را — خوش کرده جمیل ترکمی را

گردید بجان خویش راهش — افتاده شکار نو بدامش — معشوقهٔ خود شمرد او را — اکنون چکند به برج رو را

برگفت زنی بخشمگینے — دانم هر وجور آفرینے — اکر و چو گفت وصف کبجا — هر تاخته هر هش بمتهرا

برگفت زنی دران میانه — کبجا همه دیده ایدیانه — آنجا چو به تیغ بردے ماست — آمد به نگاه بے کم و کاست

کج قامت و دخت باغبانے — بد هیت و مضحک جهانے — هر ساخته صورتش به ازماه — مے ماند بزیر منظر شاه

دستوار که وی جمیل گردد — کے آهن بد اصیل گردد — شد قاتل کس بهر کبجا — گمنیام حیا گذاشت حالا

برگفت زنی بود همین راست — کان به ز همیشه جفت کبجا ست — زان نکه به برج خود نهان شد — آماده شکل کاوان شد

مادر پی ہاست مضطرب بس — وصل تو دہد لیلیش بس — شد نند ازین حدیث بتیاب — بر لبست و دست خود بدندان
میگفت کہ ہم ہم شویسیام — از برج بکار خود درویسیام — از دست تو مرد و کس واہی — خود یافتہ او گر سین شاہی
کم شد غم دیو کی و لب دیو — ہر خواستہ یافت قوم سر دیو — بیرویت ارچہ بہر حسمت — کاکنون سر دے بشہر حسمت
این گفتہ و پای سیام بگرفت — راہ شغف و غرام بگرفت — گفتا سیام چو دید بیقرارش — آورد کی بخواستگارش
پس گفت کہ چیست رنج حالا — فصلی بنود بہ برج و مشہرا — اندر تو و من کجاست دوری — دریافت ہمازپر شعوری
بی من ہمہ برج گشتہ مغموم — زو آن وجہ وداع تست بر دم — ز نگونہ چو گفت سیام دلبند — بر لبست و دست خویشتن بند
گفتا کہ ہر انچہ رفت فرمان — ہر گز بخلاف نیست امکان — از حکم تو میروم من اکنون — بہتر نبود دگر فن اکنون
بر من ہمہ لطف خویش کردے — قدری کہ مراست بیش کردے — در دو غم جان من ربودے — عیش و طرب عجب فزودے
ہر باز بہ پانہاد سر را — بر داشتہ ہر زدست سر را — بسدیو بعجز بند رو کرد — صد مال و متاع نذر او کرد
پس گفت بدو کہ انچہ کردی — نبود عوضش ز روم دی — این ہر دو خود از پی تو پویند — یکسان ہمہ دم بہ نزد تو رایند
شد نند بشوق سیام بجال — ہر گز نگرفت ہیچ ازان مال — سر مردم برج لطف داری
تشریف بابل برج شہ داد — سیم و زر و جامہ و کلہ داد — بقا رشد نند راغب برج
از فرقت سیام زار ہر یک — افسردہ و سوگوار ہر یک — تا بہر وطن ز جانبی خاست
ہر کس پس پشت خویش دیدے — از شوق کجا بہ پیش دیدے — آمد بسواد برج انجام
بر خاست باو گرسین دیو — یاد آور اہل برج بسیدیو — کافسوس من و سناعی چند
کی خدمت سیام کردہ ام من — خود جرم مدام کردہ ام من — میرفت بدشت چست و چالاک
جسمت پی مسکہ دست او بست — زان نیز ندا در بخشش دست — کز اندر پناہ یافت انبوہ
دانای کمال او نگشتیم — یعنی ز سر خرد گذشتیم — او را ز کنس نیز بر دم
زین غم دل نند بود در جوش — افتاد بخاک راہ بیہوش — در صبر رخ خلل سمے دید
از دور چو دید روے آن خیل — بتاب دوید سوے آن خیل — کان ہر دو پسر کشند در آغوش
از دولولہ رہنی روان شد — اندر دش اشتیاق زد جوش — آنجا بل و سیام را ندیدند
لی دغدغہ ہر زنی دوان شد — آخر بر نند در رسیدند — گریان سر خویشتن فرو کرد
پرسید جسومت اندرم از نند — کاکنون بکجاے ہر دو فرزند — ہر دیدہ شمار زالہ میداشت
کشتند زنان ازین سبب زار — بر گفتہ کرگ آمد اقرار — ہر سینہ بہار لالہ میداشت
جسمت کہ بر اشک خشم کردہ — با نند کلام چشم کردہ — گفتا کہ چرا دویدی اینجا — بی پور عجب رسیدی اینجا
پا در رہ خویش چون بسر دی — ہنگام وداع وہ نمردی — در برج چہ لطف یافتی تو — بی نور نظر شتاب قفے تو

مشکل عوض صداع اینها | الحال نکو وداع اینها | زینگونه چو گفت سیام دلبند | باجمله روانه شد برِ بند
در زمره وشیدند ناگاه | کین هر دو شدند قاصل شاه | این را نشمر درست اصلا | میدانست هر آن چو ن عایا
باجمله در انتظار هر دو | مشتاق و امیدوار هر دو | گوینده که کی رواند اینها | چون همدم من شوند اینها
ناگاه رسید سیام ببر بو | همره بل و اوگرسن و لبدیو | چون نند زدور دید اورا | اندر برخود کشید اورا
دانست چو سیام نزدش آمد | کاکنون لبسوی وطن خرامد | لبدیو به نند هم بغل شد | مصروف طرب در ان محل شد
خود بندگی او گرسین کرد | در بزم نشست فرد فرد ش | القصه طرا ز بزم بستند | باقوم و قبیله در نشستند
جا از پی سیام در ببر نند | استاده گروه و لشکر نند | شدنند از نخیال دلگیر | کالحال بکوچ چیست تاخیر
خیل رفقا لبسیام دیدی | بیرونی از و تمام دیدی | گهنسیام سر سخن همیداشت | صد شرم در انجمن همیداشت
پس سیام به نند کرد گفتار | کاحسان تو بر من است ابیار | شد نند بحیرت عجب صرف | کاکنون ز برای کیست این حرف
شد سیام به نند باز گویان | گر تست خجالتم فراوان | گفت انچه که گرگ با تو نکسر | بی شبهه ترا نبود باور
مهر پدری بمن تو کردی | نیکو نظری بمن تو کردی | در عیش گذشت از تو تا حال | معلوم مرا نشد مه وسال
مصروف وداد بوده بس | رنگونه نکسی نکرد با کس | معبود من پسر تو هستی | معبود من پسر تو هستی
از ما در اگر مرا فراقی است | این نیز ز زردی اتفاقی است | بل کله تمام زار باشد | بل کله تمام زار باشد
آن به که به برج رو مهی تو | قسکین همه را کنون دهی تو | کانیک پسرم همیشه دانی | کانیک پسرم همیشه دانی
دور از تو نیم من وفا کوش | یادم نکنی گهی فراموش | بارید سرشک از محن ها | بارید سرشک از محن ها
یاران همه از ین کلام رنجور | اماده صد غضب برا کور | درمنع چنین کلام افتاد | درمنع چنین کلام افتاد
گفتا نرود نجانه بی تو | تاریک بود زمانه بی تو | گرمن بگذارمت بمهرا | خود هیچ ت جواب بهر جیدها
آمد برسیدنم چو پرچوش | خود گوکه کرا کشد در اغوش | چون منتظر تو نام باشد | به رفتن ازین مقام باشد
آن مسکه کساز دار برات | خود گوکه کرا دهد سوات | بی وصل تو زندگیش دشوار | این سنگدلی کجا نسزاوار
گفتند شت برت و از ده سال | حال تو نیافتیم تا حال | اکنون شدهٔ تو پور لبدیو | خود گفته کرگ بود بیر یو
کشتی همه دیو بهر ما چون | بستی ره ریو بهر ما چون | برما فنگندی از چه کسار | تا کشته شدیم جمله یکبار
القصه که نند گشت بیتاب | میدانست بسینه دل چو سیماب | لبدیو چو دید حالت نند | درسلسله تسکوت شد بند
بی هوش گروه گاد بانان | خاموش گروه گاد بانان | بل گفت به نند این چه زار است | از وضع تو دور بقرار است
آن کار که کردنی ست ناچار | آیم پس فراغ آن کار | سیام آمده بهر دفع شرها | گفتا به تو کرگ این خبرها
گوئی پدریم سیام من هم | بهرت پسرم سیام من هم | غمخواری ما نموده تو | هردم بخیال بوده تو

زینگونه روان بجای لسبدیو — لبس غلغله در سرای لسبدیو — دیوی شده غاسل بل و سر — آراسته شان برخت و زیور
از قشقه بهار بر جبین هم — خوش جامه و افسر و نگین هم — آویزه و طوق خوشنما تر — دستینه و سلک دلربا تر
هر همره سیام فرخی یافت — پوشاک نکوز دیوکی یافت — هر یار که بود حاضر آنجا — میداشت عجب بخاطر آنجا
گوینده که سیام پور دیوی است — منسوب بجسمت از چه معنی است — اکنون نکند اراده برج — یا پای نهد بجاده برج
چون هر دو طرز زیب بستند — بر چار خط گهر نشستند — کردند چو قشقه اهل زنار — شد قسمت شان متاع بسیار
پس طشت نثار ما در آورد — زان جلوه طرب سرا در آورد — بر چرخ ملک بمدح خوانی — در کوس نی و گلفشانی
پس هر دو پسر طعام خوردند — باز مره خود تمام خوردند — هر گونه امیدها بر آمد — ایام غم و الم سر آمد
هر چون سر کنس را جدا کرد — زنیسان اب و اغم در ها کرد — خوش گشت جهان قرین آشوم — در بوم نماند گوئیا بوم
خواننده این بیان دلبند — مانند بجهان همیشه خورسند

رفتن کهنسیام سوی خانه کنجا بشوق

چون عیش بوالدین سر داد — از کنجا نیز آمدش یاد
فی الفور برون خانه گشته — یعنی برادر روانه گشته
بین که خورشید درخشان پرتو افگن هر سما است
شفقت همه بسکه کار سیام است — انکس که کند هوای او کس — او نیز کند هوای انکس
پیشش زن و مرد هست همسر — آنجا که ومه بود برابر — کنجا که کنیز بود دوارزول — زو یافت شرف بنذ صندل
پس گرم سوی سرای او شد — حاصل شرفی برای او شد — کنجائی او بساط گسترد — والله بصد نشاط گسترد
القصه به پیشوای آورد — حسن عملش رسای آورد — کورنش همه راست نیز کرده — خود بانوی از کنیز کرده
گویان همه ها که طرفه راه است — کنجا زن شاه و سیام شاه است — صندل چو به نذر سیام برده — گوئی شرف از انام برده
فایق شده بود بسکه بر خلق — کس رتبه او نیافت در خلق — میگفت بهوش حق کنجاش — مقبوب همی نمود دنیاش
چون ساخته هر عزیز او را — گویند چسان کنیز اورا — بر هر که بود عنایت سیام — این رتبه بود پیش در ایام
کهنسیام همین طریق دارد — کالطاف پی رفیق دارد — کنجا خوش و هر خوش و هوا خوش — صندل خوش و ره خوش و سر انجام
هر شخص همین کلام آورد — کین زن شرف تمام آورد — کنجا چو شرف گرفت بسیار — سیام آمده در سرای لسبدیو
پس کرد ز اهل برج یادی — بر خاست تنه مضطرب چو بادی

رفتن تند و گردهش سوی برج از حکم سیام آری آری کی بوقت خود مقام التوا سکت

زان پس سوی او گرسین هرفت — همراه برادر و پدر رفت
انجا همه اهل قوم موفور — هر شخص چه او دو هو و چه اکور
کهنسیام سخن به بزم رانده — بانذر رسید بسکه هر کس — بسکیس شده اند گاو و هاپس
جمعت همه تن بصد محن داد — کو پیر و شی بما دو تن داد — صد عیش ز اهل برج داریم — شکر همه تا بکی گذاریم

گل رخیت ملک کی لطف عین است — غم دور ز قوم والدین است — این هر دو بعیش زنده مانند — آرام ده دل جهانند

چون سیام فراغ عین کرده — پس یاد ز والدین کرده — عازم سوی حبس هر دو دلبر — در همرهی او گرسین و اکرور

رفتن گهنسیام سوی خانهٔ بسدیو پاک

بسدیو بخواب این سر آورد — کاکرو رکنون بل و هر آورد

ز انهای کنس صید تباهی است — در قسمت او گرسین شاهی است

دردمند هجر را جز وصل کی دیگر دوا است

این خواب شنیده دیو کی گفت — می باش بخوف و بیم خفت

جان همه هفت پور زو رفت — یک پور گرفت نان هر هفت — لعنت بحیات کاش میریم

گفتا که کنون عبث مخور غم — گهنسیام بود وحید عالم — بی شبهه طرب وجود گیرد

از خواندن کنس مشک آمد — کی خواب من ست باطل اکنون — گردد به تو پور واصل اکنون

پس بود چنین کلام آنجا — تا گاه رسید سیام آنجا — از دیدن هر کشاد آن بخت

بسدیو چو دید سوی هر دو — هر گز نشناخت روی هر دو — چون روز نخست دانمودش

واصل شد و گفت اندر آنجا — آندم دل دایو کی و بسدیو — ترسان ز جفای کنس بر پیو

هر گفت که کنس شوم کشتم — فیل و همه دیو یوم کشتم — زنجیر و کمند هر دو بگسیخت

آنوقت شناخت مادر او را — گریان بگرفت در بر او را — در هجر تو غم دو چار من ماند

بودی بکجا دوازده سال — قربان تو والدین الحال — آورد بدست حصهٔ شوق

گفت انچه قضا تو غم خوری خون — با هر دو هیم کامت اکنون — ایوای ز ما شدید رنجور

بیهوده حیات آن پسر است — کز دی غم مادر و پدر هست — کی ارشدنی است هیچ چاره

الحال نمای کامرانی — بی شبهه گذار هر گرانی — هر جستجوی که هست یابی

هر چیز کیم بپئے تو پیدا — آباد شود دیار متهرا — در بر بگرفتش از محبت

میگفت که هر چه بود در دل — گردید ز دیدن تو حاصل — خاطر بشگفت چون گلستانش

بسدیو بفرط سور بشگفت — از دیدن هر دو پور بشگفت — گنج ز دسیم بیش داده

درخواسته دیو کی ز شوهر — کامروز بساط عیش گستر — واجب شده محفل ولادت

بسدیو طرب وجنید کرده — از کوس صدا بلند کرده — از بیرق و شمسه ریب هر کاخ

در خانه ستون موز بر پا — بر در وه طناب برگ زیبا — سان شکون تمام موجود

در صحن و در چهار خط هم — در کوی ریاح خوش نمط هم — صد عیش و نشاط بهر متهرا

گلبانگ ترانه خانه خانه — آواز چیانه خانه خانه — آماده نغمه و خر امان

پس حمله چو جمله دیو کردند — آنجا هر دیل غریو کردند — زین بانگ فرو دماک دیوان — دیل شد سبب هلاک دیوان

جان داد ز دست شاه چندین دیو — والله نماند هیچ زین دیو — کس اینهمه صرف باک هرگز — در مشورهٔ هلاک هرگز

میگفت که قتل نیک اولی است — بر زیره او گزند اولی است — بر هم سر دیو کی ولی دیو

پند او چو او گزین نشین است — واجب همه قتل او گزین است — پس خلستی و نشستی آنوقت

چون قتل سپاه هر دو کردند — روجانب شاه هر دو کردند — پر غلغله شد ازین صف کش

آندم شده کنس بی سر و برگ — دانست که آمد از هم مرگ — شمشیر زدن شدش فراموش

زد سیام چنان لگد بسرش — کاندخت بخاک کینه اش را — خود را سر سینه اش درانداخت

بنمود لقای چار یارش — در جنبت پاک او شکوهش — خوش طاقت او که اهل دشت

آندم همه گلفشان ملک ها — مصروف ثنای فرّ ملک ها — کز صحبت سیام جمله محمود

زینگونه فرشته ها بمدحت — بر چرخ زدند کوس عزت — عیش و طرب عجب مهیا

اخوان پی کنس شب بودند — آنوقت در جبل کشودند — هر گز نگذاشت مردکی را

گفتند سیام چون کنس را — خود در جنبش کشان درانداخت — بسرانت فتاد بهر آن بام

در خانه زنان کنس گریان — از سوز غرای هوی بریان — پس مردن خویش آرزو داشت

نزد همه سیام دیل رسیدند — تسکین و تسلی وافزیدند — کردند بسوی در ارادت

چون سیام شنید زاری او — از مجلس کال نیم بشافت — در مدح و ثنای سیام افتاد

گفتا که دعا بقوم حدیست — ران رفته سیم برون حدیست — من حاضرم از پی اطاعت

از حکم تو هر که روی تابد — بی شبهه سزای کرده یابد — خود نیک بود طریق انصاف

گر کنس بقوم اذیتی داد — اکنون همه را نمای آباد — سازی مددی بهر مکافات

این پند پذیر گر سین تا داد — زودش بخت جاه جاداد — در خدمتش این عمل گرفتند

گل ریخته هر ملک در اندم — صد غلغله بر فلک در آندم — افزود دوراهل شهر آرام

گویان که ز سیام زین اکنون — راحت پی والدین اکنون — خود هست فزون ازان گمانم

سعد دون دل زمانه بادش — خوش باد و خوش پسند که زادش — شاهی ده او گر سین عهد

گل رخیت ملک کز لطف عین است — غم دور ز قوم والدین است — این هر دو بعیش زنده مانند — آرام ده دل جهانند

چون سیام فراغ عین کرده — پس یاد ز والدین کرده — عازم سوی حبس هر دو سرور — در بهر هی او گرسین و اکرور

رفتنِ گهنسیام سوی خانهٔ بسدیو پاک

بسدیو بخواب این سر آورد — کاکرو رکنون بل و هر آورد

ز انهنا پی کنس صید تباهی است — در قسمت او گرسین شاهی است

دردمند هجر را جز وصل کی دیگر دوا است

این خواب شنیده دیو کی گفت — می باش بخوف مبتهم شب خفت

جان همه هفت پور زو رفت — یک پور گرفت انان هر هفت — با نیز به بند جای گیریم — لعنت بحیات کاش میریم

گفتا که کنون عبث مخور غم — گهنسیام بود وحید عالم — هر گاه که وی نمود گیرد — بی شبهه طرب وجود گیرد

از خواندن کنس مشک آمد — بر کام دلت یکایک آمد — کی خواب من ست باطل اکنون — گردد به تو پور و اصل اکنون

پس بود چنین کلام آنجا — ناگاه رسید سیام آنجا — لخت در حبس بود بس سخت — از دیدن هر کشاد آن لخت

بسدیو چو دید سوی هر دو — هر گز نشناخت روی هر دو — گهنسیام حمال نمودش — چون روز نخست وانمودش

واصل شد و گفت اندر آنجا — گز تست وجود مادر و طفال — آندم دل دیو کی و بسدیو — ترسان ز جفای کنس پر ریو

هر گفت که کنس شوم کشتم — فیل و همه دیو یوم کشتم — این گفته دبند هر دو بگسیخت — ز نجیر و کمند هر دو بگسیخت

آنوقت شناخت مادر او را — گریان بگرفت در بر او را — گفتا که تهی کنار من ماند — در هجر تو غم دو چار من ماند

بودی بکجا دوازده سال — قربان تو والدین الحال — چون سیام شنید قصهٔ شوق — آورد بدست حصهٔ شوق

گفت انچه قضا تو غم خوری خون — با هر دو دهیم کامت اکنون — ایوای زما شدید رنجور

بیهوده حیات آن پسر هست — گز دی غم مادر و پدر هست — کی ارشدنی است هیچ چاره

الحال نمای کامرانی — بی شبهه گذار سر گرانی — هر جستجوی که هست یابی

هر چیز کنم بئے تو پیدا — آباد شود دیار متهرا — در بر گرفتش از محبت

میگفت که هر چه بود در دل — گر دید ز دیدن تو حاصل — خاطر بشگفت چون گلستانش

بسدیو بفرط سور بشگفت — از دیدن هر دو پور بشگفت — گنج ز ر و سیم بیش داده

درخواسته دیو کی ز شوهر — کامروز بساط عیش گستر — واجب شده محفل و لادت

بسدیو طرب دو چند کرده — از کوس صدا بلند کرده — از بیرق و شمسه ریب هر کاخ

در خانه ستون موز بر پا — بر در وه طناب برگ زیبا — سان شکون تمام موجود

در صحن در و چهار خط هم — دین جشن دل انام خوشنود — صد عیش و نشاط بهر متهرا

در کوی ریاح خوش نمط هم — خندان ز ن و مرد شهر متهرا

کلبانگ ترانه خانه خانه — اوا ز چغانه خانه خانه — زن های حسین بطبت سلمان — آماده نغمه و خسر امان

پس حمله چو جمله دیو کردند — آنجا هر و ویل غریو کردند — زین بانگ فزود باک دیوان — بل شد سبب هلاک دیوان

جان داد ز دست شان چو شیر نر دیو — عز الله نماند بر زمین دیو — کس را نهمه صرف باک هر دو — در مشورهٔ هلاک هر دو

میگفت که قتل نیک اولی است — بر زهره او گزند اولی است — بسد یو چو دیو کی است پرزیو — برم سر دیو کی ولی دیو

پند اچو او گر سین شنید است — واجب همه قتل او گزین است — شمشیر کشید و حبتی آنوقت — پس خاستی و نشستی آنوقت

چون قتل سپاه هر دو کردند — روجانب شاه هر دو کردند — رفتند غرض کبر زرف کین — پر غلغله شد از ین صف کین

آندم شده کس بی سر و برگ — دانست که آمد از هم مرگ — در باخته بسکه از خط هوش — شمشیر زدن شدش فراموش

زد سیام چنان لگد بسرش را — کاندخت بخاک افسرش را — بر خاک کینه اش در انداخت — خود را سر سینه اش در انداخت

بنمود لقای چار یارش — در جنبت پاک او شکوهش — گریان همه ها که کس نگشت — خوش طاقت او که اهل گشت

آندم همه گلفشان ملک ها — مصروف ثنای فرلک ها — فیل و یل و دیو و کس مسعود — کز صحبت سیام جمله محمود

زین گونه فرشته ها بمدحت — بر چرخ زدند کوس عزت — خوش دل همه ساکنان متهرا — عیش و طرب عجب مهیا

اخوان پی کس هشت بودند — آنوقت در جبل گشودند — بل کشت به تیغ هر یکی را — هرگز نگذاشت مردکی را

گهنسیام چو کس را سر انداخت — خود در جنبش کشان در انداخت — آنگه چو نشست بر گذر سیام — بسر انت فتاد بهر آن بام

در خانه زنان کس گریان — از سوز غرای هوی بریان — هر زن که بگریه صد غلو داشت — پس مرد خویش آرزو داشت

تا نزد همه سیام و بل رسیدند — تسکین و تسلی وافزیدند — زو داد چو فرصت از عیاد — کردند بسوی در ارادت

چون این خبر او گر سین دریافت — از مجلس کال نیم بشتافت — از عجز بپای سیام افتاد — در مدح و ثنای سیام افتاد

میگفت که ز نهار رحمی — بر حال گناهگار رحمی — کن عفو خطای من خدارا — بیرون ز خیال کن خطارا

ای شه بزبانه جلوهٔ پاک — خوش گشته شدار تو بس نمیاک — روشن ز تو گشت بخت متهرا — الحال شین تبخت متهرا

چون سیام شنید زاری او — کو شید بدو ستداری او — برداشت زپای خود سرش را — چسپید ز خرمی برش را

گفتا که دعا بقوم حد نیست — ران رفته سیم برون حد نیست — الحال ترا ست این خلافت — من حاضرم از پی اطاعت

از حکم تو هر که روی تابد — بی شبهه سزای گرده یابد — باشی همه دم رفیق انصاف — خود نیک بود طریق انصاف

گر کس بقوم از تتبع داد — اکنون همه را نمای آباد — افتاد ترا اگر چنین واو — سازی مدد بر همن و گاو

این پند بگر سین تا داد — زود ش تخت بر جاه جاداد — خود مرد جه سیام و بل گشتند — در خدمتش این عمل گرفتند

کل رخته سر ملک در اندم — صد غلغله بر فلک در آندم — افزود دو اهل شهر آرام — شه کرد چو او گر سین را سیام

گویان که ز سیام زین اکنون — راحت پی والدین اکنون — دیگر نبود مثال گهنسیام — خود هست فزون ز مال گهنسیام

سقر دون دل زمانه یاد ش — خوش باد رو خوش پدر که زاد ش — فارغ چو ز قتل کس نشد شه — شاهی ده او گر سین عهد

از در بیم جمن گر رفتی — در کف همه گور دمن گر رفتی — هر دیو که رفت در طریق دیو — گردمی تو به برج قتلان دیو
آنوقت فرود دشت کنس — والله که رفت طاقت کنس — میگفت بدیو ها که جوشید — در کشتن هر دو سخت کوشید
گر کشته نمیشوند این ها — پیل ها بهر اس ازین فتادند — جان بر کف دست خود نهادند
گویان که نظر بحکم شاه است — در کشتن هر دو غرو جاه است — گفتند بسیام اینکه کن جنگ — خود زور ترا چه هست در چنگ
تا عمر ندیده جوانی — الحال بماده امتحانی — در عرصه جنگ پای آریم — فرمان ملک بجای آریم
زنگونه یلان بلا فسر مست — بر بازو خود زننده دست — گویان بهم اینکه چابک آئید — در کشتن هر دو نازک آئید
گویان پل هر که در چه راهست — مانع پی مازقرب شاهید — دارید هر انچه عزم بالجزم — ما نیز برون نهیم ازین عزم
در آه دفغان زنان مقبول — کین هر دو کنون شوند مقتول — اکنون چه امان برای اینها — ما در شده چون جدای اینها
بقار که تن بآز دادند — بر خصت هر دو دل نهادند — این هر دو هنوز خرد سال اند — کی واقف ضرب و قتال اند
گو پیشه کنس منست بهتر — خالق پی هر دو یاد یاور — جرات بکمان و پیل کردند — یارب خوش ازین مقام گردند
چانور بسیام اول آویخت — مشتک پی کشتی پل آمیخت — گرم جدل آن دو ماه پاره — انبوه فرشته در نظاره
پیراهن نرد بر کمر تنگ — از صندل سرخ بر جبین رنگ — هم دوش بدوش و پای بر پای — هم دست بدست و پای بر پای
آویختن و زنجه رستن — آمیختن و بگوشه جستن — گفتی سام سهولیت همیداشت — در جنگ کهولیت همیداشت
اول تن خویش نرم کرده — او رائی جنگ گرم کرده — چانور چو دید نازک او را — زد مشت بسینه چابک او را
آنوقت کشید دست از حرب — دانست که کار کرد این ضرب — زد بانگ که کار شیر کردم — کین را به نیرو زیر کردم
خندان چو ستاده سیام را دید — شکل خطر تمام را دید — پس سیام چو شیر شرزه آمد — زد بانگ که او بلرزه آمد
القصه گرفت خود در کنیش — گردانده و نو اخت بر زنیش — ترسید شه از فغان چانور — گل ریخته بر فرشته مسدود
پل مشتک پر غرور برگشت — شد ماوح پل ما مگشت — گفتا سام که مرد پیل ازوی — گشتند شل و نشل شل ازوی
باز مژه به رزمگه پل و سیام — اغوال جدا ز صبر و آرام

حال بیجان گشتن کنس بعین از دست سیام

چون کشته شدند پهلوانان — افزود بهر اس نوجوانان
زین واقعه بجان کنس غم زاد — دشنام بجمله فوج میداد
شمشیر گرفته سخت لرزان — در کشتن هر دو عزم آرند
صد حیف که طفل گاو بانان — آن به که بقتل آندر آیند
فرمود که جمله راه بندید — اکنون در بارگاه بندید
زین واقعه فرود حسرت عام — از قتل کنون نجات یابید

از خشم بر دی تخت لرزان — گویان که سلاح رزم آرند
کشتند گروه پهلوانان — بیخوف کنون بمن در آیند
اکنون در بارگاه بندید — اغوال چو حرف او شنیدند
میداد به کنس خلق دشنام — خواسته که بر حیات یابد

بل را چو گرفت فیل مذموم | پیچید ز شش میان خرطوم | زانگونه بر و طپانچه بل زد | کارام دلش در خلل زد
آن دیو سیاه گشت چون پست | برآمده بل ز دام او جست | آهنگ شت بلان ازین بند | با هم بل و سیام هر دو خندان
ترسان شده فیلبان ز بل بل | کافزود ز ضرب شستی فیل | میگفت که گر رهند این ها | خود کس نکشد هزار کین ها
پس ز دکلکی که فیل جوشید | بر هر دو چو رود فیل جوشید | دندان چو فسر فیل بر سیام | افزون شده رنج خاص با عام
هر ماند میانه دو دندان | پس همره اوستاد دندان | بر وی ده باز نعره کین | عالم شده همدم طرب زین
چون بانگ شنید فیل مذموم | آشفت دو دید و تاخت خرطوم | زیر شکمش خزید گهنسیام | کاگه نشد آن شقاوت انجام
هر رفت پس وی از شکم باز | بل آمده پیش با صد انداز | گرداندن فیل کار هر دو | حیران همه از شعار هر دو
خرطوم دوش بدست شایان | لیکن بکمین او بپایان | گه گرد دو مه گرد زان | گه مشت زن و گه ستیزان
سیراهن هر دو مه بخونش | یک زرد و دگر بکینه خویش | آماده جنگ سازی فیل | شطرنجی نو به بازی فیل
هر شخص ازین بدل خطر داشت | واقف بلب دعای هر دو | بارد گرش چو فیلبان اند | هر دم بگرفت و زد که در ماند
دندانش چو کند سیام سر بر | گل بخت فرشته زار شد دیو | زیبا هر فعل کش به تن ها | نظاره کنش گروه زن ها
خلقی گرد ثنای هر دو | مصروف پی دعای هر دو

حال بسبل کردن گهنسیام فوج کنس را گرمی هنگامه کشتی بمیدان دعا است

در معرکه رفت سیام خندان | میدانشت بدوش فیلبندان
خوش هر دو برادران زیبا | همراه سمبران رعنا
چون کنس خبر شنید جان باخت | آنجا چو رسید سیام ازین پس | دیدش بطریق خویش هر کس
هر یل که بشکل خود یلی بود | در پیش نگاهش این یلی بود | دیدند خودش بصورت دیو
انبوه شهان ببارگه بود | گهنسیام بچشم جمله شه بود | دیدند فرشتگان والا | اورا ز گروه خویش بالا
یاران که باو دو چار بودند | بینندهٔ شکل یار بودند | هر زن که ز بام دید اورا | معشوق انام دید اورا
چون کنس بسازو برگ دیدش | بی شک پی خویش گر دیدش | برحسب عقیده هست خویش | بد بد شمرد نکو نکویش
خواهد بطریقه که ناظر | زانگونه پیش هر است حاضر | گویان همه هر دو هنوشمندانند | سرو و گل بوستان نندانند
در قوت و زور خویش همنان | کادر کش و مل کن همنان | دیوان همه هر دو را چو دیدند | از دهشت کنس در رسیدند
آنگاه بسیام گفت چانور | کز شهره تست خلق معمور | نامم تو شنیده ام بجرات | در خانه که دید ضعف طاقت
گو فیل بکشتی از درشتی | هر گفت که هست حرمت از نیهو | کم عمر ز کار من بود لهو
الحال من نمای کشتی | اکنون بر شاه راه می ده | راهی بسلام شاه می ده
این جنگ خطاست پیش نگیر | شکل من و شکل خویش نگیر | کردی تو هر انچه نابدار کرد
شه خواند ز فرط لطف ما را | داری تو بلب چه مدعا را | چانور بگفت نیستی خرد

گویان همه ها که سیام پشتاب — کو زرهای پشت کجاست — گاو زرش و جامه گیرت این
می شد همه کوش زد تنایش — آمد بنظر کنون لقایش — پس هر دو چو بر کمان سپندند — با تیغ و تبر بلیان دویدند
گفتند بسیام کش کمان را — گر تست خلاق جهان را — گفتا که کمان گران بمن طفل — این زور نیافت خود نه تن طفل
کی خنده همی سزد بخردان — کین کار بود برای گردان — جز لب بکجا مرا بود یاد — کر حکم دهند سازم ایجاد
گفتا سیام چنین سخن همیداشت — حیرت دل مرد و زن همیداشت — اگر ز خبر بود باشاه — کآمد بل و سیام و نند از راه
آنوقت رسید آل کارز — گفتند بکنس حال گارز — چون کنس شنید سخت آشفت — زین حادثه کرخت آشفت
پس گفت که هر دو را کشم من — جای است که تند را کنم بند — خود بی ادب است زمره بند
چون خواندم از التفات او را — قاتل شده گارز نکو را — گویند که دیو باشا بند — تا سر بدو گرختن نیابند
هر دو ند خبر بشاه آنجا — کز مهر شده است قد کجا — خود هر دو چنان شدند کز دیک — کانیک بکان شدند نزدیک
پس کنس بحمله حکم داده — هر پیل سوی سیام نهاده — گفتند بسیام کین بل آن گیر — رو باز سوی تنه جهان گیر
گفتا که پی همین کمانم — خود خواند مرا تنه جهانم — این گفت و خشم بانگ کین زد — بشکست کمان هر زمین زد
پس بهر جدل یلان دویدند — خنجر ز نیام بر کشیدند — از ضربت هر دو جمله مردند — والله که ز هر مرگ خوردند
بر خاک ملیان گروه دیوان — آماده کشتن آن خدیوان — بینند ملایک از ارایک — در بارش گن صف ملایک

حال بجان گشتن فیلی که صاحب زور بود بر هلاک خویش صرف خنده دندان نما است

پس هر دو بر زمگاه رفتند — با زمره چو مهر و ماه رفتند
فیلی بدرش که همچو کوهی — نی نی بغلط فلک شکوهی
گهنسیام چو دید سوی آن پیل — شد خنده زنان بجانب پیل
دستار عجیب بر سر آن بست — زان ها لب بام گرم گفتار
رشکی ز نسای برج ما راست — کین شوخ انیس آن نسا راست — از دیدن این خوشیم ای قیل
یارب بنود زوال هر دو — باشد همه دم کمال هر دو — پیل گفت بفیلبان بلخیل
ده راه که ما رویم باشاه — در پی سوی فیل اجل کند راه — هرگز مشمار سیام را خرد
بشنید چو فیلبان ندوم — بیچید ز خشم همچو خرطوم — پس گفت نه ری بدر بابی
لاف تو بود خلاف شان ها — بر باد رود بلحظ جان ها — گو هر شکنست کمان ساخت
از فیل شه ملک جلیل است — همقوت ده هزار فیل است — تا جنگ همی فتد بدین سخت
این گفت و کمک گرفت در دست — فیل آمده سوی آن ز بر دست — پل گفت که این چه بد ربانی است
با فیل تو اکشم زمرد — در لحظه ره عدم نوردی — بشنید چو فیلبان چنین گفت

کار بد را بد جزا و کار خوش را خوش جزاست

از دیدن سیام گفت با هم — کار بد را بد جزا و کار خوش را خوش جزاست — کین است عدوی بادشا هم
خوش بود رنیق شته تناور — شد از شر این تبه تناور — مرد غل است نام این سیام — شیطان کندش خلق گنام
دارد شر و شور طرفه بل نیز — از خشم شه آمدش اجل نیز — آگه شده غایبانه زین سیام — زد با همه خیل نزد او گام
گفتش که چو خبتی از تو با هیم — پوشیم و به نزد شه شتابیم — آن چیز که شه دهد بما نیز — ما نیز ترا دهیم زان چیز
یا گیر زری نخست اکنون — باید سخن درست اکنون — گاذر چو شنید خنده سر کرد — از کبر بچیق همچو خر کرد
گفت از بر شه چو باز آیند — پوشیدن خت را گر آیند — بقار گلیم پوش بدراه — دارند هوای جامه شاه
یکجا شده است گر گروهی — سلطان چه دهد بدین شکوهی — گوهست بقبل اندکی دیر — زان نیز نمی شدن سیر
گویان شده هر سخنده سخت — کالحال نکوست دادن رخت — رفت از پی رخت کز خطابی — هرگز نه سزد بران عتابی
گاز رشد ازین بخشم مقرون — آورد بلب کفی چو صابون — گفتا که نبوده تو آگاه — هست این همه جامه شهشاه
گر شه شنود گزند پیداست — قتل تو و حبس چند پیداست — روز و که فرد دستی تو — شویم همه گرد هستی تو
چون سیام شنید رفت چالاک — بر سنگ زدش چو رخت ناپاک — کاز ره جوی خلد جسته — شد دامن او ز داغ شسته
رختش همه سیام داد بر باد — پوشید خود و همرهان داد — هر یار لباس خوش چو شید — گمنیام بقطع راه کوشید
پس آمده در نئی که به بود — کی در دل او چو گز گره بود — از دیدن سیام گشت شادان — افتاد بپای او چو دامان
هر رخت که بود چست بر تن — از حمت سیام بهره اندوخت — کو بود کدیور گلستان
هر عقد گلی که بهر شه ساخت — اندم بگلوی سیام انداخت — بر پیشه مدح دل نهاده — در سجده چو شاخ گل فتاده
گمنیام از و چو گشت راضی — دریافته برگ آن ریاضی — هر شد چو روانه با ملخیل — کیجا بر او رسید از میل
آن زن شده محو صورت سیام — گویان شده بس سیام اکمل — کاورده ام از پی تو صندل
کیجا لقب شاه را داده — در خدمت صندلم ز شاه — گم شد غم من ز صورت تو — زان آمده ام بخدمت تو
صندل همه گیر و کام من بخش — این تحفه پذیرد کام من بخش — چون سیام ز شوق او شد آگاه — خواندش بر خود ز لطف و نخواه
کیجا چو بهر دو سود صندل — در دسر او ربود صندل — پس سیام اشاره کرد دل را — کاکنون نگر این نکو عمل را
این محو من ست ابلهی کم — باید که کنم قدح بخش است — پشت و سر او کشید یکمشت — فی الفور نماند کو ز در پشت
آنرا که بدست خویش هر ساخت — وصفش نتوان ز عقل در ساخت — آن غمزده یافت قدر موزون — شد سر و سهی ز بید مجنون
کیجا چو بدل شمرد سوسش — شد سجده نماد مدح گویش — تا فیض شود دیگانه من
گفتش که شود بر تو جایم — لیکن پس قتل کس نیایم — این گفته و کرد رخصت او را — دادیش بغایت آبرو را
پس هر دو روان شدند با خیل — افزود بدین کمان میل — مشتاق نظاره بود عامی — مردان ببره و زنان به بامی

تا کس نشنید این خبر را | آورد بجان خود خطر را | شمشیر گرفته و سپر بست | در رزمگه آمد و کمر بست
حکمش بقتل هر که یافت آمد | چا نور رسید و مشک آمد | در صحبت خویش داشت دیوان | بر گرد کمان گماشت دیوان
کس هاسوی هر همی فرستاد | از بهر خبر همی فرستاد | از کبر به بزم جوش میداشت | نظاره بصد خروش میداشت
از خوف مجرا ملش خلل بود | آماده قتل سیام دل بود | چون آمد سیام گشت مشهور | بر خاست پی نظاره جمهور
کی جانب شرم میل زن ها | در کوچه و بام خیل زن ها | هر گه که رسید سیام در شهر | شد عشرت تازه عام در شهر
زینیده بران عرابه هر دو | مه طلعت و خور مشابه هر دو | تاج گهر و عقیق بر سر | پوشاک سیاه و زرد در بر
آویزه گوش دلربا تر | زنگوله پای خوشنما تر | هر کس که جمال هر دو دیدی | نزدیک عرابه جا گزیدی
زن ها لب بام ایستاده | با شوق تمام ایستاده | چون مدحت سیام می شنیدند | آنروز ز بوصل او رسیدند
گوینده که خوش عمل همین ها | موصوم بسیام و کل همین ها | این هر دو برا آنند اولاد | در باغ جمال سرو و شمشاد
خوش کاکل و خوش جمال اینان | خوش هر زن و خوش خیال اینان | مشهور بود ثنای هر دو | دیدم کنون لقای هر دو
بخت همه ها بلخت یاور | کین دولت تازه شد میسر | گفتند بخت پوتنان گشت | بخت و سگت و بک و تپان گشت
هم کوه بخضری گرفته | هم از جمن از دری گرفته | بل را همه بهتری بخت است | کو قابل هیچ برتخت است
شد طالب هر دو شه باکرور | آراسته رزمگه چه منظور | مادر که ز هر دو دور گشته | ای وای چسان صبور گشته
گر کس کند دعا بایشان | میزد دوی صد لقا بایشان | یارب که بخانه باز گردند | خوش زین سفر دراز گردند
پس گفت زنی کلام سر یو | کین هر دو کس اند پور بد یو | مسعود یو بخوف کس شدند | بنهفت پس این در ابر بند
جسمت همه شیر داد با سیام | آرام کثیر داد با سیام | انیکس که چو مه سفید رنگ است | از قبل پر لنگ هر دو خنگ است
زاینده رهی است این دل | دارد بزمانه نام خود دل | انیکس که تن سیاه دارد | بر فرق ز بر کلاه دارد
پالیش بزمانه هست فرخ | ز درست سود درسن از بهنج | زاینده دیوی ست بیر یو | موسوم بسیام گشت صد دیو
کس است قرین یاس از ایشان | دارد همه دم هراس از ایشان | خود آمده اند گر باکرور | گردد دل والدین مسرور
آمد همه را پسند انحرف | گشتند پی دعا ستان صرف | در باغچه مقیم شد سیام | هر مردم ننذ یافت آرام
فرمود دران همان باکرور | کا کنون رود کن بکس مذکور | آنشه بدمی که خواند آیم | آرام کنون همی نمایم
گفتا که ز نزد خود مرانم | دان بنده و پیک شه ندانم | خواهم که بجای من درآئی | اکنون بسرای من درآئی
گفتا که رسم بخانه ات هم | روزی من و آستانه را هم | آمد سوی شه بسرعت اکرور | القصه که یافت رخصت اکرور
آمد فرواز عرابه بس سیام | زد بال و خیل بر جمن گام | زیبا سیه و سفید هر دو | رخشنده صد امید هر دو

حال دخل سیام در متهر او لطف مهر او

کار زهمه رخت شاه بهتر است | کی چک دل سیاه بهتر است

ناخن بخم هلال منسوب — هر وقت گره کشای مطلوب — یعنی چو قد تبان چینی — مشهور جهان بر است بینی

در بر نگهش گرده امجاد — نندو بل انبر یکی و پر هلاد — در سجده برنج و شیو فتاده — سنگادک و نار و ایستاده

جمع آمده پیش او سراسر — اندر رو برتن و کبیر و کنر — هر یک به ثنای پای او بود — عالم گرو ثنای او بود

اکرود چو جمله دید دراب — وهم دل او رمید در آب — دانست که هست قدرت سیام — شد گرم ثنای مدرت سیام

ای آنکه برون ز غیب هستی — دانندهٔ سر غیب هستی — افروختهٔ ات چراغ عالم

هستی تو وحید و ثانیت نیست — مفهوم کسی معانیت نیست — از فضل تو جان ما خورسند — بهر همه بوده خداوند

مخلوق تو هست جمله سامان — دیو و ملک و پری و انسان — در بندگی تو جمله مصروف — رازت بنود بخلق مکشوف

بر جمله جهان نمائی افضال — اشکال تو کرد حل اشکال — بی شبهه برآه و نر هری تو

هم باد و بر سر اکرم گشتی — هم صورت بوده طرفه داری — هم جلوه نهنگ آر آری

اکرود چو این همه ثنا کرد — صد سجده بندگی ادا کرد — در آب شگفته شد ازین باب — فی الفور برون برآمد از آب

آماده عیش بجلیل بود — مصروف خیال سیام و بل بود — میگفت که این قدیر یکتا است — بر کشتن کنس بس توانا است

پس رفت پی عرابه راندن — آمد بر نندا زدو اندن — کالحال بگوی راز مستور

اکنون طرب است در ولایت شیر — خود بود غنی تر از ین بیش — گفتا که ترا هزار نیرنگ — خارج ز حصار عقل و فرهنگ

کی راز تو یافت بید جاوید — زین سیس بلرزه هست چون بید — دروازه آگهی کشودی

حال از من بیخبر دچه پرسی — در علم تو هست عرش و کرسی — بر باد رود خود از حماقت

اکرود چو گرم این بیان شد — گفتا سیام بعیش همعنان شد — کامد بنظر سواد متهرا

چون گنبد چرخ چوسق او — چون پنجه مهر بیرق او — کاین هست مگر سواد مده پور

نامش ز همیشه می شنیدم — امروز بچشم خویش دیدم — هر کوچه و خانه اش صفائی

سرسبز چو خلد باغ تازاغ — گلهای شگفته زینت باغ — راحت بدلش فرود انجا

کوس در شاه بس خرد شان — چون مولد سیام بود انجا — بهرش همه سلسبیل و تسنیم

خوش قلعه و بیرق و درنش — دیوار دو رویه از زر و سیم — بل را زره طرب نبودی

اکرود بسیام گفت آنجا — هر چیز که پیش سیام بودی — آراسته شد چو زن که شوی یافت

بیرق نه که چادر است اورا — طاقش نه که در تسمم آمد — گوشش نه که در ترنم آمد

بالش نه که چشم را کشاده — سورش نه که رست استاده — بیدار شد از تو بخت این شهر — کش کنس و نشین تخت این شهر

هر بود خوش از کلام اکرود — کلبد شت عرابه قرب مده پور — چون سیام بقرب شهر زد گام — بردند خبر بکنس از سیام

این گفت و بروی خاک افتاد | با سینه چاک چاک افتاد | بتیاب تر از نان برج گریان | جان همه ها ز شور بریان
حیران همه سوخته ماندند | در آتش غم فتاده ماندند | در فرقت او طپان چو بسمل | زین یاس که باز وصل مشکل
گوینده که آه رفت گنسیام | اگر ور زمار بود آرام | تا گرد عرابه بود پیدا | ماندند بره زنان شیدا
چون گرد عرابه هم ندیدند | در آتش حسرتش طپیدند | گویان که رویم چون بخانه | دل برد ز دست آن یگانه
ایوای که با دو هم نبودیم | تا هم ز پیش همی نمودیم | ایوای بنوده ایم با خاک | تا جای شدی بران کف پاک
گر چوب عرابه می شدیمی | بیرون ز خرابه می شدیمی | شد چشم جدا ز نیسیام بارے | بر الفت این چه اعتبارے
انگاش که می پریدی این چشم | در خدمت او رسیدی این چشم | صد گریه اگر برای این است | پیداست که خود سزای این است
بی سیام به برج عشر لی هست | حاصل همه رنج و حسرتی هست | خوش بود ازین خرابه رفتن | ماندیم دم عرابه رفتن
بر شرم و حیا چه دل نهادیم | گر دامن لاوجد افتادیم | چون حالت زار دشت جسدها | بر دند بخانه اش از آنجا
بسمل ز فراق سیام آن ها | بر د عده او ثبات جان ها | آماده نالگاو و جانسوس | بابسته غم غزال و طاوس
سنبل ز سرشک چشم گل شد | گل شد ز دو خان آه سنبل | خود کشت روانه بادها قین
یاران همه در رکاب گنسیام | نظارد گر خباب گنسیام | اکنون ز ره دراز گردم | گویا که بقبل آورم من
از فرقت هر دو مام محزون | زن های حسین تمام محزون | شان را چه به نزد شه برم من | شان را بر او همی رسانم
آن چه که به برج باز گردم | اکنون ز ره دراز گردم | گو کنس شود عدو ے جانم | فی الفور از و غذا طلب کرد
ز نیگونه نفکر بسکه افتاد | بر روی حمین رسید و استاد | گنسیام چو فهم این سبب کرد | اکرور ز حیف دست مالان
اگر در غذا بهر دو داده | خود از پے غسل رنهاده | زد غوطه در آب چون بصد تاب | آمد نظرش عرابه در آب
چون گردن خویشتن بدر کرد | بر خاک عرابه را نظر کرد | بیرون و درون آن بدیدش | هر بار بصد شتاب دیدش
پس گفت که یار این چه حالت | دیدم همه خواب یا خیالت | یا عکس عرابه هست در آب | با قدرت سیام دارد این باب
ز نیسان چو فرو د حیرتش سیام | در آب نمود صورتش سیام | آمد نظرش صف ملایک | آماده حمد در مناسک
ثعبان هزار کفچه پل بود | در زینت و زیب بے بدل بود | زیبا لبرش عجیب هاے | زنگ تن پاک او سیاهی
پیشانی او چو صبح روشن | رخساره او بزنگ گلشن | فی چشم کنرگس شلائین | در طرز نگاه او خوش آئین
بر قشقه زبانه مائل او | از رشته جان حمایل او | ابرو چو کمان نوجوانان | مژگان چو سنان پهلوانان
زیبا د قنش چه نکوئے | مانند گل بهار گوشش | غیر ته ده صبح نور د وشش
در جسم چهار دست محسوس | با گرز و گل و هلال و ناقوس | اکلیل عجیب بر سر او | پیراهن زرد در بر او
تا مر کمرش انیس زنار | زنار مگر گرفته از د تار | فی سینه دفتنه صفاها | فی شانه خزانه جلاها

می باش بسیام گفت جمله را — بس خردی صد ملال مستحضرا — میگفت به بل که گوی سیام باز — گر نیجر تو مرده خود شود مام

بل گفت که قدرت است او را — از کس چه دهشت است او را — شد قاتل پوتنان بخردی — بشکست سر سکث بگردی

حافظ پی برج شد لبطوفان — گم کرد ز بحر زهر ثعبان — دیدی که بکشت دیو ها را — خود ساخته دفع ریو ها را

شخصی نبود قوی تر ازوی — ترسی تو چرا تو بها درازوی — تفهیم تو چون کنم من طفل — مخروش که این بود فن طفل

حسمت چو شنید حال گهنسیام — سکین شدش از کمال سیام — تند آمد و گفت می مرا من — از بزم کمان پس آورم من

آمد چو شب انچنین سیایان — رخصت گهنسیام در متحضر از خاک پاک برج — خورشید منفقه شد نمایان

پس با همه گفت تند پرفن — هر طرف شور و فغان و هر طرف رونق بکاست — کارید بیار شیر و روغن

تدریشه عام هم ضرورست — همراهی سیام هم ضرورست

یاران همه با خنده آرام — کالحال رود ز برج گهنسیام — اینحال به برج چون عیان شد — هر یک پی دیدنش روان شد

خلقی پی کوچ بسکه تن داد — دوشیدن گاو رفت از یاد — اکرور چو شد ز سیام ماهور — ترتیب عرابه داد اکرور

آمد بل و سیام همنشینش — با شوق و عرام همنشینش — حسمت بهراس بحر غمناک — چون نقش قدم فتاده خاک

میگفت که ترک من بسر کرد — ویران همه برج از سفر کرد — اکرور بسیر گشت مصروف — کورا نبوده است مالوف

سیام ز بهر عصا برای پیری — بردن بسر و عصای پیری — بیتاب ز نان رخصت سیام — کی در کف شان عنان آرام

از ولوله آه گرم و دم سرد — از وسوسه شک سرخ و زرد — حیرانی طرفه بود در کار — ماندند بسنگ نقش دیوار

در کوچه اضطرار راهی — زانسانکه بدون آب ماهی — در هر طرفی بجوم وصف ها — طوفان سر شک در طرف ها

گویان همه ها بجان رنجور — کارام همی ربا بد اکرور — آن به که کنون کنیم چاره — تا دل نشود ز درد پاره

گردد ور رود عرابه نالم — زافسوس درین خرابه نالم — اکنون چه ضرور شب ننگ — باید پی عجز سیام آهنگ

پایش پی ترک کوچ گیرم — وز نی نغم فراق سیریم — گهنسیام که بهست آفت — پی برد برین اراده لاریب

سوی همه دید و رنج شان برد — زد خنده که طاقت و توان کو — خود رفت و نشست در عرابه

اکرور گرفت نامش آندم — جاساخته در مقامش آندم — حسمت سوی سیام در دوید — با شور بسر بسر دویده

منگفت که سوی من نظر کن — از وصل خوشم دم سفر کن — تسکین ده مام شو به تابه — زان بعد نشین تو در عرابه

بین جانب زاد بوم یکبار — بی روی تو برج میشود تار — میخواست که جان و دل بمیرفت — گفتی که روان ز ود نمیرفت

گریان سر راه رهنی بود — هر شخص بحال جانکنی بود — شد وعده نماکه یاز دیدار — گهنسیام چو دید حال شان زار

پس کرد اشاره سوی اکرور — رفتار عرابه گشت منظور — میگفت حسومت این سخن بس — گر کوچ نگشت نامش کس

اکرور مگر عدوی من بود — کارام هم از دست بر بود — گر کس ببرد متاع نالم — زان به که بهجر سیام نالم

گویان همه‌ها بجان رسجوز | کافت پی ما رسید اگر ور | اگر ور چو سیام را برد صبح | خود جان انام را برد صبح
زینسان همه غرق بحر تشویر | حیرت زده همچو شکل تصویر | هر شخص ز عیش طاق بوده | در خوف غم فراق بوده
پرسان شده هر یکی ز دیگر | کالحال بشوق میرود هر | اگر ور چو دید حال مردم | خود را زده بر سر تکلم
گفتا که بدل خطر ندارید | از رفتن شان خبر ندارید | گر کس طلب نامی شان است | آنجا همه محفل کمان است
جسمت شده زین پیام رنجور | بیتاب گرفت پای اگر ور | گفتا که ترا رحیم گویند | اهل زمنت کریم گویند
پرداخته ام بجهد در عهد | پس یا قتم این دو پور از جهد | کی لایق محفل کمان اند | کی قابل حرب پهلوان اند
هر گز نشه و بارگه ندیدند | آئین سلام نه شنیدند | بر بای تو نند باد گر با | بهر چه دهم من این پسرها
کی زور کمان بود در اطفال | کرده است ذبیب کنس محتال | رفتن ندهم که سیام جان است | گر نشه کشدم چه خوف آن است
آندم ز ملال سیام را گفت | کاکنون چه شد شبی بر حرفت | بر حسرت نام خود نظر کن | قربان تو ترک این سفر کن
اگر ور که خوش عرابه آورد | شکل غم از ان خرابه آورد | گویان من و نند را م و واب | اکنون چه کلام کو ج بر لب
آماده مباش بهر متهرا | کارت چه بود بشهر متهرا | جسمت پی هر چو گشت غمناک | بتیاب فتاد بر سر خاک
گفتی که توئی روانم ای سر | دل سخت کن نه ترک در | اگر ور رسید تا بر دجان | خواهد شدن آبرج ریان
حیرت زده رو بهنی سخن گو | کا سایش برج هر و اخوان | گشتند بس آشنای اگر ور | آن کیست که دارد اشتهر دور
گویان همه زن که جان چه ماند | گر سیام ر در روان چه ماند | کو آن شب رقص و بزم احباب | کو آن لب بحر لطف مهتاب
کو دست بدست سیام دادن | کو چشم بچشم او نهادن | ما کیسه عشق سیام گشتم | از دهشت ننگ خود گذشتم
ای وای که میرود کنون سیام | فریاد ز سخت زشت فرجام | گویند که با نهم در آید | زینسان بره کرم در آید
کی باز توقع فتوت | کا مرو زنی کند مروت | در آتش بحر سیام سوزیم | زین تب بالم تمام سوزیم
میگفت یکی که چون رود سیام | پیدیست کجا گذارد ش نام | اگر ور با چه ره کند پیش | بر گردد و رخ سیه کند پیش
دشوار که سیام و ترک صحبت | متهرا نرود ز تر جسمت | ایحرف چو بجوان شنیدند | آخر قرری با رسیدند
آراسته بزم مصلحت بند | آمد بکلام هر خرد مند | گفتند که شاه ما چه سر کرد | توان بخلاف او نظر کرد
مصروف لعب از ین سبب بند | بر خرد ی هر دو در لعب بند | بر گفت در انتقام پیری | کالحال کجا بود گزیری
بر مرضی سیام کار اولی است | طفلش نتوان شمرد مولی است | خود در رکبت است هر سر و رک | ارشاد نمود پیش از ین گرگ
بر داشته بار کوهساری | مار انچنان بود باری | نیلوفر کالی از چمن یافت | تعظیم نکشور زن یافت
او را نبود مخافت کنس | محفوظ تر ست ز آفت کنس | هر چند کمان بود گران هم | پیدیست که بشکند کمان هم
کر کنس کند بد و فریبی | افتد ز فراز در نشیبی | ایحرف چو جمله ها شنودند | شادان بل و سیام تر ا ستودند

غیرت ده ماه و مهر رویش | شرمنده نمای مشک سویش | مسرور میان باده گاون | احباب بگرد او فراوان
زینگونه منش بدشت بینم | گلهای نظاره خوب چینم | پالیش که فرشتگان نیابند | خود نیک سرشتگان نیابند
زو مشکل سنگ پاره شد حل | بل کرد زیاده حیرت بل | مالم چو بپای او سر خود | گیرد زکرم مرا بر خود
چشم من و روی سیام دیدن | گوش من و حرف او شنیدن | آنوقت تمام راز پرسد | من گویم و بس نیاز پرسد
اکرور بدو بخیال مست | کی رشته عقل و فهم در دست | از خویش خبر نماند اورا | بر راه نظر نماند او را
میرفت جدا ز سوی گوکل | تا شام ندید روی گوکل | رازی نبود در سیام مستور | دانست کمال شوق اکرور
بیند چو بکس خیال خود را | فی الفور دهد وصال خود را | بهرش بگرده وکلا خویش | آنروی حمن گرفت ره پیش
آنجا شده باز شیر دوشی | خود ساخت بکار سیر دوشی | دیدش چو بدین مشابه اکرور | آمد فرواز عرابه اکرور
سر بر قدمش نهاد بیتاب | پاشید ز دیده ها خود آب | گهنسیام ز دست سر گرفتش | مشتاق شد و به بر گرفتش
آن لطف که داد دستش انجا | بیرون بود از حساب و احصا | اکرور سر انچه خواست دیده | لطفی که حیات رست دیده
پرسان شده هر که چیست حالت | گفتا که شدم خوش از وصالت | اکرور براه صدق و دکام | شد مظهر راز کنس با سیام
گهنسیام شنید و عشرت آورد | بر گشتن کنس همت آورد | بل نیز رسید پیش اکرور | رین گشت نشاط خویش اکرور
گویان شده سیام اندر انجا | کامروز سرور هست پیدا | اکرور رسیده است اکنون | کنسم طلبیده است اکنون
یاران چو حدیث او شنیدند | در کوچه حیرتی رسیدند | هر گفت بجمله بهر تفهیم | فردا بگزید کنس بی بیم
این گفت و گرفت راه خانه | هر یک شده همرهش روانه | اکرور گرفت سیام و بل را | بر دوش نشاند هر دو یل را
اطفال عرابه کش کشیدند | زانجای بپرج در رسیدند | خائف همه اهل برج از اکرور | کو بود رسول کنس مغرور
چون تند شنید بانگ تسکین | آمد بخیال خواب دوشین | پس با همه رفت پیشوایش | هر شخص نمود اقتدایش
چون بابل و سیام بود اکرور | از دیدن تند گشت مسرور | تندش پی سجده سر بپا برد | پرسید مزاج و در سرا برد
خود شست بآب گرم پایش | افتاد بفکرت غذایش | با وی بل و سیام سخت مانوس | زانگونه که دوستان متعوف
آمد سر خوان طعام موفور | پس با بل و سیام خورد اکرور | گهنسیام بجز خوش نمی دید | زان حسرت اهل برج بالید
اکرور چو دست شست خورسند | پرسید ز وجه آمدن تند | اکرور سیام کنس بل داد | کو حکم طلب سیام و بل داد
شد بهره ستان روان تو دنیز | کردند چو اهل برج این گو | خود گشت جدا ز هر یکی هوش
دل حسبت و تند را دو پاره | متاع بل و هر از اشاره | آن هر دو بسوی کنس دیدند | لطاره کنان بغم طپیدند
گهنسیام سخن سرا با اکرور | کز خواندن جسر و م چه مسرور | چون بود مرا هوای دیدن | خواهم تند بلعیات رسیدن
گهنسیام بدین کلام مشغول | بر خورد دو کلان بدر دو صول | گهنسیام کجا خطر همیداشت | بر ترک همه نظر همیداشت

ز دهشت هر دو رفت خوابش — والله نماند هیچ تابش — در صحبت او تمام خاتون — خود گاه درون و گاه بیرون

گفتی چقدر بماند از شب — هر کس بهر اس بود در تب — گفتی که روان کنم چه پیلا — کارد بفریب سیام دیل را

پس رای زدان چه پیو مغرور — کین کار طلب کنم نا کرور — آنشب شده نند نیز بیتاب — بیجبر دسیام دید در خواب

زنیکو نه که برد هر دو راس — گریان همه برج در غمش بس — برخاک طپان ز فرط غم نند

اینخواب چو دیدند هشیار — نالید چنان که گشت بیدار — والله نگفت هیچ اصلا

چون نند بخانه هر دو رایات — از کو چه رنج و غم عنان تافت — شد کنس طلب نمای اکرور

بس رفت بقعر و دش آورد — بر درگه شه فرود ش آورد — در پیش شه از آدب خمید

گویان شده کنس بعد تعظیم — اکرور همان نمان رسیده — خود سیر و دهر دو را در آور

اکرور اگرچه زین سخن سوخت — پیدا رخ خود بعبرت افروخت — نبود چو تو پر خرد سا ور

آنگاه به کنس گفت اکرور — کالحال روم بکار یا مور — والله که بی مشا به ارا ست

امروز فتد مقام آنجا — یا هر دو رسم بر تو فردا — گا دان بجبر ار بوده باشند

آنوقت بحکم کنس مغرور — حاضر شده هر یلی چو صا طور — فی الفور بقصد راه افتاد

بس خواندن شان مر ا ست منظور — در برج روانه گشت اکرور — مقتول نه دست شان یلی چند

سامان منازعت تو ان ساخت — میدان همه صار تو ان ساخت — در طاقت هیچ کس نگردهستند

فوجی بر پش فتاده باشد — فیلی بدرش فتاده باشد — باشد محکم در و پیل ها

آیند چو آن دو کس بمیدان — گویند بی کمان کشیدن — انبوه و گروه پهلوان هم

زانجا چو ره گریز گیرند — باید که بپای فیل میرند — باشند بکار قتل شان صرف

هر گز نند هید راه تا من — این میطلبم خود از شما من — در حرب شما مات باشد

اکرور بفکر داشتی کار — کین کنس بود بساید طوار — ار استه گشت جمله ساما ن

چون آورم آن دو کس جان را — فی الفور کشد ز جور شان را — آخر لطلب اجازتم داد

میگفت که ده ز فیل و مشتک — گهنسام و دل امد خرد و لو ک — اول بصلاح رخصتم داد

چون کرد خیال سیام در دل — بروی شده سهل جمله مشکل — در داد عرابه را سکون بس

در قدرت اوست عقل حیران — آمد بدلش که سیام پاک است — استاد عرابه را نمی راند

این گفت عرابه را روان کرد — کاری برین چو آسمان کرد — یعنی که کنی طلب فرستاد

گفتا رخ سیام ببینم امروز — خوش وضع بکام بینم امروز — ران نیک شکون طرفه تر ین دید

گفتا رخ سیام ببینم امروز — نی در کف و رخت در بر او — مو بر رخ و تاج بر سر او

مایهٔ صد گریه رنج و الم این ماجرا است

زو کس نعجز حال پرسید — وجهٔ الم و ملال پرسید
گفتا که مدار غافلی ها — زو غافلی تو ناپسند است
جاوید همی شود کلان تر — کاندر چه سخن لب تو افتاد
گو حرف تو بهر سود من هست — خلق است خوف شان غریوان
پس صف سکندان بر فیق آنها — گر دیدن شان خطر کند مرگ
حاضر بدرم کرور پل ها — صد مرد و گر بزور آن فیل
دهقان پسران بمن چه سازند — وارندهٔ سیل خدمت من
جنگ پسران بمن چه سازی — در کشتن شان بود فلاحی
لشکر چه برم بران دو کس مرد — گر دیو قتل شان کفیلی
نارد چو شنید گفت بهتر — پیداست که مرگ هر دو آمد
۱۰ این گفت و روانه گشت نارد — در فکر عجب مشوش افتاد
گویان که بمن نماندن شان — با خوف ز زور سیام می ساخت
گویان که بطرفه زور دارند — هنگام فریب ریو کشتند
الحال بنزد خویش خوانم — شد طالب سیام و بل شه ما
اینجا بد میکه هر دو آیند — حاضر شده حسب حکم اکرور
اکرور ازین طلب بعجب داشت — آمد ز برای بار فرمان
اکرور به نزد کنس حون رفت — فرموده نارد آنزمان خواند
گفتا خطر م سیام و بل هست — شه خواند ترا بهر دو فرزند
بشنید چو از جمال آنها — انعام دهد بلطف موفور
اکرور ازین سخن طرب کرد — کی بود مجال گفتگو را
گفتا که شها خوش است این رای — زانها گر و گزند هستم
هر کسکه اجازت از تو یابد — شد کنس بحبس خرمی صرف
میگفت که صبح قتل شان است — رخصت پی خانه یافت اکرور
پس کنس نهاد سر ببالین — برجست که گویا اجل دید
پرسید چو هر زنی ازین راز — انبوه بیلان نمود بیدار

گهنسیام چو دید زود در بر ست — انداخته در دهان او دست — آن اسپ گزیده لب بی سود — گویا که چو گرزه دست او بود
پس سیام گرفت سوی او را — آورد بخاک روی اورا — برداشت چو اسپ شد رجا نگاه — شد کنس زمردن وی آگاه
مصروف ثنای هر ملایک — بارنده گل پس از ارایک — هر یار بسیام هم بغل شد — پیدا همه عیش بی خلل شد
جمعت به بغل گرفت اورا — بوسید خودش ز شوق روا — شد خیر ز بسکه پیشه بندند — دریافت جهان خزینه چندند
چون کیشی روسیاه مرده — گهنسیام بخانه پا سپرده — مردم به دعای سیام دل گرم — هنگامه صف هر دو دل گرم

گهنسیام نشاط بخش هر روز — **حال بیجان گشتن دیوی به بیومان مشتهر** — در دشت واله شد دگر روز
مائل همه یار در رکابش — **زور طفلی بجهر او آرایش بزم غرا است** — بر لطف جمال بیحسابش
گاوان به تلاش گاه رفتند — پس دور تر از نگاه رفتند

هر با همه نوشخند میداشت — با زیچه چشم بند میداشت — شخصی همه چشم خویش بستی — شخصی کمین او نشستی
دانست چو کنس قتل کیشی — با رنج و ملال کرد بیشی — دیوی عجبی سوم آمش — بیحد و نهایتی طلسمش
کنس سوی هر ز شر فرستاد — قاتل ز برای هر فرستاد — آن دیو بشکل کودک آمد — در صحبت هر یکا یک آمد
از بسکه بکار فتنه زود است — تنهائی سیام ار زود است — هر طفل که روی در کمین برد — آن دیو بکوهش از زمین برد
ماندند چو طفل کمتر انجام — اگه شد ازین فریب گهنسیام — پس سیام گرفت و زد بنجاش — زین رو شده جا بهشت پاکش
هر کرد چو قتل دیو فی الحال — بر خاست ز تلاش طفال — تا گه بر او رسید نارد — پیشش ز ادب خمید نارد
من را بنوا خت اندران حین — شد حمد سرا ش آن نکو بین — ای خالق جن و انس عالم — وی بانی نوع و جنس عالم
جز رحم بخاطرت نباشد — خود اول و آخرت نباشد — فریاد ز من چو در شنیدی — از بهر پناه اور سیدی
کردی چو ظهور خود بمتهرا — از وصل تو کام یافت یادب ها — در دیده والدین فرزند — در کشتن دیو ها تو مندند
در عشق تو هر زنی گرفتار — در حسن تو صد صفا پدیدار — رینت ده خانه دلم باش — خواهم که یگانه دلم باش
از وعده نظر منوش اکنون — در کشتن کنس کوش اکنون — گهنسیام شنید و گفت کیرو — با عیش و نشاط حفت میرو
ده مصلحتی بکنس حالا — تا خر طلبد مرا بر متهرا — نارد چو شنید سر و تعلیم — راهی سوی کنس شد به تسلیم
آگاه ثنای سیام دل کرد — گز وی طلب همین عمل کرد — گفتا همه هست و بود از تو — شان عدم و وجود از تو
با جن و ملک خورش تو بخشی — هر چیز ز پرورش تو بخشی — گهنسیام ازین تبسم آورد — خود را بسر تکلم آورد
گفتا که همین صواب باشد — تا کنس دین خطاب باشد — این گفت و تلاش کو دکان کرد — خوش جان خرد طفل گان کرد
چون سیام بقتل دیو کوشید — هر یار بمدح او خرد شید — همراه گروه و گله و دل — شام آمده در سر اچه ان ایل
نا طیر کنس رفت مغرم — **نهضت اکرور از متهرا بحسب حکم کنس** — می شد ز رخش هر اس مفهوم

هر کرد دلبر حمله آتش دست | پیچید گاوی زد فرو جست | افتاد چو دیو بر سر خاک | خون ریخته از دهان ناپاک
گهنسیام بخلد داش ایوان | شد هر ملک از فلک گل افشان | ایخال چو اهل برج دیدند | در کوی تحیر آرمیدند
مداحی سیام کارشان شد | بینی که طرب دو چارشان شد

حال بجان گشتن دیوی که گیشی نام داشت و طرفه تر اسپی که چابک گام در راه فنا بود

خود کشت ارشت را گهنسیام | محزون شده کنس ازین سرانجام
آمد بر کنس نارد و گفت | کاکنون بخبر دتوان شد حق جفت
آن هر دو که خون دیو پاشند | کانها بحق اند پور بسدیو
وختی که تو دیده در رنجا | کس را چه خبر ز حال غیب است
بسدیو چو زاد پور اول | لیکن مگذر کنون ز تدبیر
این گفت و روانه گشت نارد | افتاده سکرنا مشخص
پس هم چو بخست از ره دیو | اکنون پی شان رود که دیگه
گیشی بلقی قوی بهپیشی | در پهلو خود نشاند اورا
این گفت بدو که شاه خلقم | لو کار مراد هر سرانجام
گیشی بشنید و گفت آن چیست | فرمان ده این و آن تو هستی
حکمی که کنی بجای آرم | خود کرد ثنای او بهپیشی
گفتا که کرست یاد این پند | خود کشته شدند محض بیکار
این کار بخز تو کس نسازد | از مکر و فریب کیر یا کش
گیشی چو شنید گفت بس خوب | پرداخت بشکل اسپ اندام
غریدن بحیاب میدانشت | هر کس ز هراس در رمیدن
چون خلقت برج بافت آرام | صد درد و الم فرود برخیز
اسپ آمده است لیک بدجیو | گردید دو چار او بهپیشی
خود رشته گل تباج سر بست | در قبضه خود زمام را دید
زد هر دو قدم بجا سیام | زانسانکه نماند اختیارش
از سیام رست آن بد انجام | پس تهمتا برای جنگ از خاک
پا از جنب هر زجای میزد | در مهد فرشتگان مدان عهد
هر ساکن برج در تحیر | سر گرم نظاره جمله در مهد

بردن ز حساب این تهور | پس اسپ هان کشاد دستور | زین قصد که خود بر و فروش

سر یک زن و مرد فارغ آزرد | گهنسیام میان آن زن و مرد | در بر ندا این غرض رسیدند | هر سوئی سیر سر کشیدند
پس دل هر دو بیر بیشبند | آخر ملب جمن نشستند | آنوقت هر دو سر در شبیش | مردان بپیش و زنان بپیش
در نالهٔ خوش فغانه و چنگ | آهنگ گروه عشرت آهنگ | زد بسکه سرور جوش آنجا | کی بود زنی بهوش آنجا
صد کام ز خویش پیش رفتند | یعنی همه باز خویش رفتند | جز سیام نبود در نظر هیچ | کی ماند ز نغمه اش خبر هیچ
ناگاه رسید دیو مغرور | میدشت خطاب سنگ حالور | سوئی دل و سیام را طی کرد | زانجا همه را چو کاه حی کرد
آن حمله چو سیام را ندیدند | در کوچه حیرتی رسیدند | هوش همه کرد بسکه پرواز | دادند بنام سیام آواز
چون سیام دل این چنین شنیدند | سوی همه خیل خود رسیدند | هر گفت بعم قرین مباشند | من دیو کشم حزین مباشند
چون دید بسیام سنگ چانور | از فرط هراس گشت مغرور | سیام آن همه را سپر دل کرد | خود جمله بدیو همچو بل کرد
از ضربت مشت دیو اکشت | پس دیو بخلد رفت از آن دشت | خوش مهره که دیو داشت در سر | گهنسیام سپرد با برادر
زان پس بل و هر دو ستد اران | در دشت بکشت نو بهاران | زین مژده بسکه زد بجوش | محنت شده جمله را فراموش
چون صورت عیش باز دیدند | زانجا همه در سرا رسیدند | با هر دو حواشی و مواشی | زانها همه راحت معاشی

حال بجان کشتن دیو خرد دشمن ارشت ضرب چوب برگ این نگاه و لعین را در قفا

لطف است شعار از آن او شد | چون کهنس زهر ملال میداشت
نزد خود ارشت دیو را خواند | بنشاد و ستود و غرتش داد
خود را مگداف آشنا کرد | القصه گرفت شکل دیوی
جان تنگ ز سینهٔ فراخش | بر داشته صورت علم دم
در جستن سیام شور میداشت | از غرش او دواب پر درد
بهر خبرش بهر رسیدند | گهنسیام شنید و دیو بشناخت
زان پس سوی او قدم نهاده | زد بانگ که مرد اداری
سوگند پدر ترا کشم من | چون دیو کلام سیام بشنید
ماوح شده هر گهم فرستاد | دیدم که بوقت خوش رسیدم
یکبار بسیام رو بر دشد | بر سیام چو جست آن بد انجام
او نیز بزور خویش انده | از زور بهر دو سو غلو بود

در بر ندا این غرض رسیدند | هر سوئی سیر سر کشیدند
آنوقت هر دو سر در شبیش | مردان بپیش و زنان بپیش
زد بسکه سرور جوش آنجا | کی بود زنی بهوش آنجا
جز سیام نبود در نظر هیچ | کی ماند ز نغمه اش خبر هیچ
سوئی دل و سیام را طی کرد | زانجا همه را چو کاه حی کرد
هوش همه کرد بسکه پرواز | دادند بنام سیام آواز
هر گفت بعم قرین مباشند | من دیو کشم حزین مباشند
سیام آن همه را سپر دل کرد | خود جمله بدیو همچو بل کرد
خوش مهره که دیو داشت در سر | گهنسیام سپرد با برادر
زین مژده بسکه زد بجوش | محنت شده جمله را فراموش
با هر دو حواشی و مواشی | زانها همه راحت معاشی

حال بجان کشتن دیو خرد دشمن ارشت ضرب چوب برگ این نگاه و لعین را در قفا

چون کهنس زهر ملال میداشت | بر کشتن او خیال میداشت
بنشاد و ستود و غرتش داد | بر کشتن سیام رخصتش داد
القصه گرفت شکل دیوی | در رج رسید بهر داوی
بر داشته صورت علم دم | شق کرده زمین بکاوش سم
از غرش او دواب پر درد | ترسان شنیدنش زن و مرد
گهنسیام شنید و دیو بشناخت | در صورت گاو دیو بشناخت
زد بانگ که مرد اداری | مشورش چه میان گاو داری
چون دیو کلام سیام بشنید | بوی خوشی از کلام بشنید
دیدم که بوقت خوش رسیدم | این طفل کشم که زود دیدم
بر سیام چو جست آن بد انجام | در دشت گرفت شاخ او سیام
از زور بهر دو سو غلو بود | افزایش زور هر دو سو بود

هر مهد کل آنزمان بنا کرد | خود جای در و برادر بکا کرد | زن با همه نغمه خوان بچتی | زینگونه بفکر رفع سستی
بس سیام چو غسل در چمن کرد | از قشقه جبین خود چمن کرد | حیرات کثیر آنزمان بود | خوش بارش گل ز آسمان بود
بس سیام بجای خویش آمد | هر یک بسرای خویش آمد | این بهت بیان سور هوئی | کی داشت حدی سرور هوئی

حال تخلیص سعود پسر چکره از زندان محمود و هر مرض را درمان بر وقت خود آخر شفا است

داد ار بگانه سیام باشد | معبود زمانه سیام باشد
در برج کرشمه جایش آورد | حیرت زبرای هر کس آورد
از لطف به برج جلوه گر شد | عشرت ده مادر و پدر شد
هم کوه گرفت و کار آورد | هم گاو چراند و مار آورد | تا جلوه بدوره پسین کرد | یکسو همه فتنه زمین کرد
روزی غرض از مشیت سیام | زد نند سوی بهر سستی گام | تا بابل و سیام کرد این میل | شد همره او ز مرد و زن جمیل
انجا همه با چو در رسیدند | از غسل صواب (دی) را خریدند | در زهد ندشت نند ثانی | شد سجده کن شیو د بهوانی
خیرات ز دست خویشتن کرد | هر چیز نیاز بر همن کرد | در نذر و نیاز شام آمد | آنگه خورش و طعام آمد
چون شب شده سیام و اهل بخفتند | دیگر همه بی خلل بخفتند | در نیمه شب رسید مارے | پیچید بپای نند مارے
چون نند ز خواب جست و نالید | هر کس شتاب جست و نالید | هیبت زده خلق این بنالید | کردند جدا ش کے جدا شد
بر چاره گری چو سخت درماند | تالان شده نند و سیام را خواند | فی الفور خبر بسیام کردند | خوش خواب بر و حرام کردند
چون آمده سیام در بر مار | چابک زده پای بر سر مار | آن مار بپای چون قرین شد | خود صاحب شکل نازنین شد
آن شکل سجود سیام کرده | بر رسم ثنا کلام کرده | گفتا که توئی شه دو عالم | محو در تست جن و آدم
بر من چو عتاب انگرا کرد | بالطف و صالت آشنا کرد | این گفته و کرده حیرت نند | زان وجه فزود حیرت نند
پس نند تامل کار پرسید | ز و باعث شکل مار پرسید | گفتا که سعود پسر آنام | پیش همه صاحب اختر امم
روزی بر انگرا گذشتم | پیشش ز غرور خم نگشتم | آن پاک بمن دعائے بد کرد | در صورت مار نامزد کرد
آخر چو شدم بصورت مار | رحمت بدلش فزود یکبار | گفتا که بهر چو وصل یابی | بی وسوسه شکل اصل یابی
امروز بپای هر رسیدم | بر صورت خود ز سر رسیدم | چوبید برج و شیو همین پایه | صد شکر که کرد بر سرم جایه
آن موند پاک دولتم داد | گر گفته خویش عمر تم داد | این گفته کرد سجده سیام | گردید روان بخانه انجام
زین رول نند میش بسیار | گوینده مدح سیام حضار | چون نند صفا صبح دیده | در برج بجیل خود رسیده

حال بجان کشتن دیوی بنام سنگهه حور و کی گریری همچکس را هم ز فرمان قضا است

روزی بل و سیام و دستداران | همره سر شام در بهاران
بر شاخ درخت پر ز صد گل | راحت ده گوش شور بلبل
با هنگ و چیانه مائل گشت | با رقص و ترانه عازم دشت

هم نالش جفت و فغانه — هم سوزش نغمه و ترانه — کس گرم قرار و کس بارام — کس محو حیا و کس بدشنام
رادها به پری وشان بگسیوی — گهنسیام بهمسران دگر روی — پس خیل زنان تمام بشتافت — بل گشت اسیر و سیام بشتافت
سر گرنگذاشتندش از چنگ — شد تاش بوی و ریش رنگ — للتا به گلال در رسیده — پس دوده بخشم او کشیده
گفتند بطعنه آن غنی را — کالحال در آز زوجنی را — بل کی بفریب خود جدا شد — هر خواسته داد پس رها شد
خندان به تمام دوستان سر — کین دوده بدیده برادر — میدشت به بل چو سیام رو را — برزدند زنان اسیر او را
خیلی که سر رهایش کرد — از ضرب زنان جدا ش کرد — آنوقت که سیام بند گشته — تفریح زنان دو چند گشته
زن ها غرض ش زجا ربودند — خندان بر رادهکا ربودند — گفتند که بر درخت ما این — گیریم لباس او خزا این
دی گفت که کس بما چه سازد — پرسید که حالیا چه سازد — شخصی رکفش ربودنی را — بس بر لب خود نهاد وی را
شخصی بربود چادرش را — ار رنگ رزید پیکرش را — دستش چندر آوی کشید — کحلش سنخها وی کشیده
شخصی دفتش بلند کرده — مالیدن رخ پسند کرده — شخصی همه موی شکبو بست — سلک گهرین بفرق مو بست
شخصی همه وقف یاره پوشاند — سلوار و دساخ و ساره پوشاند — رادها همه پاس هر همیدات — خندان سوی او نظر همیداشت
چون زن همه رخت سیام برتن — کی فرق میانه وی و زن — بانوز پیش خطاب خواندند — در پهلو رادهکا نشاندند
رادها همه ببره ده در آنجا — گهنسیام خجل ز ردی ادها — زن ها گرد لقاسی هر دو — مصروف پی دعای هر دو
گردش همه زن حصار کردند — لطف عجب اختیار کردند — دیدند چو هر دو صورت هم — والله که رفت طاقت هم
کس ناظر رادهکا و گهنسیام — کس دست زنان بحرف دشنام — کس سد ره گروه اطفال
جستها طلبید لالتا را — دادش بصد افتخار جارا — گفتا که چه لعب حالیا هست — این وقت طعام رادهکا هست
می آر کنون تو در سر ایش — سوگند بگیرت از برایش — للتا چو ربود آن تمر را — تخلیص نصیب گشت سر را
خندان همه اش بل نمودند — زان پس بزنند در ربودند — ابنوه زنان نخنده رد داشت — گهنسیام ز شرم سر فرو داشت
خندان شده نند هم بفورت — آمد پی دیدنش حسومت — جسمت چو جمال دیدا ورا — فی الفور به بر کشید او را
گفتا که چنین کساخت راه — هستند زنان برج بدراه — جسمت همه رخت دیگرش داد — خوش جامه و طرفه افسرش داد
رادها چو ازان میانه آمد — همراه زنان بخانه آمد — جسمت همه را لباس بخشید — ار ایش بقیاس بخشید
پس روی بسوی رادهکا کرد — ار ایش روی رادهکا کرد — شیرینی و بیره پیش آورد — بهر همه پیش پیش آورد
گفتا بزنان عیش معمول — کالکنون طلبید رسم معمول — للتا گفتا که سیام خواهم — این دولت مستدام خواهم
هستیم از و لقمه خی بند — صد عیش کنا دها بل و بند — هر ساکن برج کام از و یافت — عفتای طرب بدام از و یافت
پس جمله ره چمن گرفتند — بر ساحل آن وطن گرفتند — آنجا همه گل شگفته خوشرنگ — میدشت بسیم لطف آهنگ

امروز گریختی گر از ما — کن فکر که چاره چیست فردا — چادر به توان گرفت الحال — کس را بر ما فرست از اطفال

یا آخود و این حریر بربا — اکنون نکنم اسیر بربا — یاران همه خنده زن بر و پیش — از دست گره کشای مویش

گویان که خیال فن درآور — زو چادر خویشتن درآور — گفتنسیام بگفت بهتر آرم — سوگند پدر که چادر آرم

پس سیام بخواند یاری از فن — آراست خویش بکسوت زن — آن باز ز چادر آمد آخر — در خیل زنان رسید آخر

گفتا که مرا دهید چادر — پنهان کنم و نیابدش بر — زین گونه چو یافت چادر سیام — فی الفور گرفت در بر سیام

گفتند زنان بسیام از دور — کی پیش رود همیشه این ور — ما آئیم و ترا اسیر کردن — بی رقص رها چگونه گردن

گفتا که کنون کلان شدم من — کی خوف شما جوان شدم من — گر بار فتاد هم رضا را — گیرند بساعتی شما را

لیکن بدل است پاس آنکس — کو را همه دوستند از پس — گفتند زنان قسم بنندت — کالحال کن انچه دلپسندت

آنوقت بجمله دوستان سیام — فی الفور زنان ماه تمثال — کردند بچوب دفع اطفال

سهریار چو بر کرانه بگریخت — گفتنسیام هم از میانه بگریخت — باش و بفرار دل چه بندی

باز آمده سیام پس بتن ها — مغلوب شدند جمله زن ها — زنگونه که لعب بود آنجا

همراه گروه پرشکوهش — دشنام وظیفه گروهش — از کیسه کلال می فشاندند — بر چهره ابیری می نشاندند

بود از زن و مرد هر دو انبوه — دریاچه عیش می زدی موج — بار نک گل بدین تماشا

زین گونه چو دیر تر درآمد — للتا بگروه هر در آمد — گفتا که رها شدی تو امروز — مصروف دغا شدی تو امروز

اکنون که رسید شام اینجا — خود لعب روا بود بفردا — در کوچه نند ما در آئیم — خوش همره رادهکا درآئیم

این وعده با وچوان بگو داد — خود بیره رادهکا بو داد — پس هر دو بسوی خانه رفتند — مسرور ازان میانه رفتند

زن ها بخیال سیام مشغول — از دهشت ننگ و نام مغزول — چون صبح به نور داد تن را — رادها طلبید خیل زن را

گویان بهم آن گروه دلبند — کاکنون همه لعب برد رند — وصل سر و لپسند کریم — رسمی که بود زنند کریم

از رنگ و گلال کیل بر کیل — بالوی و ابیر خیل در خیل — خوش لشکر رادهکا زنان ها — چندر اول و لالتا و تن ها

غیرت ده ماه روی ایشان — حیران کن ابر موی ایشان — چشمی کز ال ام اوست — گوشی که صدف علام اوست

دندان لبی عجیب و خندان — گردی در و لعل لب بدندان — شلوار و شاخ و سارهٔ خوشتر — خلخال و بلاق و یارهٔ خوشتر

زین گونه شکوه آن حسینان — رادها بگروه ان چنینان — دست همه با عصای زر بود — قصد ده نند و شوق سر بود

افغان سرود و چنگ پیدا — سامان گلال و رنگ پیدا — گردند سرای نند مجمور — لب ها ز نوای لطف معمور

گمنسیام برون در برآمد — بل نیز بدوستان درآمد — یکسمت زن و دگر طرف مرد — هم مقنعه سرخ و هم قبا زرد

از مزرفه ارغوان همیرنگ — از قمقمه زعفران همی بخت — در هر دو طرف عجیب غوغا — رنگین ز گلال روی غبرا

از بسکه بستی او فتادند — هر جا در خانه می گشادند — بگریخت اگر کسی بخانه — گردندش اسیر در میانه
زن های سینه از لب بام — ریزنده رنگ گرم دشنام — این قافله نیز از ره ننگ — بارنده بسوی آنزنان رنگ
غوغای سرو سر و سودا بود — رنگین ز ابیر بام و کو بود — از گرد سحاب گشت پیدا — از رنگ خلاب گشت پیدا
زینگونه بخیل خویش گفتم — میدانشت سرو پیش گفتم — از بارش رنگ جامه ها تر — چون ساغر می عمامه ها تر
بر لب همه را نوای عشرت — از ساز عیان صدای عشرت — سوی برسیانه رفت هر پس — شد رادها مطلع از این بس
رادها همه خواند خیل زن را — آراسته طرفه انجمن را — هر زن بجمال و طلعت خویش — هر زن بلباس و خلعت خویش
منسوب به هاله ماره شان — مرغوب چو لاله ساره شان — گفتا همه را که عیش سازند — امروز بسیم رنگ بازند
او را چو فرد توان گرفتن — هر کار ارزد توان گرفتن — للتاد دگر زنان کم عمر — پر زیب همه گروه همعمر
زینبده بخوش هجوم رادها — چون ماه دران نجوم رادها — شمشاد قدی و سرو بالا — خورشید خدی و ماه سیما
خود را بلباس و زیور آراست — یعنی همه شکل و پیکر آراست — شلوار عجیب و یاره زر — خلخال غریب و یاره زر
زن ها همه ظرف رنگ و جنگ — در کیسه شان گلال خوشرنگ — عیرت ده کل ز خرزه تا گل — اندر کف جمله چو به گل
زین سوزده خیل را بهنگام — زان سمت رسید لشکر سیام — شد چیقلیش و دفوح دلکوب — آن مزرفه رست کرد این جوب
پیدا همه شور یاده انجمن — در شوار دران محل شفقتن — برسات گلال از رکف آنجا — غوغای سرو سودا در صف آنجا
از مزرفه های رنگ برهوش — آنجا همه خلق ارغوان پوش — برسات گلال سرد و سودا بود — سامان عجیب رو برو بود
آنکس که به پیش شان در آمد — از بارش رنگ ها تر آمد — هر پرچی به تن به چسپید — تن تر شد و دیر من به چسپید
رخ ها ز ابیر در فلق بود — تن ها ز گلال در شفق بود — عارض ز گلال دلکشی داشت — مه جای به برج آتشی داشت
دشنام دهان به بردن نام — کی نام کسی بدون دشنام — صوت دف و چنگ و لکشانه — شور بم و زیر جانفزانه
زن ها لبسرد و خرزه تا گل — آماده ضرب چو به گل — کس بخت گلال او هم نهان شد — کس بخت ابیر و هم روان شد
رادها شده مصلح زنی چند — کز حیله کنند سیام را بند — در زدید لغبل رخت ما را — وقتی است که یابد آن جزا را
پس صورت بل نی گرفته — راه دگر از فتی گرفته — از جای به نزد سیام زد گام — آمد بر شش از گمان بل سام
زن یافته سیام را چو تنها — بگرفت و ربود نزد زن ها — زن ها همه سیام را گرفتند — دانند که گام را گرفتند
گفتند بدو که ز وچه تابی — اینوقت جزای کرده یابی — یاران همه دور دور خندان — از فرط شگفت لب بدندان
رادها سوی او تبسمی داشت — در مضحکه اش تکلمی داشت — کس آمد و برد چادر او — کس لست طراز پیکر او
کس شانه گرفت و مویش آراست — کس غازه ربود و رویش آراست — کس سرمه بچشم ها کشیدش — کس جامه بزنگ ها دریدش
ناگاه که بخت سیام از انجا — زد در صف خویش گام زانجا — گفتند زنان که تیز پائی — کردی چه عجب گریز پائی

هر یک گرد نظارهٔ سیام / جنبش ده گاهوارهٔ سیام / تا شاخ چو مهد میرسیدی / گه سیام گل نگفته چیدی
پر بهم مهد را دهکالبس / مشغول قسم که حالیاس / لرزان تن سیام میگرفتی / بس مهد قیام میگرفتی
کس جای بگاهوار میکرد / کس چیست از دغنارهٔ میگرد / میگفت یکی درامدن را / میجست دگر برامدن را
هر شخص چنان که داشتی کام / والله که کرد حاصل از سیام / گه سیام درون مهد تنها / آمادهٔ نغمه جمله زن ها
گه جای زنان بمهد دادی / خود جنبش آن بجمله دادی / گه نی زسر طرب دمیدی / گه باهمه صوت برکشیدی
خوش نغمگی طنبور جان بخش / از ابر تقاطر روان بخش / آرام زنان چنین نگهنیام / هر ساعت و لحظه دیگر آرام
گلریزدران محل ملیکان / آمادهٔ مدحت شرکان / درخواهش نخل برج گشتن / مصروف مرخواشین گذشتن
این حال گر از هیچ نبینند / صد اوج چو باد هیچ بینند

حال رنگ موسم هولی به حیل گلرخان

دعوت جشن و مسرت خصوصت رنج دعا است

جاوید هر ست مایه ناز / آمادهٔ حسن مستدام است / جاوید درست موسم گل / جاوید هر ست همرت ساز
جاوید بر قص شناپیش / در رقص و سرود لوبی امد / گفتند زنان بزج با سیام / جاوید بعیش خوشنما پیش
بند ابن پاک خوش متهام است / چون موسم حشن هولی امد / کین بست زمان عشرت انجام
بهمن مه حسن است هیشک / خوش چون گل بهمن است هیشک / پیدا شده است سره و گل / بر خاسته شور سازو بلبل
زنبور سیه بباغ مسرور / زو بر سر فوج غصه زنبور / از زیب بود پله زاله / دارد همه خرمی به پله
آن به که کنیم عشوه سازی / وقتی است برای رنگباری / این عرض قبول سیام افتاد / فی الفور در اهتمام افتاد
گفتا بزنان که تهته اکنون / سازند نشاط یکسر اکنون / پس سیام بدوستان صلا داد / یعنی که خبر زمد عاد داد
شد جمع زدوستان گروهی / آمد بنظر عجب شکوهی / در کبل گلال و زعفران پر / در ذیل ابیر دار غوان پر
دستار عجیب بر سر شان / پوشاک غریب در بر شان / خوش مزرقه های نگ در نگ / از خوردن بیره لب چو نارنگ
گهنسام عجیب طلعتی داشت / زیبنده حلی و خلعتی داشت / خوش کاکل و چهره و کلاهش / خوش خنده و غمزه و نگاهش
نازک بدنش مقابل گل / در گردن او حمایل گل / دل از پی دوش خانه بردوش / جان از پی گوش حلقه در گوش
بر غازه ده خوشی گواهی / از سرمه کند بهی سیاهی / شمشاد غلام قد او بود / خورشید مطیع خد او بود
زیبا کمری عجیب تر داشت / نی نیز میانه کمر داشت / جا ساخته در گروه یاران / افزود از و شکوه یاران
القصه گذر بکوچه ها کرد / از رنگ تهی سبوچه ها کرد / هم شورش مین و نائی و سنا / هم تلاش طبل کوس و قرنا
کس شاغل شقل از ادائی / کس مائل صوت از نوائی / هر کس که دران گروه زد گام / فی شبهه و شک شنید دشنام
از قمقمها ابیر بیزان / از مرزقه ها گلال ریزان / آنرا که اسیر داشتندے / بر مرضی خود گذاشتندے

زن ها همه غسل هر دو دادند — در زینت و زیب شان فتادند — خوان آمد و باز نوبت پان — گل ساخته نذر هر شاخوان

رادها چو بسیام دادبره — حاصل شده راحت کبیره — شد بر سر صدر مار هر دو — کردند زنان نثار هر دو

پس لب بسیام رادها عهد — کالحال مراست رغبت مهد — زینگونه زنی که شد غضبناک — هر کرد بدین نمط طرب ناک

این را شنود چو کس به تشهیم — یابد بمیان خلق تعظیم

حال مهد فرخ گهنسیام در جیل زنان طرفه اوج رتبه میدارد که بخت آور ساست

سیام است مطیع مهر کیشان — هر کار کند بمیل ایشان

درج گهر تقدست او — برج قمر تو د بهست او

زن ها که محبتش گزیدند — بر مطلب خویشتن رسیدند — گهنسیام بجمله وصل میداد — صد عیش بحسب فصل میداد

القصه رسید فصل باران — پیدا شده ابر نوبهاران — رادها بمنطقی که عهد کرده — گهنسیام هوای مهد کرده

آهنگ بساحل چمن کرد — برند این پاک را چمن کرد — انبوه زنان بگرد و پیش — بیحد و حساب زیب و بیش

شد خاک ز آب ابر سرسبز — نی نی غلطم که دشت و در سبز — از جوشش ابر شور پیدا — در جنبش باد زور پیدا

مرغان و رخت خوش صدا هم — حاصل همه برگ بل نوا هم — هر غنچه گل چو ساغر مل — وا شد که کرد زینتی گل

میجست بهر کرانه برق — گویا زده نعره انا الشرق — سطح فلک آب تا بمیدان — چون آئینه خاک آب میدان

خوش بود لب چمن دران عهد — رادها شده بخت مائل مهد — چون سیام ندید هیچ درمان — گفتا ز کرم به بسو کرمان

آراسته شد عجیب مهدی — مشلش نبود میان عهدی — آن مهد که جای سیام و رادهاست — کی همسر او بخلق پیداست

کی شبهه ستون او سماعی — هر چار چو مصرع رباعی — تیرش به بلندی فلک گیر — در سجده او کمان قد تیر

عبرت ده آفتاب شیشه — از پنجه برد حواس حمسه — در وی همه دُر و لعل دلکش — هر چوب منبت و منقش

در وی همه صرف رخت شاهی — خود نخته او چو تخت شاهی — پر زیب ز بریشمی طناب — زد زلف تبان به بیجانی

بر وی شده جای سیام و رادها — خود بود و بر اسیام و رادها — افزود ز بسکه زیب هر دو — خلق آمده در قریب هر دو

این جامه و افسری نکو داشت — آن ساره و زیوری نکو داشت — این کرده به بر جمائل گل — آن گشته برخ مقابل گل

زن ها در صنع باز کردند — آرایش هر دو ساز کردند — هنگام نظاره شوش میرفت — طوفان بلا ز دوش میرفت

در زمزمه های تازه هر زن — جنبش ده چوب کاره هر زن — صد نغمه وقت جوش میداشت — طنبور و دهل خروش میداشت

زن ها که چنین خبر شنیدند — پر زیب جامه ها رسیدند — سیام آن همه را پیش میخواند — از لطف کلام خویش میخواند

کس فته زاذن سیام در مهد — کس جنبش خویش بهمه میداد — کس وقت سرود شهد میداد

آواز سرود دلنوازی — میداد العبش رفته آوازی — جمع آمده خیل زن شادی — سیاره بگرد برج مادی

خوش خانه و طرفه ساره شان — گرد آمده بود زیب آنجا — پس جلوه دلفریب آنجا

خندان همه زن بحالت سیام | مشعوف جمال و صورت سیام | رادها چو بدید حسن و زیبش | آگه شده آخر از فریبش
گفتا که مباش گرم تر ویر | راضی نشوم بهیچ تدبیر | راضی شده ام بعهد ماضی | اکنون نتوان نمود راضی
این گفته دخشم خود فزون کرد | کز وسوسه سیام سرنگون کرد | زان پس سوی سیام پشت داده | رو بر طرف دگر نهاده
گفتا سیام شاد در پس او را | سیکرد نیاز ها بس او را | آئینه بپیش داشت رادها | کی دیدن سر گذاشت رادها
افزون شده بود شوق هر دو | کی داشت حساب فوق هر دو | آنسو که نهاد رادها رو | گفتا سیام نهاد رو بدان سو
میل سخن که رادها کاشت | گفتا سیام همان بهر داشت | گوسیام هزار فن همی کرد | رادها بکجا سخن همی کرد
دیدند چو عجز سیام زن ها | هر یک شده گرم پند رادها | گفتند بدو که حالیا بین | دارد بتو سیام التجا بین
از بهر تو شکل زن گرفته | صد عجز بهر سخن گرفته | سر سود بپایت این فگارش | کو باز کند دگر چه ورپیش
تنگر که ستاده است پر بیم | پیش آمده را کنند تعظیم | او با تو خود آشناست خواهش | این سخت دلی چرا ست خواهش
در خشم و غرور حالت چیست | در مهر و وداد شکلت چیست | بکشای نقاب ازین نقیصان | منمای عتاب ازین نقیصان
زنهار غضب چه پیش و مدتن | گو دوست نکو بود که دشمن | او را چو مطیع خویش دانی | زینوجه همیشه سر گرانی
آزرده زیندمی شوی بس | تفهیم تو تا بکی کند کس | اکنون نفتد چو صحبت بوس | مالی همه عمر دست افسوس
این کبر منی سزد مدامت | شاهنشه خلق شد غلامت | این وقت بکف ز گر نیاید | خز حیف و تلف دگر نیاید
این حسن بهان خواب باشد | صحبت بصنم صواب باشد | کی هست سزای رنج انیوقت | دارد ز نشاط گنج انیوقت
برسات رسیده است بس سعد | بین تا بش برق و غرش رعد | از باد زمین مرده جان یافت | از آب طراوتی روان یافت
مرغان همه نغمه سنج هستند | فارغ ز ملال و رنج هستند | آن شاخ که خشک بود و تر شد | پیدا بدرخت باغ بر شد
وقتی است که وصل سیام جوئی | اسباب طرب تمام جوئی | رادها چو شنید پند زن ها | در شوق فزود ازین سخن ها
پس گفت بهر کنون چکارت | رو رو بر آنکه هست یارت | اظهار محبت است با من | داری تو بدست غیر دامن
شد سیام ازین کلام مسرور | واللّه زنی نماند رنجور | پس سیام دود خوشین نشست | بگذاشته کار عجز از دست
میگفت برادها که خوبی | یکتای شمال تا جنوبی | کی خبر تو مرست یار دیگر | شلت بنود نگار دیگر
وصف تو همیکنم شب و روز | زین پیش مباش کینه اندوز | فرمای که سر نهم بپایت | بستم همه دست از برایت
رادها ز ده خنده و سنی گفت | کای سیام توئی بصد ادا جفت | رادها چه جدا که یار تست این | بی شبهه و شک نگار تست این
در ولوله غالبند هر دو | یک روح و دو قالبند هر دو | کردیم خوش از تو رادها را | الحال خودش بگیر یارا
رنجد چو کنون ز وضع و شانت | هر گز نفتیم در میانت | پس سیام گرفت یار رادها | افزود بدل هوای رادها
رادها شده همکنارش از شوق | دل داد در اختیارش از شوق | دیدند چو هر دو لطف آغوش | گردید غم کهن فراموش

زن ها چو جلال سیام دیدند — آخر همه دست او کشیدند — او را همه هاز جار بودند — در خانه راده کار بودند

رفتند زنان چو پیش راده ها — پس بود عتاب بیش راده ها — راده ها گرد عتاب مانده — گهنسیام در اضطراب مانده

زن ها با تی صلاح هم به تجویز — گهنسیام نهان میان دهلیز — زن ها بر راده ها گماشتند — آماده التجا نگاشتند

گفتند چه گرم تاز گشتی — کا نیوقت ز راه باز گشتی — ترسید مگر ز دیدنت سیام — کو باخته است تاب و آرام

هرگز ز خبر اثر ندارد — بی شبهه ز خود خبر ندارد — چشم تو بلاست می شناسم — مصروف جفاست می شناسم

صد تیر همی زند صریح است — گر وی دل سیام هم جریح است — در راه فتاده است بیهوش — برخیز و کنون بچاره آن کوش

آریم و ز لطف گیرد دستش — پهلوی تو می سزد نشستش — گفتا همه دست سیام گیرند — زنجای ره مقام گیرند

دی خورد قسم بحضرت سوز — بر عادت نخوش رفت امروز — خود ربط به بیوفا نبود خبط — با خبط کسی نمی کند ربط

اکنون لفراق ساخت من — بس عادت او شناخت من — منظور دل است سیم و رامی — کا کنون گذرم ز هر سیامی

کی سرمه دنبل هیزم اکنون — کی آهو و فیل هیزم اکنون — این حرف چو سیام می شنیدند — والله بلذتی رسیدند

گفتند زنان که این نباید — با دلبر خویش کین نباید — هر هم چو تو ماه دلفروز است — ده وصل که حسن چند روز است

رخسار نکوی او بود گل — باید که شوی پیش تو بلبل — آن زن بجهان نکوی باشد — کا ماده عشق شوی باشد

آزردن یار خود نباید — رنجش ز نگار خود نباید — کی فرق میانه تو و او — مشهور فسانه تو و او

می باش خوش و عتاب بگذار — این شیوه ناصواب بگذار — هستی تو سزای یار او — کن الفت و غمگسار او

در بند غروری الصغیم چند — برگفته جمله شو کم بند — گفتا که بفهم این بیان ها — دارید ز جهل داستان ها

تا حال تجمل است و تمکین — یا دم مدهید بغض مشین — ذکر که بمن همی نمایند — بس بس سوی خانه ها گرایند

اینجا که همی کند بیانش — مطبوع شما است طرز و شانش — او خوب شما نکو به تتمیم — زان آمده اند بهر تفهیم

این گفته و خشمناک تر شد — از وسوسه سینه چاک تر شد — برخاست ز فی و زد بر آن گام — یعنی که رسید نزد گهنسیام

پس گفت بدو که عاقلی تو — در جمله زمانه کاملی تو — راده ها چو نشد ز سعی ما خوش — کن چاره که سخت هست ناخوش

هر خود شده قاصد نکوتن — آمد بر او بکبوت زن — در خانه چه رخشت تمام است — گفتا که میان دشت سیام است

آنجا چو ترا نیافتم من — آخر به برت شتافتم من — استاده بسایه درخت است — از هجر تو رنج سیام سخت است

جز نام تو نیست هیچ در دش — بر حالت او دلم حزین است — گر وی آمده رنج و غم بگردش — میر و بر او که خوش همین است

همراه ز بت دمی که بینم — بی شبهه گل مراد چینم — بر مرضی خویش ده سزایش — داری چو سر سر ایرایش

سیام است نزار میکنم عجز — اصرار گذار میکنم عجز — کن عفو گنهه سرم بهایت — بر سر تو و پایم از برایت

گوئی تو هر انچه در حق او — از جانب او کنون بمن گو — گهنسیام بجوش نمود بیش صرف — میشد شت و عجز هر زمان حرف

لغزش ز خمار خواب سیدار شست — کی در تن خویش تاب سیدار شست — گفتم که تو از کجا رسیدی — در خانه من چرا رسیدی

خندیده و گفت شب آیم — نزد تو بگشت مطلب آیم — شب رفت در انتظار او دیم — بس بر غضب از شعار او دیم

این گفته و سیام بر در آمد — گویا که مه از افق بر آمد — وی دید چو از درون برو گشت — از خشم کباب شد درونش

پس گفت بی شنیدن سیام — کین وقت ز وصل دای آرام — این گفت و در سکوت آورد — بر رخش خود ثبوت آورد

پس شد بز جلیس گویان — کآمد ز بر حبیب پویان — وقتی ست که یار گرد دا کنون — یعنی ره خود نورد دا کنون

زن نیز چو وضع سیام دیده — بیداری شب تمام دیده — پیدا همه داغ دوده ویان — افشان بجبینش نور افشان

چون هیبت او نظاره کرده — از رخش باز اشاره کرده — پس سیام بعقل خویش سنجید — کین موخ ز من همال رنجید

یک لحظه بفکر کار در ماند — زن را بکنایه نزد خود خواند — زن آمد و گفت این چه راست — کز دست تو شاکی آشناست

گفتا که تو رو بمسکن خویش — را ضیش نمایم از زن خویش — این حرف چو زن شنید از سیام — خندید و بسوی خانه زد گام

پس سیام ندید سوی برندا — خود گشت روان ز کوی برندا — برندا چو ندید بر در او را — از دیده روان نمود جو را

دانست که آن نگار برگشت — با رنجش بی شمار برگشت — پس طاقت و تاب او نمانده — خود خشم و عتاب او نمانده

میگفت که آه من چه کردم — آزرده ز خویشتن چه کردم — گاهی چو نهاد پا بکو یم — رنجیده شد اینچنین بخو یم

چون گشت ز رفتنش یقین تاب — زد گام سوی جمن بی آب — میرفت بفرط رنج تنها — همره نگرفت کس ز زن را

از غسل چو شد فراغ او را — بر تافته سمت خانه رو را — سیام آمد و کرد صنع در راه — یعنی شده پنجساله آن ماه

پس گفت بدو سیام کن یاد — بهر طلب تو ام فرستاد — آن ساده چو این نوید بشنید — بوی ز گل امید بشنید

تا خانه نگرفته دست بر دش — زان شبهه که کودکی شمر دش — میگفت که هست قاصد سیام — بهر طلبم ز دشت زد گام

راز دل سیام باز پرسم — زین طفل تمام را ز پرسم — همراه خود ش بگوشه برد — گر عیش و نشاط تو شه برد

شد سیام حوان ز در گر فتش — از فرط سعف به بر گر فتش — زن را به شگفت کار آنوقت — کویان که مرا گذار آنوقت

القصه که سیام را ضیش کرد — فارغ ز عتاب ها شیش کرد — شب دا د ز وصل خ د بشاش — صد زیب فزود بر لباش

آن زن گر و شگفت از نها — وا فتد طرب گرفت از نها — اعجوبه نمات سیام جاوید — کودک به نگاه مام جاوید

مصروف بمد حتش ببر گان — این کار و بتیره ٔ شر گان

حال ناز اکبر راد ها بصد عیظ و عصب

راد ها چو سحر ز خانه بر خاست — همراه زن یگانه بر خاست

رنگ پان سیام بهر پا بوس او حنا ست

در خانه آنکه ماند شب سیام — رفت از پی خواندنش با نجام

گه سیام ز خانه اش بر آمد — در دیده راد ها کدر آمد — آن هر دو بر دی هم چو دیدند — بی شبهه تحیری کشیدند

راد ها سوی خانه باز بر گشت — از فرط عتاب و نا ز بر گشت — یم از بن سبب خجل ماند — بیهوش ستاد و یا بگل ماند

گفتا که ضرور نیست انکار — از جرم تو در گذشتم این بار — فردا مکنی چنین عمل ها — کافتد بموافقت خلل ها

هر خورد هزار با قسم میش — زن را نبود شاهد خویش — پس سیره بسیام داد رادها — او را همه کام داد رادها

آنوقت دگر زنان رسیدند — قول و قسمش همه شنیدند — گردند چو هر دو را نظاره — عیش دل شان شد آشکاره

راوی ها گفتا بجمله بنجواست — کاکنون گوید سیام شد راست — گفتا سیام ز دل الم بدر کرد — آنجا شب عیش را سحر کرد

شکوهٔ زن از خلاف وعدهٔ وصلت بسیام بیگمان معشوق را بر قول خود کی اعتنا است

چون رخصت خانه صبح سر زد — چست آمد و هندرا بدر زد

پس رفت سوی سرای برزدا — زان شد طرب آشنای برزدا

برزدا شده پس سیام گومان — کز نزد که آمدی تو بویان

گاهی تو رحم نمی نمائی — در بند کدام آشنائی — اینجا گذری ترا ازچه — خوف و خطری ترا ازچه

هم بستریت که داشت امشب — ناخواب ترا گذاشت امشب — خوش قسقه و طرفه غازه داری — پیداست که رنگ تازه داری

ترگان تو گرم بستگی ها است — در رنگ رخت شکستگی ها است — هر کام بپای نعره کاری — در چشم تو سرخی خماری

این فاره و سستی تو از چه — خمیازه و سستی تو از چه — خوش طالع آنکه در بر تو بود — مست و ربروی بستر تو بود

شد سیام بخنده جفت و رفته — آیم به بر تو گفت و رفته — زن کرد کلام سیام باور — دانست که بخت گشت یاور

از صبح در انتظار وصلش — بنشست امید وار وصلش — در آینه روی خود همی دید — رخسار نکوی خود همی دید

خود را بلباس زیور آراست — موئی خوش و روی انور آراست — گسترد بخانه فرش مخمل — پاشید گلاب و سود صندل

گهنسیام بجای دیگری رفت — سرمست هوای دیگری رفت — چون روز به تاب گذشته — شب آمد و پاس شب گذشته

زن گشت در انتظار حیران — بر وعده امید وار حیران — میگفت که کرد وعده سیام — ننمود همنوز روی گلفام

یا زود همی رسد درین جای — یا لبست به بند دیگری پای — یا ساخته یاد من فراموش — یا گشت بگو تا اهم اغوش

زنگونه در انتظار بد حال — هر ساعت او بر او بر سال — ناگاه چو رو نمود خورشید — آنوقت زنی رسید پیش

دانست که وعده اش غلط بود — در خانه حزین بدین نمط بود — آنوقت زنی رسید پیش — آگاه شد از ملال آن بیش

از ناخن پا زمین همی کند — گه عارض و گه جبین همی کند — پرسید بدو چه رنج داری — گر در سر شک کنج داری

بر حال تو سخت سوخت جانم — گو چیست سبب که من ندانم — برگفت که سوخت جان بیسام — بر بود همه توان من سیام

شب وعده وصل کرد با من — لیکن نشده همدم دگر زن — از نامدنش بسا حزینم — با حسرت و غصه همنشینم

بی شبهه همین بود طریقش — گاهی نتوان شدن رفیقش — گر با تو شود دو چار در راه — گوئی که چه راست قولی الله

بی شبهه نخواندمش من زار — خود از پی وصل کرد اقرار — آگاه شو از ادایش اکنون — گویم همه ماجرایش اکنون

دی صبح ز مسکن زن آمد — یعنی که بغرم مسکن آمد — چون نندبه پیش در عیان شد — از خوف بخانه ام نهان شد

کی رغبت من بوصل هرست — بیرون گرود درون دگرست — رو مکر و جود در تل گرفته — ماون شد و ملک بل گرفته
گفتا که مشو ملول اکنون — کن عرض مرا قبول اکنون — آنرا که مشو و برنج جوید — مشتاق تو هست جمله گوید
آنرا که گرفته لچهمین پای — باشد بدر تو خود چنین جای — گهنسیام ز فرقت تو سلامت — سوگند سرت که این درست است
جائی بکنار او توان کرد — هر چیز نثار او توان کرد — بر سرو سمن منار کین نماند — رنگ رخ یاسمین نماند
صد عیش بوصل سیام پیوند — بی او همه غم مدام پیوند — در صحبت اوست کامرانی — این آمده لطف زندگانی
بیهوده بدو چنین عتاب است — خوش باش که عالم شباب است — آمیز بسیام و فخر دانش — گریان بدر تو هست خویش
سر کرده توئی میان زنان ها — کو را همه عشق تست پنها — شب شد ز پی تو مائل رقص — کو را راسته کرد محفل رقص
سیام است تن و تو جان اوئی — در جمله زنان روان اوئی — مثلث بزنان تنی نباشد — سوگند تو خود زنی نباشد
ممتاز جهان اگرچه سیام است — مالسته الفت مدام است — زن داد بر او همکا چو این پند — از فرط سرور زد شکر خند
گفتا که چو لب کشوده آه — صد رنج مرا فزوده آه — داری بسوی دروغ رو تو — مخبر شده بهر دو سو تو
کرو طلبست خویش آید — با عجز و نیاز پیش آید — از رسم محبت خبر نیست — هدیان ترا کنون اثر نیست
آن زن چو شنید این جواب اش — دانست که گشت کم عتاب اش — گفتا که بمن نظر نکردی — راضی ز نیاز سیام کردی
زین ناز فزون کند نیاز ت — بهتر ز نیاز جمله ناز ت — خوش خشم تو آرمش بخشیمت — گردد همه خوش ز طرز خشمت
این گفت و بنزد سیام آمد — مسرور بنوش سیام آمد — گفتا که بجهد و جد زدم گام — آنشوخ نمی شود ازین رام
هر چند که کرده ام اهانت — کی یافته زیور اجابت — شوق تو فزون لطف او کم — زین آمد و رفت هوش او رم
میرو خود و ساز را نمیش نود — تدبیر دگر مے دهد سود — گر صد چو منی روند پیش — کم زین نشود عتاب شش
گفتم به تو من که وجه این است — منظوره می مناسبت این — بر خیز صلاح اندرین است — بهر تو فلاح اندرین است
لازم شده رفتن تو باری — به نیست ز کار خویش کاری — هر گاه که صورت تو بیند — پیداست که صد خوشی گزیند
چون سیام شنید این فسانه — آخر شده همرهش روانه — مارو سوی رادهکا نهاده — شرمنده به پیش او ستاده
از کثرت شرم سرنگون بود — حیرانی طبع او فزون بود — رادها همه خنده زیر لب کرد — دانست که دشت از غضب کرد
خاموش بدین صلاح رغبت — کالحال نشاندنش مناسب — پشیم شده است منفعل بس — کی جای دگر رود ازین پس
زن گفت بدو که سیام زین — استاده همه تمام رابین — از صبح چرا عتاب داری — خود شیوه ناصواب داری
بر خیز بگیر و رکنارش — آمد چو بخانه کن و فارش — این طرز کجا نکو فتاده — کالکنون تو نوشته او ستاده
خندان شده رادهکا بهر گفت — کالکنون نشوی بدین عمل جفت — کردم گهنت معاف من بس — میخور قسم مرا ازین پس
گهنسیام بگفت من نرفتم — در خانه هیچ زن نرفتم — می آمدم از سراچه بند — خشمت بنیم بم نمودها بند

گفتا بزنان که جمله دیدند — بر رمز نهفته اش رسیدند — اورا شده بسکه بگر پیشه — می سوزدم ایچنین همیشه
اکنون بمنش حکایتی باقی است — هر جا رود اختیار با وی است — سامان ملال شد فراهم — الحال وبد خود شما هم
این گفت و درون خانه رفته — با رنج و الم یگانه رفته — زن ها چو زدند گام بر در — آمد به نگاه سیام بر در
گفتند بسیام جمله با این — کز وضع تو راه نگاه ایمین — گمنسیام شنید و بس حزین شد — واقف ز عتاب آن چنین شد
گفتند بسیام باز زن ها — کافزون به تست عقل و فن ها — آزرده نمودش پس ز چیه — افسوس همیکنی پس از چیه
شد ملتجی زن دگر سیام — کانشوخ رمیده را کند رام — زن رفت و نشست پیش رادها — دریافت غضب بکبش رادها
اورا بچنین سزا چنین دید — چین سر زلف بر جبین دید — زن تاب سخن نداشت آنجا — صد تخم صلاح کاشت آنجا
رادها بگهی نگرد سویش — کی بود مقام گفتگویش — زن گفت چه حال داری — کاثار غم و ملال داری
گفتا که سیام وارم این شور — شد آگهی طریقش امروز — شب جای دگر همی گزیند — صبح ست از و نصیب من چیست
اکنون بنمود مرا بدو کار — شد ترک محبتش سزاوار — زن شکوه شنید و حال دریافت — فرط غضب و ملال دریافت
گفتا ز چمن چو من رسیدم — احوال تو از زنی شنیدم — گمنسیام که میرود بهر جا — نیکو بنمود طریقش اصلا
سوگند همی خورد بر این در — کاکنون نروم بجای دیگر — زینسان غضبت چو شش گردد — هر تار ک وضع خویش گردد
اکنون نمایید این چنین کار — شد آزردهش من بدیدار — چون گفت که هست سیام بر در — رادها شده پر غضب و ون تر
گفتا که چراست بر درم ش — بهتر که رود بخانه خویش — گفتا که گرست این کلامت — من رفته رسانمش پیامت
زن رفت عرض که جانب سالم — با طرز دگر رساند پیغام — گفتا که کنم چگونه رامش — در کوی غضب بود مقامش
کردم بر او هزار تقریر — هرگز نگرفت رنگ تاثیر — خود باز دهن بهم نکندی — چون غنچه سخن نمیکندی
خیر چشم تری ندا شت هرگز — سویم نظری ندا شت هرگز — اندر دلش از تو رنج پیداست — بر ابروی او شکنج پیداست
بی شبهه بود ملول اکنون — فرما چکند رسول اکنون — از تست ملال ماضی اورا — خود رفته نمای راضی اورا
گمنسیام نزار شد از این قول — افتاد بروی خاک پر هول — زن زود ترش ز خاک برداشت — با سینه چاک چاک برداشت
گفتا چه بلا نزار ستی — کن صبر که هوشیار ستی — گر راه سخن توانم انیک — در پیش لبش رسانم انیک
زین حرف ملال سیام تا رفت — زن باز به نزد راد هکار رفت — گفتا ز غم تو سیام زار است — در باب که سخت بیقرار است
در دیده او ست تاب بی تو — در سینه او ست تاب بی تو — دارد همه دم سر وصالت — در خلق کجا بود مثالت
خیر یاد تو نیست هیچ کارش — در کوچه عشق تست بارش — دارد دل خویش از غمت ریش — بی شبهه گذشته ست از خویش
دارد بدل آرزوی رویت — خود هست اسیر آرزویت — مشتاق تو سخت دانم اورا — ده رخصت این که خوانم اورا
گفتا چه پیام برده بودی — پیکی که چنین بیان نمودی — هرگز نکنم نگفته ات کار — شد زود ترا پیش من بدیدار

تا چه لب جواب بگشاد | از راز گره نشاب بگشاد | پس گفت که بیش و کم چگویم | سیر نگی آن صنم چگویم
گفتند که حال او بما گو می | واصل شده کجا کجا گوی | چندر اول نیک راز برگفت | صناعی سیام سر بسر گفت
زن ها چو حکایتش شنیدند | حیرانی طرفه تر کشیدند | گفتند که بر تو آفرین باد | عیشت همه وقت همنشین باد
آن شوخ عجیب حال دارد | خوش صنعت و خوش جمال دارد | گه شب نگرد عذار شخصی | گه روز ببر و قرار شخصی
شخصی بفروغ چشم ازوی | شخصی بکمال خشم ازوی | این دگر او دلسیام نمناک | خود کوش کنندش اهل ادراک

حال نازاو سطر ادها و تقریر خوشش در روی خجلت بی دفع صداع سر طلاست

رادها دل خود بسیام بسته | سرخی بدو چشم نیم خوابش | نقش شعف و غرام بسته
میدشت ارادهٔ بصدفن | رادها همه وضع چون نظر کرد | کان مه نرود بر دگر زن
سر ماند بروز نی شب و بس | در زینت خود فروتی امروز | صبح آمده بر درا دسکالس
بنجوا بی شب بوده تا بش | صحبت بکه داری ای دلارام | دانست که شب بسر کرد
پس گفت بسیام چونی امروز | خوش بخت کسی که موست بودی | لفت بکه داری ای دلارام
شب بیش کرا بحلبت بود | واقف شدم از طریقت اکنون | هر ما که بود رفیقت اکنون
خوش وضع من بخودی امنوقت | از راز گره کشودی امنوقت | بر سینه نشان عطر پستان
صبح آمدی از چه بر درزن | چون منفعل آمدی بر من | افزود وفاق خوب با خوب
با آنکه ترا ست عشق منظور | ازوی تو شدی پی چه مهجور | خود بر تو کند عتاب ناگاه
الحال تو ده بآنکس آرام | کو یافته است بس آرام | گفتیام ز شرم سرنگون بود
گه سیام نهفته اش نظر کرن | گه سیام ز مین کنان نباحن | پیدا ز نجیدهٔ و نهان خوش
رادها به سخن که رو از بنجا | آمادهٔ کوچ شو از بنجا | یعنی بجهان خرد وری نیست
شب جای و صبح سو کمن دانی | شرمت بنود ز ردی من دانی | سازند سخن زمان نمامم
تا چند ز کذب غم خورم من | بر گفته خود قسم خورم من | بر من در رنج پیش مگشا
هر شخص دروغگو بست خبر تو | در خلق کجا نکو ست خبر تو | سوگند مخور که باطلی بس
زین گونه سخن بلب همیداشت | یعنی بر و ش غضب همیداشت | از کوچه بمنظرش رسیدند
گفتا بزنان نیک فرجام | کا کنون نگرید وضع گفتیام | اندک همه وضع خویش بین چیست
رادها بزنان سخن سر انداشت | کین گرم قسم باین ادا شد | گویند هر انچه وضع او هیچ
آن بیکه رود ز خانه من | خود نیست کنون بخانه من | استاد و جدا ز پیش چشمش
جانی ز هر اس او نرفته | حیرت زده رو برو نرفته | افروخته تر شد آن دلارام

زینگونه بیان خوش نمودی | جان و دل عاشقان ربودی

شکوهٔ چندراول از اقرار باطل پیش سیام

تا سحرگاهان به بزم دیگری نور و ضیا است

شد سیام چو غمزدای للتا | آمد بدر از سرای للتا
چندراول شد بره دوچار | دل داد بخوبی عذارش
پرسید که یاد من نداری | دوری و وداد من نداری | گفتا که بعشق تست رایم | در قصر تو بشبیک مشتابم
چندراول امین که پیش گفته | درخانه رسید پیش گفته | میزوئی وصل سیام فالی | روزش نگذشت همچو سالی
پس شام چو دود آه آمد | خورشید هفت ماه آمد | چندراول از انتظار حیران | گهنسیام رسید نزد سکهمان
سکهمان ز وصال سیام مسرور | آراسته فرش های سیفور | چندراول از انتظار در رنج | افتاد میانهٔ شش و پنج
گه بر در خویش چشم میرفت | گه بار میخانه سست میرفت | گه سخت شدی بخواب مایل | گه ساختنش بآب زائل
میگفت گهی ضرور آید | نزد من نا صبور آید | میگفت گهی که رفت جائی | او راست چو من صد آشنائی
زینگونه رسید شب بپایان | شد صبح بهر طرف نمایان | آنوقت که رو نمود خورشید | گردید ز وصل سیام نومید
میگفت که سیام هست کاذب | هرگز نبود بصدق راغب | کارش همه کاذبی صریح است | کی قول و قرار او صحیح است
زینگونه کلام خشم میداشت | سرخی بمیان چشم میداشت | از سکهمان شد جدا چو گهنسیام | نزد چندراول آمد انجام
چندراول نیک کیش دیدش | در صحن سرای خویش دیدش | دانست که اهل زور هست این | هر جائی و پر غرور هست این
از فرط غضب در آن مکان گفت | رو رو بر آنکه با تو شب خفت | بیداری شب همی نمائی | خود شکل عجب همی نمائی
بر چشم نشان رنگ پان بین | از سرمه بلعل لب نشان بین | نبود مره را بواشدن کار | آشفته چو کاکل است دستار
بر لبشت تو داغ پاره پیداست | پیراهن پاره پاره پیداست | اینوقت ز رشک سوختن چیست | کالای دغا فروختن چیست
رو رو بر آنکه هست یارت | واقف شده ام ز جمله کارت | گهنسیام گفت این چه حرف است | عمرم بمحبت تو صرف است
جا از پی تست در دل من | گفتا که چنین هست که آموخت | هستم ز من آگهست که آموخت
این گفت و بحجره پا نهاده | شد سیام بپیش او ایستاده | آن زن در خود ز خشم بسته | جا کرد بفرش و چشم بسته
از صنع به بستر ش سر آمد | فی الفور بروی بستر آمد | زن پس دلسته را کشاده | زانجای بصحن پا نهاده
خود سیام دران مقام هم بود | همراه غرض که سیام هم بود | زن باز درون خانه زد گام | آنجا بگرفت در برش سیام
زن کرد چو او بصنع سر چشم | فی الفور گذشت از سرش خشم | گهنسیام سر و او فزون کرد | آخر قدم از سرا برون کرد
چندراول ازین سبب دژم داشت | صد گونه طرب ازین سبب داشت | کردند گذر بروزنی چند | آنجا شده محفل تنی چند
گفتند که چیست حال امروز | داری طرب کمال امروز | حال دل خویش امن گوئی | این ساره چرا ست پیش گوئی
چندراول ازان کرشمه مسرور | جان و دل و بشوق معمور | کی طاقت و تاب گفتگو داشت | خود جلوهٔ سیام رو برو داشت

راه‌ها چو بصد هزار نظر کرد | پنهانش بزیر جامه سر کرد | زن هم دل حق دید بین داد داد | اندر حق هر دو پس دعا داد
خوش منزل و سیام و راه هموار | خوش صحبت و ربط و آشنا خویش | القصه زدل غم و عنا رفت | گهنسیام بقصر راه هموار رفت
از این حال اگر کسی کند گوش | گردد همه رنج او فراموش

شعلوهٔ للتا زدست درد و رنج انتظار
پرزبانش مدح سیام و درمیان او هجاست

گهنسیام چها صنایع آورد | از نسبت جان و دل معرا | مشغوف زنان برج گشته | هر لحظه دگر بدایع آورد
ارباب فلک لفکر او مست | آرام فزود گه سکسی را | دیدند زنان بدل فریفتش | این وه ملک بذکر او مست
از تهمت آب گل مبرا | رنجیده نمود گه کسی را | محوش همه زن شدند یکسر | واللہ که بود خوش طرفتش
کز وعدهٔ شام می نمودی | رخساره به بام می نمودی | یکروز بکوچه بود تنها | پژمرده یکی شگفته دیگر
گهنسیام بدین دلاطر سنج | در سینهٔ او ز شوق صد گنج | للتا شده محو و گفت میرو | تا گه برادر سید للتا
گهنسیام بر آن ستاده | در پیش نگاهش ایستاده | گهنسیام بگفت آیم امشب | سید رهی از چه مفت میرو
اظهار وفاق تست بیجا | در خانهٔ من نیایی اهلا | للتا سوی خانه رفت خوشدل | سوگند تو کین تمام امشب
این گفته و راه داد او را | زد خنده که عیش زاد او را | آرایش خویش بیش کرده | دانست که هر سید بموعود
از شام در انتظار بنشست | مشتاق و امیدوار بنشست | گهنسیام بگفت آیم امشب | فرشی بسرای خویش کرده
هر لحظه بشوق او یگانه | گه بر در و گه درون خانه | میگفت گهی نیم شب رفت | هنگام مسرت و طرب رفت
میگفت گهی که ماند جای | شد مائل وصل آشنایی | میگفت گهی که خوابش آمد | کی یاد من خرابش آمد
زینگونه تمام شب بسر شد | پیدا بجهان دم سحر شد | آنوقت ز وصل گشت مایوس | سید اشت بدل هزار افسوس
گهنسیام که بود نزد سیلا | آمد سحرش خیال للتا | برخاست شتاب رفت سویش | فی الفور ستاد پیش رویش
بر چشم نشان پان سیدا شت | از سرمه بلب نشان سیدا شت | للتا بنظاره اش جان داد | آئینه بدست او روان داد
گهنسیام چو دید این علامت | افگند سر خود از ندامت | للتائی دیدنش در ارام | چندانکه ازین سبب خجل شد
میگفت که از چه شرمساری | در وعده تست استواری | خوش آنکه برش تو ارمیدی | شب نامدی و سحر رسیدی
آئینه نه بینی این چه راه است | بر جانه نشینی این چه راه است | خاموشی و در تو نیست حرکت | سیداری شب فزود سستی
دارم به تو انچنین خطابی | ده بهر سوال من جوابی | بس سیام بسوی روی او دید | یعنی که بعجز سوی او دید
للتا چو بعجز او نظر کرد | از دل همه رنج را بدر کرد | آخر بگرفته در کنارش | بوسید بکام دل عذارش
تن شست برای رفع سستی | بنشاند و طعام و آب آورد | بستر ز برای خواب آورد
میگفت بدو دران محل سیام | کافزون ز توهست دل آرام | دریاب که در دل است جایت | هرگز نزود ز سر هوایت

خود رفتن تست به زماندن — من آمده ام برآنکه بازآیی
رفتار خوش و نگاه میکو — آواره نمای کبک و آهو
گیسو و رخ تو لاجواب است — تحلیت ده ابر و آفتاب است
گهنسیام نشسته است بر باد — بهر طلبت مرا فرستاد
راد ها چو شنید خنده زن شد — شرمنده ز خشم بی‌ثمن شد
گفتا که تراست طرفه رنگ — گر شبهه عکس میکنی جنگ
اکنون که بشبهه عکس دیدی — صد رنج و کدورت آفریدی
گفتا که بدشت رو بر سیام — از آمدنم رسانش پیغام
زن شد جو ازین کلام خوشنود — بشتافت به نزد سیام خود
هم جامه و زیورش بجائی — هم حلقه و افسرش بجائی
گر بست دو چشم در خیالش — گه بود موصف جمالش
الحال چه هست بیقراری — آخر شده وقت سوگواری
پرسید که حالیا کجا هست — راضی بوصال حالیا هست
عیشی کن و همکنار او شو — می آید امیدوار او شو
گهنسیام چو گوش کرد این حال — زد از پی کسب خرمی فال
از کل پی او بساط می ساخت — سرمایهٔ انبساط می ساخت
زن دید چو بیقراری سیام — زو باز بسوی راد همگام
سیدشت زیاده حسن بسیاده — از زیور و رخت شد زیاده
مثلث نبود دگر در آفاق — کز بهر تو سیام هست مشتاق
یادت همه وقت خرد باش — نامت همه وقت بر زبانش
مشتاق نظارهٔ جمالت — وابسته فکرت و صالت
خدش نه که ماه آسمانی — قدش نه که سرو بوستانی
بازن همه گرم حرف خندان — بهتر ز سهی هزار چندان
آنجا همه سو چمن شگفته — صد سوری و یاسمن شگفته
آن هر دو غرض نجم نشستند — فارغ ز ملال و غم نشستند

من آمده ام برآنکه بازآیی — قد و خد تست کرم بیداد
آواره نمای کبک و آهو — دندان و لب تو هست منعوت
تحلیت ده ابر و آفتاب است — این جمله بدولت تو جاه اند
بهر طلبت مرا فرستاد — آنجا رو و کرم گفتگو شو
شرمنده ز خشم بی‌ثمن شد — زن چون سیام را نظر کرد
گر شبهه عکس میکنی جنگ — آنرو ز خلاف رسم و راهی
صد رنج و کدورت آفریدی — راد ها چو جمل ازین سخن شد
از آمدنم رسانش پیغام — پوشنده رخت ازین پسین من
بشتافت به نزد سیام خود — گهنسیام ز هجر راد همکار
هم حلقه و افسرش بجائی — گر زیر شجر همی نشستی
گه بود موصف جمالش — زن گفت که راد همکار آمد
آخر شده وقت سوگواری — گهنسیام چو ژده شنید این نام
راضی بوصال حالیا هست — گفتا که همی رسد کنون پیش
می آید امیدوار او شو — شد لاقیت آجسن فایق
زد از پی کسب خرمی فال — آماده دیدن غدا رش
سرمایهٔ انبساط می ساخت — شوق دل خود بفوق کرده
زو باز بسوی راد همگام — راد ها بکمال زیب بوسه
از زیور و رخت شد زیاده — زن گفت بدو که خوشنی
گر بهر تو سیام هست مشتاق — برخیز و نمای روی اورا
بی روی تو هست غمگین — از وصل خودش فزای تسکین
وابسته فکرت و صالت — راد ها چو شنید این فسانه
قدش نه که سرو بوستانی — پیراهن عطر سوده زیبا
بهتر ز سهی هزار چندان — زنیان بکنار سیام آمد
آنجا همه سو چمن شگفته — آراسته بود بستر گل
آن هر دو غرض نجم نشستند — زن گفت که آن بت یا این

دل برد ز یا این و همشاد
برد آب ز روی دیبا قو
یعنی سر سیام داد خواهند
در پرده مباش و پیش ایشان رو
اظهار مرام بخیطر کرد
در آینه بردی اشتباهی
زد خنده و همکنار زن شد
در خدمت سیام میرسم من
نامش همه ورد او بهر بار
گه جای دگر همی نشستی
امید تو حالیا برآمد
تنگش ببغل گرفت گهنسیام
کردم همه حسب وعده خویش
او را تو شدی بحسن لایق
بی تاب براه انتظارش
اظهار کمال شوق کرده
رویش همه دلفریب بوده
بی شبهه سزای آفرینی
مشتاق لو شد نمای روی اورا
از وصل خودش فزای تسکین
چابک شده همبرش روانه
از وی گل تازه ناشکیبا
فی فی که مه تمام آمد
دل برده صد آسان ز دل
شد عاشق ضحاک راد همکار این

گهنسیام شگفت داشت از کار — گر خوف نبود تاب گفتار — گفتا که مده جواب بیجا — بهتر نبود عتاب بیجا

در سینه مدار کینه من — عکس تو نبود در سینه من — زین حرف زیاده بر غضب کرد — افزایش رنج بی سبب کرد

گفتا که ازین سخن چه حاصل — روباش بکار خویش و اصل — این گفته و یک بیک بدانست — یعنی که ز چشم سر نهان شد

گهنسیام زهجر زار گردید — افسرده و بیقرار گردید — ناگاه زنی رسید آنجا — پرسید که حال چیست حالا

افزایش درد و غم چرا هست — محنت زچه دارم چرا هست — گفتا که پرس حالت من — بیش ست کنون ملالت من

آزرد زمن جناب رادها — هجرم نبود عتاب رادها — در سینه من چو عکس خود دید — فی الفور مرا ببطر زبد دید

هر چند که عذر پیش کردم — خوش گم نشد و جهد بیش کردم — آن زن چو بیان او شنیده — تقریر عجب فرو شنیده

گفتا که برنج و غم مده تن — نزد تو کنون من آرم او را — بخشی چه که از من آرم او را

این گفت و ببسوی دشت بشتافت — بنشانده و حرف غم ستر دش — آوردن او کجا محال است

زانجا سوی ادهکار دان شد — با فرط شتاب همعنان شد — گویان که غبار رنج شویم — با دی سخن عجیب گویم

کم رنجش ما ضیش کنم من — شک نیست که راضیش کنم من — در خانه رادهکار رسیده

رادها بعد افتخار خواندش — در پهلو خویشتن نشاندش — رو رو تو بدشت طالب ست

گفتا که پی چه خواندم سیام — از جانب او تو خوش دلی کام — شوخی شده دوستدار او را

در سینه خویش جای او داد — زانجا سوی من تر افرستاد — هستی همه شوخ و شنگ امروز

از سیام نه این شنیده ام من — بهر طلبت رسیده ام من — گریان پی داد خود چو شمع اند

درهای ستم کشوده تو — کاشیای همه ربوده تو — بدنامی لشت در رفغان ها

دیری ست که میکنند فریاد — زان سیام برت مرا فرستاد — بروی نسزد چنین عتابت

گفتا سخت عجب بوسبس — بهر گر نگرفته ام شی کس — دانم همه رسم و راه گهنسیام

در خانه خود تو هم عنان تاب — نزدش نردم میانه خواب — گفتا که مرا چکار با تو

غارتگر مال بوده بس — چون گرم مقال بوده بس — بر من چکنی عتاب میرو

گهنسیام زجانبت بجنگ ست — بس خوار اندترا که سخت تنگ ست — گفتا که عبث همیدهی پاس

آنانکه سخن بسیام دارند — نام همه گو چه نام دارند — گفتا که تمام نزد سیام اند

نام همه تا بکی ربایم — برخیز که من ترا نمایم — آن جمله کجا شمار دارند

گر نزد تو نیست مال ایشان — هستی بچه وجه باز پنهان — بر پیشه غارتی کمر بند

جز سیام کند دگر که انصاف — بادی زچه راه نیستی صاف — افزود محبت تو دی

القصه چو در سرا رسیدند | غافل همه را بخواب دیدند | گشتند همه چو صبح بیدار | کی یافت کس آگهی ز اسرار
مصروف بکار و بار گشتند | باجمله شریک کار گشتند | در خانه چو سیام هم رسیده | کی پرده ز راز برگشیده
این است حکایت طربناک | هر مستمعی ازان شود پاک | این حال وسیلهٔ نجات است | مشهور میان شش جهات است

حال نازان بودن خیل زنان با سیام پاک و انداختن کام بخش جان ها است ز ان طرف سر بر عتاب و ز ین طرف عذر خطا است

گهنسیام عجیب پیشه دارد | لس جلوهٔ نو همیشه دارد
واقف که کام بخش جان هاست | دانندهٔ حالت نهان هاست
بخشد همه کام سایلان را | زو هست سرور مایلان را

آورد بر قص شب چو آهنگ | واقف که ریخت رنگ بر رنگ | افزود بدل و داد زن ها | بخشید همه مراد زن ها
میگفت بدل که در شب رقص | آمد بغرور این زنان نقص | من نفرتی از غرور کردم | عاجز همه را ضرور کردم
دارند سر غرور در دل | آن به که شود مراد حاصل | خواهم که کنون کنند نازی | پای همه بوسم از نیازی
سازند چو با غرور یاری | من عذر کنم بعجز زاری | این قصد چو سیام کرد آنجا | شد در دل شان غرور پیدا

حال ناز اصغر رادها و گفت و گوی او گشت راضی بر رضا آنکه راضی بر رضا است

رادها که هوای سیام میداشت | امید لقای سیام میداشت
آرایش خود بخانه میکرد | آئینه گرفته شانه میکرد
گهنسیام برفت و دید اورا | ازشوق به بر کشید اورا
رادها چو گل نظاره را چید | در سینهٔ سیام عکس خود دید | بنشست جدا ز سیام یکبار | کز خنجر سینه گشت افگار
دانست که سیام را ز است این | جا یافت بسینه روشن این | گهنسیام انیس بود این را | امروز بمن نمود این را
گفتا که تملق تو دانم | اظهار تعشق تو دانم | هست بمن الفت زبانی | در سینه زنی همی نشانی
خوش طالع این که در بر تست | پیوسته انیس و همسر تست | به انیکه نمودیم تلاشش | اکنون نکنی گهی حد اش
رادها چو کلام سخت کرده | حیرت دل هر دو لخت کرده | حیران که دروغ گفت یارا | از کثرت طعنه جان من کاست
آورد چه شبهه در دل خود | دارد همه کینه شامل خود | هر جاست که رفته دست گیرد | این صد سه بند و بست گیرد
گفتا نتوان گرفت دستم | کی لائق صحبت تو هستم | با دلبر نو مصاحبت دار | کو با نو تست و من پرستار
گهنسیام شنید و در عجب ماند | خاموش ز خشم بی سبب ماند | گفتا که چه شبهه داری اکنون | خبر تست مراد گر که خاتون
راحت ده جان من تو ئی تو | آرام روان من تو ئی تو | بیوجه مکن عتاب بر من | کی بایدت این خطاب بر من
گفتا که کنون چه جای حیله | در سینه تست آن حبیله | با من تو مجوش پیش خشمش | دهشت سترد ز فرط خشمش
آن به که دلش همیشه جوئی | او همچو تو و تو همچو اوئی | از کذب مکن دل مرا داغ | خوش انیکه نمودیم تو اسباع
رو رو تو و دور تر ز من باش | مصروف بکار خویشتن باش | از خشم سکوت کرد آخر | دشنام دهان پیش خاطر

چون عقد کشای است دسور — این رسم نکو فتاد منظور — گفتند بسیام عقد بکشا — از کیسهٔ جهد نقد بکشا

حمالی کوه نیست اینجا — اسباب شکوه نیست اینجا — گر عقل تراست بار و بنه — یا بند و دوست یا کن عقد

دستت چو بکار هست دزدان — پابوس عروس باش ارزان — دیگر بچه کار جسمت آید — گو تا بمد و جسومت آید

آن سرد و سخت بودن عقد — زور هم و باکشودن عقد — گویان همه سرد و راست انیکار — هرگز نشود کسی مددگار

این کار گر از عروس ماند — بر کیهان زبرای عون ناید — دست سرور ادهکا نکوتر — وصفش چکند ذکا نکوتر

هر زن بدعای این جسن جفت — کافزون همه عیش بهر این جفت — کام همه زن چه سیام داده — هر چیز بحسب کام داده

بود آن شب ماه بسکه دلخواه — خود یافته بود طول شش ماه — کس قدرت سیام را چه داند — فهمش اج و شیون نمی تواند

خوبان همه شانزده هزاران — با سیام ز شوق همکناران — از کثرت شوق دست بر دوش — حاصل همه را نشاط آغوش

در صحبت سیام صبح کردن — یعنی که ز شام صبح کردن — هنگام سعید و بخیل نیز — از رقص لطیع شان کسل نیز

گهنسیام روان لب جمن شد — همراه بوی خود انجمن شد — بارید بگو کل از رفلک گل — جنت بنود لبسان گو کل

حال شغل آب بازی کردن او در جمن

هر زن بیگانه همراهش بزینت آشنا است

گهنسیام بآب چون دو رنان — جا کاه بجوم برج آبی — با هم همه صرف آب بازی — زنان ها همه همرهش بصد آب

انبوه زنان بهر کرانه — خوشرنگی او جمن جمن بود — غاسل همه زن بصحبت سیام — جائی هر و راد هکا میانه

کس زیر کمر بغسل کردن — کس را زده دیگری بآبی — کس داخل آب تا بگردن

در آب نهان بچهره تابی — کس بافته موی همسری را — کس را زده دیگری بآبی — واهند کن هر بعشوه سازی

زین لاله رخان جمن جمن بود — کس بغل فسرد گهنسیام — از غسل همن کسل نمانده — نظاره کنان صورت سیام

کس تنگ گرفته دیگری را — کس را به بغل فسرد گهنسیام — از غسل همن کسل نمانده — کس را شده پیش اضطرابی

کس را بخویش برد گهنسیام — در یاز حباب دیده وا داشت — هر زن بخیال لطف سرمست — در عیش زنان خلل نمانده

آن بزم چه لطف داشت و لکشا داشت — عیش همه داد سیام و راد ها — پاکیزه زنان بکام خندان — دانان سوی سیام در دست

در حلقه ستاده سیام و راد ها — سیلی طرف سحاب ریزان — زین لطف چو زنگ جمن جمن رخت — ز ان عیش و نشاط سیام خندان

راد ها سر سیام آب ریزان — از غسل چو شد فراغ حاصل — سیام آمده باز نان بساحل — گلها ز فلک چمن چمن رخت

از غسل چو شد فراغ حاصل — از غسل لباس تر به بر ها — نی نی غلطم که خوب تر ها

هر رو به نظاره خرمی بود — بهر همه رخت شبنمی بود — بس سیام به نخل داد رخصت — کاورد برای جمله خلعت

این رخت چو یافتند زنها — دامن فزود زیب تن ها — گهنسیام که بود محو صحبت — دشوار شمرد حرف رخصت

آخر همه را وداع کرده — صد مرحمت اختراع کرده — رفتند زنان بسوی خانه — افتاد گذر بکوی خانه

مست مژه کنار گهنسیام — صرف هوس عذار گهنسیام — همدوش اثر دعای ایشان — حاصل همه مدعای ایشان

انبوه فرشته محو آنان — هر لحظه ز چرخ گل فشانان — نی بر لب سیام شور میداشت — در بردن هوش زور میداشت
نی نیز برای خود سهمی هست — چترش لب و تخت او کف دست — صوتش ربود هوش سه روح — بروی در فسخ هست مفتوح
سر کرد چو حوش سبیل این رقص — یعنی شده خود کفیل این رقص — آنجا همه زن بنغمه و ساز — پیدا ز نی عجیب آواز
پاکیزه مقام حسب کامی — ظاهر همه شعبه و مقامی — در نغمه و رقص چرب هر زن — پاکوب بحسب ضرب هر زن
رقصیدن سیام را دهاکاخوش — هنگام نظاره اش نساخوش — رقصان بکمال شوق باهم — اسباب طرب غرض فراهم
در حلقه گوش موی پیچید — در بر دو رگلوی پیچید — زینگونه عجیب محفل آنجا — سامان سرور حاصل آنجا
گردند زنان چو مدتی جهد — حاصل شده کام شان درین عهد

حال طوی سیام در هنگامه جمع زنان

پیدا شده بسکه عشرت تام — گردند سر عروسی سیام
شد طارم طوی سایه ور گل — گد خدائی هر دو عالم خود بعالم گد خدا است — آراست طناب گ هر نخل
شد روی چمن چو منزل طوی — پیش است نباتی محفل طوی — صد لطف به بزم طوی آنجا — راد ها زن و سیام شوی آنجا
گه سیام بجلوه گاه شادی — از تاج برش کلاه شادی — بر جسم لباس و زیورش خوب — در خلق جمال و پیکرش خوب
پیدا همه حسن ذاتی او — ارباب خنان برای او — انبوه فرشته کوس زن شد — گلریز بروی انجمن شد
سامان سرور و رقص حاصل — بیشک همه زن بعیش و اصل — راد ها بلباس زیب میداشت — هر زیور دلفریب میداشت
آراسته صورتش سراسر — کی شمس و قمر بدو برابر — بر چار خط آن دو تن نشستند — با نغمه تمام زن نشستند
انجام ریاضت نکو قدر — حاصل شده در همین شب بدر — در اکمل شکر چنانکه دانی — ارباب فلک بید خوانی
در بستن عقد او نگاران — لطائف همه شانزده هزاران — صد عیش که بزم طوی بهتر — راد ها زن و سیام شوی بهتر
والا منشان آسمانی — آماده رسم گلفشانی — آن هر دو میان جمع زن ها — نغمای طرب بکیل زن ها
جهتی که برون نشان از گفت — زینده چو مهر و ماه این جفت — زن ها بکمال عیش مصروف — در دیدن زیب هر دو موصوف
دشنام دهان بر سم جمهور — تدبیر کنان بحسب دستور — با عیش چو ساختند آنوقت — نقاره نواختند آنوقت
آواز طبور دلربا تر — انبوه وحوش خوشنما تر — در فرط طرب زنان نیکو — بخشنده رخت خود بآهو
در رتبه دو زن بلند گشتند — کانجا بر کبهان برنشستند — بر کبهان بر نشسته دست — بس از کل عجز نیست دسته
گفتا بمن التفات کردی — مسعود بکائنات کردی — گو کل چمن و دران تو ئی گل — در حکم تو بوده است گو کل
این گفت و بپای او در افتاد — بنیاد سخن نکو در افتاد — تندش بجواب گفت این چیست — عجزت همه با من کهین چیست
خوش طالع من که کام داد — این دخت نکو بسیام داد — وصفی تو نماید از زبانم — من شاکر لطف بیکرانم
آن هر دو صدا نکسار کردند — طرز عجب اختیار کردند — هر زن ز نظاره رفت عشرت — دشنام دهان بر اهیمت

شخصی شده باج خواه جغرات | استاد مسان راه جغرات | القصه ز خویشتن گذشتند | نی نی غلطم که سیام گشتند

چون شوق زنان باده تر شد | حال پیدا گشتن گهنسیام نزدیک زنان | گهنسیام به بزم جلوه گر شد

راد ها به یکدفعت از بهارش | در طریق عشق آخر خوف مشتاقان رجاست | آمد ز کنار و در کنارش

زن ها چو بسوی سیام دیدند | اورا بکنار خود کشیدند

شخصی به برخودش کشیده | شخصی بمعانقت رسیده | شخصی کف پای پاک بوسان | شخصی رخ تا ساک بوسان

شخصی زده دست خویش دیدو | شخصی شده محو در گوشش | شخصی بنظاره بود سرمست | شخصی زده دست خویش بر دست

گهنسیام حسان به بزم زن ها | کاندر صف برق ابر تنها | گرد از دل شان فشاند و بنشست | یعنی همه را نشاند و بنشست

گفتا که بلعب کم شدم من | وا دیدچرا بدین الم تن | زین حرف تبگفته گشت بی زن | در راه طرب گذشت هر زن

گهنسیام سر در باد داده | هر حسب طلب مراد داده | هر زن شده مست ساغر شوق | غلطید ببر دبی بستر شوق

گردند زنان سوال از سیام | کاین حسب حال اهر سه اقسام | یک هر دو طرف گز سوئی | نبود سوئین بهیچ روئی

اگاه نئیم به چه اسے ماه | زین هر سه چه به بود کن آگاه | گهنسیام که بند جواب شنید | کی طاقت این جواب شنید

گفتا که کنم بیان این ها | از من شنوید شان این ها | جنی که بود رجا بین آن | حیوان کندش بکار حیوان

بهر عرضت ابشنید این قسم | باشد بزمانه کو چک این قسم | جنی که بیک طرف اثر یافت | بنیاد ز مادر و پدر یافت

بارحم یگانه اش شمارند | در هر سه مساله اش شمارند | جنی که ز هر دو سو بعید است | در حصه مرشد و مرید است

بیوجه چو این ستر گ باشد | نامش بجهان بزرگ باشد | دارید همین روش که باید | تحسین شما ز من نیاید

ممنون محبت شمایم | زین عهده همیشه بر آیم | گردید چنانکه خواهش من | هرگز نشود دگر زنکتن

پابند بدام عشق گشتند | از پیشه ننگ و رگذشتند | گر رفت ز من خطای اکنون | دارم هوس عطای اکنون

زنیگونه سخن چو گرد گهنسیام | گشتند زنان نشاط فرجام | گردند زنان چو فخر هر گوش | زد در دل شان بیم طرب جوش

هر یک شده همکنار با او | کی داشت دگر خیار با او | هر عازم بزم رقص شد باز | آورد لباز خرمی ساز

بستند بگرد سیام حلقه | سید شت خوش نظام حلقه | در حلقه مقام سیام و اده ها | صد لطف غلام سیام و اده ها

گهنسیام بجلوه در آمد | یعنی بر هر زنی بر آمد | باز آن همه نغمه سازی او | بار آن همه نی نوازی او

باز آن همه حالت ملایک | باز آن همه کثرت از ایک | باز ان همه دلخوشی و طیر آنجا | باران همه لطف دسیر آنجا

باز آن همه ساحل حسن خوش | باز ان همه نفحه جسن خوش | باز ان همه حسن و دلنوازی | باز ان همه رقص و نغمه سازی

زن ها بجعبار دست در دست | رقصان بهزار جست بر جست | وسطش هر دو اده بکا بجا | زینت ده هالهٔ مهر و ماهے

زنگوله و افسرے نکوتر | پیراهن و زیورے نکوتر | در منڈل رقص عیش اکمل | آواز نکو ز چنگ و منڈل

آن شوخ برین حدیث خندید — گم گشت که ترک من بسی دید — آگاه نیم که بس کجا رفت — بر من چه عجیب ماجرا رفت

این گفته و اوفتاد بر خاک — گریان و طپان بجان غمناک — گویان همه زن که سیام سیمم — خود آمده در انام بی رحم

گر نازنی بمرد و خود کرد — آشفته چنین نمی شود مرد — بینند چسان گذشت یارا — چون شمع روان گذاشت مارا

گفتند برادر همه کامخور غم — کالحال شوی بسیام همدم — القصه بدرد و داغ رفتند — هر سوز پی سراغ رفتند

آواز دهان که آتوای سیام — پوشیده شدی کجا تو ای سیام — کن عفو گناه ما ز الطاف — می آ به نگاه ما ز الطاف

دارم بدشت طرفه حالی — در هجر تو لحظه ایست سالی — هستیم ز داغ هجر در یاب — خبر وصل تو کی بود پیش آب

ور آتش هجر خود برون کرد — بودی تو پناه ما در آتش — در دشت برهنه پای مستی — خاری نکند در از دستی

شد پای ترا درون دل جای — ریش است بدل ز خار آن پای — در باد به آن بلند نجتان — پرسان سراغش از درختان

ای ابنه و نا جمیل و جامون — چون سیام قدر شما ندانست — بی او همه عیش حالیا رفت

ای پله و مورد لحیه التیس — لیلی پی خوبی شما قیس — حالش ز وفاق میتوان گفت — با اهل فراق می توان گفت

ای صندل و سنبلید و نسرین — دارید بباغ طرفه تزئین — هستیم غلام شان گمنسیام — گویند بما نشان گمنسیام

ای کادی و یاسمین و ریحان — افزون ز شماست زیبستان — گویند که انفصم کجا هست — خود فرقت او عجب بلا هست

زینسان بسراغ سیام زن ها — هر بار رسنده نزد راد ها — گویان که هنوز سر نیامد — از شاخ سراغ بر نیامد

الحال کنیم ما چه چاره — بی سیام دل است پاره پاره — رفتند بساحل جمن باز — کانجا شده بود قرص رانار

یکسر ببراد همکان نشستند — آئین ثنای سیام بستند — گمنسیام اگرچه بود آنجا — در پیش نظر نگشت پیدا

حال همه را نهان همی دید — کی هیچ ز نش عیان همی دید — افزود بطبع شان تمنا — هر بود بشغل این تماشا

هر شان و گر همی نماید — ذوق دل بنده تا فزاید — گویان همه تا که ز او گمنسیام — صد رحمت او عیش و او گمنسیام

ما جمله بدل غلام سیامیم — از رد چرا که ما غلامیم — درنی چو بخست خوی اندر ما را — ایوا ز چه باز راند ما را

جان است بلب ز شوق اویش — الحال چسان رسیم سویش — خار نگر جان ماست جاوید — زو عیش دران ماست جاوید

سید شت او ابر و رطفلی — بازید چها بروز طفلی — هر دیو از و فگار گشته — خود حامل کوهسار گشته

بردی چو بدشت صبح گاوان — با وی بل و دستان فراوان — ما را همی شدیم بی او — بیمار همی شدیم بی او

آهیخته و تاج و مواوخوش — صوت نی و گردو رواوخوش — از دشت چو آمدی سر شام — میداد نظاره اش صد آرام

زینگونه زنان بد گر اوست — کی دامن عقل و هوش در دست — دل داده سیام بسکه بودند — تقلید صفاتش نمودند

شخصی شده سکه دزد ا نگارد — برخاست دگر بسان دژم قید — می بست و دست نازک وی

شخصی شده حکم ده که یکبار — ننهید دو چشم تا خورم نار — شخصی شده گرم جلوه خاص — هر از در خانه بود رقاص

رفتند بجستجو نسایش — هر سو نگران بنقش پایش — شخصی همه دشت دیده می‌جست — شخصی بچمن سیه می‌جست

شخصی سوی گوشه‌ها سبک گام — شخصی بهمین صدا که آیسیام — زینگونه بهر کرانه جویان — در وادی اضطراب پویان

آنانکه بوصل کار دارند — کی طاقت هجر یار دارند — جستند غرض چو جمله جایش — افتاد نظر بنقش پایش

قربان مه و آفتاب بروی — ظرف و کجک و درس و روی — قربش همه نقش پای رادها — غیرت ده لاله های حمرا

نقش کف پای هر دو معشوق — بهر نگهی زمانه عینک — تسکین ده جمله این نشان شد — هر یک بسراغ همعنان شد

گمنسیام انیس رادها بود — مصروف بسیر دلکشا بود — که بست گلی بکاکل او را — گه داد حمائل گل او را

از ریگ چمن نگاه رانور — از بوی سمن دماغ را شور — در بحر سرور غرق هر دو — همره چو سحاب و برق هر دو

کی عشرت و خرمی کم آنجا — دشت هم و کردن هم آنجا — رادها چو بدید کوشش سیام — شد غره بفرط جوشش سیام

کی داشت غرور آن نکوفن — این لازمه هست از پی من — دانست که رام من بود سیام — افتاده دام من بود سیام

خود از پی من نوا نی را — برخواند زنان نیک پی را — از بهر من است صحبت رقص — این وجه بود بر غبت رقص

چون من بنود دگر حسینی — دارم همه عضو دلنشینی — زینگونه بدل قرار دادی — بر هر قدمی همی ستادی

نبشست که رنجه هست پایم — مشکل شده خاستن بجایم — از کردن رقص باختم تاب — جائی مرسم کنون بهر تاب

بر دوش اگر مرا نشانی — البته ربودنم توانی — گمنسیام چو دید پر غرورش — خندان شده غایت از حضورش

محزون بغم فراق رادها — گمنسیام ز دور در تماشا — رادها بفور رنج نالان — بر گفته خویش دست مالان

میگفت عیان غم درون شد — کی عقل نصیب هیچ زان شد — در دل وفزون شد آنچه آنوقت — اشک از رخ هش بروان شد آنوقت

تنها بمیان دشت گریان — از آتش سوز سخت بریان — زد نعره که بازآی سیام — از وصل طرب فزای سیام

کردی تو کرم بحال من صرف — کی طاقت ضبط در من ظرف — خود رفت گناهی از من زان — رحمی کن از التفات بر من

زینسان چو بدشت نالید — دام و دد و بر گ و بار نالید — سر گرم تلاش سیام زن ها — کردند گذر به نزد رادها

دیدند بروی خاک او را — می شست بآب دیده رو را — آن جمله ز هر طرف دویدند — او را بکنار خود کشیدند

گفتند چسان بجائی اینجا — بی سیام بکوچسانی اینجا — چون بود ز بخودی بخوانی — کی داد سوال را جوابی

گشتند زنان ز جاش زار — کردآن همه را تلاشش زار — گفتند که بر تو این چنان رفت — گمنسیام ز خلوتت کجا رفت

کس کی دسر شک باک از دوش — کس داده گره میان گیسوش — گفتند کجاست سرندانیم — میگو که ترا بدو رسانیم

رادها چو شنیدنا گهم نسیام — برخاسته یک بیک از ین جام — دانست که سیام در رسیده — از بهر گرفتنش دویده

آمد بنظر چو خیل زن ها — افزود بجان او محن ها — گفتا که گذاشت هر مرا هم — آیا نرسید تا شما هم

کردم قدری غرور ناگاه — کز رتبه او بنودم آگاه — گفتم که مرا وفا کار شد یار — از لطف بدش خوشی دم جای

خوش زلف سیاه چشم مکحول — خوش گردن صاف و روی مصقول — خوش طوق و نهی بلاق و باره — خوش سلک و جهی و ساخ ساره

گاهی چو تمام سیام رقصان — چون سیام گهی تمام رقصان — رقصان همه برای گهنسیام — گوینده که دل فدای گهنسیام

کس از پی سیام در ثنائی — کس از ره ناز در ادائی — کس بود در قبض کامل محض — کس بود در ضرب عامل محض

هر زن دم رقص جلوه گر بود — استاد تر از یکی دگر بود — بر ضرب بصحن پای کوبان — از صوت غبار سینه روبان

گه سیام بسان گوی رقاص — خود بر روشِ نکوی رقاص — کس همره هر صدا کشیده — کس بر دنی وی او دمیده

کس را بکنار خویش هر کرد — بوسید عذار و رقص سر کرد — خوش لطف بیاد ران میانه — هر گز پی او ست انتهانه

انبوه فرشته گلفشایان — در مدح و ثنای ترزبانان — زن های فرشتگان بهر سو — در دیدن آن گذشته از شو

گویان که شویم گر زن ما — ماه هر و سیر و سر زن ما — حسرت همه در دل ست ما را — وین رتبه چه حاصل ست ما را

اکناش شویم داه این ها — خوش آمده رسم و راه این ها — رینسان صفت ثنای کردند — گل بر سر شان فدای کردند

زن های نکو بر قص سرمست — از نشئه جام عشق سرمست — در نغمه شکرین چو بلبل — در ناز و داد اشگفته گل گل

معروف به نغمه های هنگام — پاکوبی شان سرآهنگام — پاکوب شدند دوست افراز — گهنسیام همی شگفت زین ناز

پیچان به بلاق موی زن ها — جوی زیب فزای روی زن ها — گهنسیام به نزد هر زنی بود — خود همره جمله تن تنی بود

نمود عجیب قدرت آنجا — داد آنچه که بود در عزت انجا — کردند بر قص چون زنان جهد — شد کوفته هر یکی دران عهد

گهنسیام به برگرفت شان را — نبود تلطف نهان را — گر سلک گسسته در گلو دید — بگرفتن آن لبا نکو دید

جوی پاک با تحاد کردی — از دامن خویش باد کردی — در های و فاق میکشودی — مور ار بلاق میکشودی

هر گرد و چوا این کرم بزن ها — شد در دل شان عرد پیدا — گفتند بدل که سیام شد رام — بیرون نرود ز حکم ما سیام

دشوار کنون رمیدن او را — با ما بود آرمیدن او را — شخصی بمثل رباب نغمه — گویان که نماند تاب نغمه

شخصی بسخن که در دو در پاست — کی طاقت رقص از پی ماست — شخصی بگلو فگند و مستی — خاموش ستاد همچو هستی

زینسان همه عذر پیش کردند — اظهار غرور خویش کردند — گهنسیام که از غرور دور است — قاطع پی دود غرور است

بر رغبت بنده می کند کار — کبرش نبود پسند زنهار — آگاه چو از غرور شان شد — خود همره راد هکا نهان شد

حال بکسو رفتن گهنسیام از نزد زنان صد قبای عافیت در بر نج هجر آتش فنا است

آن جمله چو سیام را ندیدند — در دل همه حیرت آفریدند

گویان که هر از نظر کجا رفت — بیصبر از ین که هر کجا رفت

ناواقف راز و کرده سر کن — جوینده و سو بسو نظر کن

راد ها چو نبود اندران جا — دشنام دهنده راد هکا را

گفتند بهم تمام آخر — زین طرز تنفر آن نسا را

گفتند که برده ست راد ها — خیزند که جسته آورمش

گرما و دل ست سیام آخر — جز دشت کجا ست تنگ ریش

در برج زنی نکرد منزل — کو را تو نه برده ای ز کف دل — نی نیز که بوده است سر کش — در خرمن عالمی زد آتش
دل بندهٔ خنده گشت اکنون — از نیک و بد گذشت اکنون — دانیم ترا چو سر بسر شو — لعنت طلبم اگر دگر شو
کی از بر تو باز گردیم — در عشق تو ترک جمله کردیم — دانندهٔ غیب بودهٔ تو — این ظلم چرا فزودهٔ تو
هستیم بجان و دل کنیزت — لب تشنهٔ خندهٔ عزیزت — دل سوخت کجاست آب خنده — بین بنده نواز سوی بنده
گر گفتهٔ ما نیاید اقبال — قربان تو جان کنیم فی الحال — گفتیم چو کرد عرض شان گوش — زد جذبهٔ عشق در دلش جوش
هر گفت که آفرین بر ایشان — هستند نکو سر اسر ایشان — آخر بر شان دوست بسته — بس از گل مدح لست دسته
گفتا که نکو ترین شمایند — اغماض ازین خطا نمایند — گفتیم همه گر چه حرف از کین — ابروی شما نگشت پر چین
بهرم ز سر اکناره کردند — پیراهن ننگ پاره کردند — این گفته و همکنار شان شد — شوینده هر غبار شان شد
هر گر چه بری بود ز شهوت — لیکن شده بستهٔ محبت — زن ها همه نزد او نشستند — باز ار غم و الم شکستند
هر گفت بآن زنان نابی نقص — کالحال کنید محفل رقص — این وه زنان نشاشت انجام — زینبنده میان جمله گمنسیام
در دشت بسیر عشرت انگیز — نوخیز زنان و سیام نوخیز — سیام آن همه را گرفت همراه — خندان بچمن بود ناگاه
بس یک کناره چمن خوش — گلها همه سو چمن چمن خوش — خوش جامه سرخ در بر گل — زنبور سیاه بر سر گل
گمنسیام بران کنار بنشست — همچون گل نو بهار بنشست — با آن همه ها معاشرت داشت — والله عجب مباشرت داشت
خندیدن و همکنار بودن — بوسیدن و کف ببر بر بودن — جستند چو ذوق شهوت آنها — هر دو بجمله کام جانها
هر دو برای رقص خصمت — کردند زنان خیال رنیت — معکوسی رخت خود چو دیدند — والله خجالتی کشیدند
آرایش خویش باز کردند — سامان سرو برگ کردند — در بینی بث که هست خوش جا — هر محفل رقص کرد بر پا
انجا همه خاک گشت کافور — بارید مگر شبت کافور — گمنسیام که بود مائل رقص — آراست حصار محفل رقص
ظاهر ببر بهر زن از اداتیز — در وسط قریب رای بگانیز — آمادهٔ طرفه کار گشته — یک بوده و بیشمار گشته
زن ها زره سرود خستند — استاده شدند حلقه بستند — والا نشان عالم نور + — از دیدن آن گروه مسرور
غلبارش گل ز آسمان ها — آمد بنظاره بوستان ها — ابنوه فرشته ساز در دست — زن ها بپای رقص نازرست
زنگوله و پاره در صدائی — همصورت نی بهر نوائی — طنبور و رباب و مندل و چنگ — بی شبهه همه موافق آهنگ
با هر زن حلقه سیام همدم — گویا که دساخ درد میلم — هر زن بگرفته دست گمنسیام — بی نی غلطم که مست گمنسیام
همراه زنان شهر آشوب — با ضرب اصول سیام پاکوب — پاکوفتن و نباز رفتن — دستک زدن و بساز رفتن
آویزهٔ گوش نیز جنبان — خوش گردن و دوش نه خبان — خوش کاکل و خوش غمزهٔ انور — خوش جامه و خوش وساخ گوهر
بر حسن زنان نگاه گمنسیام — با ولوله رسم و راه گمنسیام — هر زن بعجب رخت و زیور — غرق زر و سیم لعل و گوهر

وا مانده و خویش از میدان — نشسته طیور از پریدن — هر شاخ بحالت عجیبی — هر برگ بحیرت غریبی
از بسکه فزود جوش حیرت — آمد همه جا خروش حیرت — شد محو صدایش هر زن و مرد — آرام نماند در زن و مرد
چون ناله او زنان شنیدند — بر جاده بهشتی رسیدند — کو رفت صدایش در سه عالم — گشتند بقدر فهم اعلم
خود بود برانکه حرمت سیام — شد واقف نغمه اش سر انجام — زن ها چو شدند سامع صوت — آمد بحواس هر یکی فوت
آنها همه شانزده هزاران — از لطف سماع بیقراران — گه چرخ نگر گهی زمین بین — از فرط تحیر آن و این بین
سر خواند به نی چو نام آن ها — خود رفت کف بام آن ها — پیراهن ننگ پاره کردند — از خانه خود کناره کردند
کس شیر لعین جوش بگذاشت — کس دوغ بصد خروش بگذاشت — کس شوی بروی خوان ها کرد — کس طفل خود از بغل جدا کرد
کس یاره به پیر نینه بسته — کس بر سر پا نگینه بسته — کس ساده گذاشت هر چه بر خویش — کس سرمه کشید در یکی چشم
زنگونه بروون زخانه گشتند — بر نالهٔ نی روانه گشتند — شد مانع شان اگرچه هر خویش — هرگز سخنی نرفت در پیش
هر زن که نیافت رفتن از جا — شد واصل سیام در تمنا — زنگونه گروه بیقراران — در دشت سوی ان چو یاران
وارسته ننگ و نام گشتند — خواهنده وصل سام گشتند — استاده شدند پیش گهنسیام — بیگانه خویش و خویش گهنسیام
گهنسیام چو دید حالت شان — واقف شده از محبت شان — پرسید که خیر هست امشب — در دشت چه سر هست امشب
بیخوف به نیم شب رسیدند — اینجا زنی چه سر شنیدند — برشتی همه داشتید اکنون — شو هر بگذاشتید اکنون
به نیست خلاف بیدکاری — در خانه خود روید باری — خویشان چو ازین وقوف یابند — بیشک به غضب شتابند
چو یدار شود گر چو زن کام — باشد همه دوزخی و مذنام — معبود زنان شوی خوانید — خوش خدمت او بگفته سند
از گفته بید سر متابید — در خدمت شوی خود شتابید — گر شو نبود نکو ز راهی — خود هست به ترک او گناهی
بنود ام واب مگر شمارا — تارک شده اید چون ازارا — یا یافته اید رخصت راه — یا هیچ کسی نبود آگاه
هستید جوان و حسن دارید — اینجا نسزد که شب گذارید — یابد چو ازین وقوف خلقت — از بهر من و شما ست دلت
هرگز نکنند دیگر این کار — دانند که نیست بهتر ازینکار — چون سام چنین زبر حی گفت — گشتند زنان بصد ادب جفت
زین گفت شنود یاس افزود — جان همه را هراس افزود — کی طاقت گفتگو در انجا — حیرانی مو بمو در انجا
گفتند بسام کین چه حرف است — خود سخت کلامت شگرف است — نام همه ها گرفته خواندی — اکنون چه بقید شرع ماندی
خواندی بی انچه سازفی الفور — میکن تو سخن با نکس از شرع — کو را لبود آگهی بس از شرع
کی قصهٔ شرع و عرف دانیم — محو قدم تو هر زمانیم — در پای تو هر صواب پیداست — آنرا بمیان جان ما جاست
گویند ترا که غیب دانی — آگاهی این نمی توانی — این نیست طریق خوکسان ما — بر رود دل ما و میدهی پاس
هرگز بد و نگ را ندانیم — مشتاق تبسمت بجانیم — هر جا که همی کنی تبسم — بیشک همه شرع می شود گم

آن نغمه چو میرسید در گوش — رفتی ز دماغ جمله با هوش — گاهی ز سرور صرف مدهوش — گاهی ز ملال محو قد حش

هر کسکه شنید نالهٔ او — دل کرد بدم حوالهٔ او — خوشوقت کسیکه این شنیده — والله بدولتی رسیده

چشمیست مرا ز سیام نی دار — کاندر دل من کنون کند یار

حال رقص و نغمه گفتن سیام با حیل زنان شرح شب رقص او کردن

وصف سرور او همه کاکنم من — شرح شب رقص او کنم من

رقصی که بیاس گفت لبس حرب — از برای کوچ داشتن در آن بانگ درا است — مرسوم بود لطوی کند هرب

گردند زنان برج چون جهد — رخت همه برد سوی آن عهد — زین گونه زنان شدند مجود — کافتد شب رقص طرح مقصود

فرخنده شبی ز بد بر قدر — مثلش نبود در گرشب بدر — آنوقت برون ز خانه شد سام — در بر مد ابن بر خانه شد سیام

آن دشت عجیب طرفه جائی است — آئینه چهرهٔ صفائی است — گویند برنج و سیو تنگ است — انسان چه خبر ز ماجرائیش

هر شاخ و برخوشش نکو کار — بیجان نبود که هست جاندار — شرمنده بهشت این مقام است — والله که جلوه گاه سیام است

پاکیزه ترست خاک پاکش — هر گرد به بل ثنای خاکش — هر شاخ نگون ز بار اثمار — آورد درخت طرفه تر بار

گلهای شگفته در همه سو — پر مغز جهانیان از آن بو — از بسکه بود به نور معمور — حاکش تپی دیده ست مه نور

این بوسهی وحش و طیر و رناز — این زمزمه سنج دان سکتاز — دامن نگرفته خار آنجا — جاوید بود بهار آنجا

هر برگ بلطف تام بود — آسایش دل در و بود بیش — بی شبهه غمی نمی رسدش

در جنبش تازه باد پر عطر — مطبوع دل این سواد پر عطر — جا در حد پاک او همن را — مهری چه عجیب این چمن را

زن های حسینه حور اینجا — خود جنت بی قصور اینجا — در خلق نظیر او کجا هست — آری ز سه عالم این جدا هست

ناقوس بزیر این طبق هم — بر روی گل شانزده ورق هم — در نسبت گرده حمله محدود — منزلگه خاص رقص مسعود

گهنسیام دران محل نشسته — از ناز کلاه کج شکسته — آرایش خویش بیش میداشت — صد نور ز حسن خویش میداشت

شمس و قمر از رخش خجل بود — با کثرت نور متصل بود — آویزهٔ گوش و عقد کل هم — تر تین تمام و زیب کل هم

آن ذات که وصف او کند بید — در بر مد ابن بزیب جاوید — گهنسیام چو زیب انجمن دید — آرایش ساحل چمن دید

ناهش بفروغ دلکشائی — بادش بکمال جانفزائی — سر یافته بسکه وقت بی نقص — آورد خیال محفل رقص

القصه بدست نی گرفته — زین وجه چه رتبه وی گرفته — راحت ز برای گوش دارد

جان همه را امید از وی — پیدائی چار بید از وی — بر بوسه لعل سیام مائل — تا راج نمای هوش عاقل

پس سیام لب نهاد او را — تعلیم سرود داد او را — در هوش و خرد تخلل افکند

از نغمهٔ او همه جهان مست — بی شبهه زمین و آسمان مست — بیخود همه مار و مور گشتند

آگاه نماند کنیز از خویش — رفتند برنج و شنگ از خویش — کی ماند بباد و آب تابی — شد ز بهره گاه و کوه آبی

تا بیدز شمار ریاضت نفی — آخر شده هر مصاحب وی — مرتاض چو دید سیام اورا — خود ساخته همکلام او را
دانا ست که تا رسید با سیام — صد نغمه خوش کشید با سیام — بس نغمه زند بقربت لب — خاموش بود و بفرقت لب
چون ساعی الفت سر آمد — از شاخ مراد او بر آمد — تا با لب او نگشت همدم — کی زد بو فو رنج دم هم
چون بوسه بلعل پاک سر داد — از رتبه خویشتن خبر داد — کی نسبت هیچکس بر ایش — شد بر لب پاک سیام جایش
فی مثل که بر لبش رسانست — اندر همه صاحب لوا ست — با او مکنند نسبت خویش — بینند که هست رتبه ایش
پیش از لب سیام شد خیالش — هر شخص همیکند صفا لش — چون دید ریاضت شما سیام — وز دید لباس در چرا سیام
بر بربنگی صد آفرین کرد — زین ره بسر و رهنمون کرد — هر چیز بحسب بخت خویش ا ست — با نی زچه راه کینه پیش ا ست
آن به که گلیم الفت نفی — هر گز نسنر د خصومت وی — گهنسیام در اختیار نی هست — زین کینه امید وصل نی هست
گو سیام بود حبیب هر زن — کی یافت هنوز وصل مکتن — در کینه نی بود چه حاصل — با شید بعشق سیام کامل
از کثرت شوق هر شود خویش — این داند و بیشتر شود خویش — عمری ست که عشق سیام دارم — الحال چگونه می گذارم
با نی سر و کار چیست این بس — شوق دل ما دلیل ه بس — چون تارک ننگ بر اویم — آن به که حراو د گر نجویم
دانا ست هزار سال دل سیام — امید که از کرم دهد کام — عمر نیست که شد انیس هر نفی — در یافت بجهد صحبت وی
نی جهد چو ما نکرد انجام — داریم ز کوچگی سر سیام — جهد همه گرد و از چه ضائع — یابیم بوصل هر منافع
بر گفت زنی که سیام نی داشت — آب لب خود غذا وی داشت — عیبی چو در و نظر همی کرد — از نزد خویش بد رهی کرد
نی خو تر ست و راحت گوش — دارید عبث بفتیش خویش — گر نیک و گر بد ست فریافت — گر طاعت خویش وصل سر یافت
بنود بچیان انیس او سیام — شلش بجهان کجا ست پدرام — راحت ده گوش خوش کلامش — بر لب نهد چگونه سامش
هر ا بنوا ختن دهند این — بخشند همه مهر مهر کین — هر شخص که خوب هست و مرغوب — با شد نی او همه جهان خوب
گوشی سوی نی که خوش صدا ست — خواننده نام را و همکار ا ست — دانند که هر زما ست غافل — بی شبهه سوی کیا ست مائل
هر نام شما به نی گرفته — این کار نکو روی گرفته — را دها ست حبیب سیام هر جا — نی نیز بود کنیز را دها
هر زو بمحبت شما فال — نی آمده مظهر همین حال — القصه زنان چو این شنیدند — مداحی نی بجان گزیدند
گفتند عبث خصومت نی — مصروف بکار ما بود وی — خوش نی که همه صدا بیا فت — خوش نی که چه نقد در گره یا فت
خوش نی که بلبل هر کند جا — باید صفت نی هر از کس — دارند سرش فرشتگان بس
مداح وی ا ست بید جاوید — زو عقل اسیر گرده چون بید — جان جن و انس گشت صر فش
شد بر لب سیام لبکه پر ا ش — صوتش مزه می دهد بگوش — والله که شکل قدرت ا ست این
چون از دم هر بود صد ا ش — بنجود کن جمله خلقت ا ست این — راحت بدل زنان رسیدی
کس را چه بود صد شنا ئش — هر گاه که سیام نی دمیدی

برگفت زنی که این ندانی — بشنو تو ز من نخست بنیوش بیانی — نوشش قصب است او طنوش بر — ابرش پدر و زنیش مادر

شد کعبه بی محل سرستش — این آمده است سر نوستش — بروی چه عنایت الهی است — گر صحبت سیام بس مباهی است

بشنو همه حال خاندانش — هر گر نبود وفا سیانش — هم ابر که بهر او پدر هست — زان کی لب خشک شخص تر هست

هم هست زمین که مام آنرا — خود زاید و خود خورد جهانرا — گر عادت زشت این پسر یافت — تعلیم ز مادر و پدر یافت

آتش بغضب همی فروزد — یعنی همه نسل خویش سوزد — گر نیسام فزوده است قدرش — گر نبود مگر ز غدرش

آن به که ز همیش اطلاعی — ماباس کند ز نه قاعی — آنکس که حدوث نسل خویش است — کنیش به تمام خلق بیش است

برگفت زنی که سیام کی خواب — طرز و روش تمام کی خواب — گر دیم ریاضت از پی او — دریافته حاصلش ز نای او

شد حیل درونیش برونی — هستند برونیان درونی — زن ها همه محو و سیام تنها — تن ها بهوای او زنان ها

پروانه بعشق شمع جمع است — کی خواهش او بجان شمع است — ماهی پی آب هست بیتاب — کی خواهش ماهی کند آب

نی آمده همچو سیام پیدرد — حقی است درین انام پیدرد — این هر دو شتر زشت دارند — یعنی که یکی سرشت دارند

نی بسکه گزیده عشق وی را — وی نیز انیس کرد نی را — هر کله بری بروز وی کرد — پیدرد شد آشنای پیدرد

بر نی کرم است هر اسیار — زو ساخته خود عصا و مرمار — هر دشمن ما ست بی کم و کاست — دشوار نمود بردن ما ست

شد غاصب چشم و دل الصید داغ — نی رائی ما گرفت انباغ — کس نی نه برد برار قدرت — شد حاصل ما غم از ریاضت

صد عیش و نشاط نی ز هر یافت — گر قند لبش بر آب در یافت — هر گز زن این بر شته تن را — بهتر نشمرد هیچ زن را

میلی به بنات زهره گشت کرده — کی فرق به خوب و زشت کرده — گر دیم ریاضت از پی سیام — دریافته حاصلش پی سیام

کو صاحب عیب بود لاریب — از نوش لب هر ا بی عیب — یارب بچه ره سعید شد این — گر عیب کهن بعید شد این

لاغر تن و خارج از رهی هست — پر رخنه و سر بر تهی هست — از دشت رسید جانب بیام — در صحبت اوست فرخ انجام

بده چار دهن چو گرد مفتوح — ذی روح بزاد و غیر ذی روح — با هشت دهن نی است دلشاد — آن این شده اصید این آن

بده را ز زهر شنید یکبار — این تالب دست بر زبان یار — این تبه کجا نصیب کس هست — او را ببرانه دسترس هست

در دام وی است عالمی را — رامش ملک و جن و دو دام را — تا بر لب هر سیده است این — صد طرز نو آفریده است این

برگفت زنی که جرم کی چیست — انصاف دهند سان وی چیست — چون نی که کند دگر ریاضت — شد باعث وصل هر ریاضت

هر دید چو جد و جهد بیش — آورد ز دست جود خویش — آمد چو نی از عدم به دنیا — در دشت ستاده شد بیکپا

کی مائل خورد و خواب مانده — در بارش و آفتاب مانده — کردند جدا ز تیغ بندش — کی سر زده آه در گزندش

شد در تپ و تاب خشک این شاخ — زان بعد کشید رنج سوراخ — تا مانده بدرد و داغ یکچند — خوش لب بسیام یافت پیوند

در جهد چو عمر خود بسر برد — قصب است بستی ز نیشکر برد — شکش چه گر یافت حاصل جهد — هر این هنرش گزید در عهد

نظاره حسن خوی او بهشت — هر گز نرود هر انچه خو بهشت — ز ابروست اگرچه زیر خنجر — انگذاشت هر انچه داشت جوهر

از گلشن عیش کرده پرواز — بر کنگر عشق داده آواز — بر گفت زنی که همنشینا — محو رخ اوست چشم بینا

خبر دیدن سیام حاجتش نه — با جمله جهان لجاجتش نه — از دیدن او عیبش مونس — گویا که خزانه یافت مفلس

شد وصل سیام و پس نگردد — خوانم بعزام و پس نگردد — با خوبی او گرفت الفت — از من نبود در و مروت

همراه وی است همچو بندم — دانند که گشت محو خندم — میگیرد و نیست هوش او را — نبود خطرم بخویش اورا

الحال ز نزد سیام نیاید — گر خواهش از عزام نیاید — هجرش غم و رنج داشت با من — خود رفت و مرا گذاشت بامن

زن ها که منم چشم ناکام — ناگه شده بی نوا ز گمنسیام

حال شتر انگیزی بی بر لب شیرین سیام سوی خوان بجودی بیچارگان را دوصلات است

زن ها بهوای سیام بهوش — از شکوه چشم خویش در جوش

صوت نی سیام چون شنیدند — یکبار ز خویشتن رمیدند

چون بیخبرے فرود از ناها — کی ماند ز خویشتن خبرها — آن وقت عجیب بهشتی بود — گه یاد گهی فراموشی بود

تا آمده بعد دیر بهوشے — بر خاست ز جان شان خروشے — گفتند که داد چشم دنی داغ — یک دشمن ما دیگر ابلاغ

در برج رسید از کجانے — آورد عجب بلانے — بینند که طرفه کار اوست — گمنسیام در اختیار اوست

گردیم اگرچه بار یاضت — نی یافت ز لعل هر افاضت — سیام است در اختیارش ارے — بردار ز کف حمله اختیارے

هر شخص ز نغمه اش بود داغ — این شد پی مایه برج ابلاغ — خود هست در اختیار سیامش — از لب نکند جدا مدامش

پس نغمه او پسند کرده — بر دست خودش بلند کرده — از لب چه نبات داد او را — خوش آبحیات داد او را

نی نوش خورد و نما نموده — بس شوخ شده و چها نموده — زینگونه همیشه شوخ تر هست — دل برده و چه طالب دگر هست

گر نغمه چنین کند بگمنسیام — او از ره پیش شوم انجام — اندر دل او دو اندر یشه — دانیم که هست سحر پیشه

بر گفت زنی کجا رد و نے — کانیک شده سیام تابع و نے — استاده بجاے او زیک پای — کج داشته قامت خود آنجاے

بر بستر لعبتے ده جایش — مالیده بدست خویش پایش — سر گرم سرود هست با او — پس آمده بهتر از نسا او

چون آمده واقف مقامات — مقبول هست از ین کرامات — صرف نعم است مبدم جوش — هر را نبوده از نعم هوش

چون بر لب سیام جاے این است — صد آب ز باغ ذای این است — دل برد سرود هاش از سیام — اکنون که کند جدایش از سیام

گمنسیام به بند او فتاده — مرلی دهر از ان لقب نهاده — چون بر لب هر سرود دارد — با ما سخن غرور دارد

گرداند مزاج سیام از ما — شد غاصب تنگ و نام از ما — هر را نبوده بی مروت — در زاده چوب کے فتوت

جز مطلب خویشتن نداند — با سیام همیشه نغمه خواند — اورا نبوده غافل از ما — آمد عجب این بلاے صحرا

گو با لب سیام یافت این وصل — هر گز نگذاشت عادت اصل — بر گفت زنی که اصل این هست — نوشش بکجا و زاده کیست

می شود نزدم دوبالا طرفه طرز این بلاست

از خاش و تنا مخافتی نه — زانگونه که نازنازکت توست — هر لحظه بعشق سیام مشغول — با شوی و پسر مجتبی نه
جان و دل شان بنگ یکی دوست — هر لحظه بعشق سیام مشغول — بی شبهه ز فکر یام معزول
مانوس بجا بسیام هم بس — این همه شغله صبح و شام هم بس — بودند زنان به نزد رامو ها — گهنیام رسید تا گهه آنجا
شد شرم و حیا چو خویش رامو ها — گهنیام برفت پیش رامو ها — زان راه گذشت سیام یکبار — پس فتنه خفته کرد بیدار
آرایش خود ز حد بدر داشت — رخت حبش و تاج خود بر داشت — زن ها رخ خوب او چو دیدند — یکبار ز خویشتن رمیدند
میرفت براه و پس همی دید — بر هر قدمی به پس همی دید — زلف و رخ او بلا همی کرد — چشم لب او جفا همی کرد
در سایهٔ نخل عافیت رفت — دم کرد فسون که عافیت رفت — زن ها بخطابت دل و چشم — سرگرم روایت دل و چشم
گفتند که پور نند هست این — در دلبری ار چه بند هست این — الحال که دل بدست او هست — نگذشت زما و ست او هست
این چشم چه داشت گینه و خشم — شد مانع دل به پیش از ان خشم — با هم در اشاره شد تکلم — بفروخت بقیمت تبسم
دل رفت و بحلبس خاص برگشت — من خواندم و از برش بر گشت — راز همه ها بسیام گفته — شد یار روی و تمام گفته
دل رفته و چشم ماند باما — آن نیز ربود سیام و اما — این چشم بسیام رام گشته — ناظر بجمال سیام گشته
اکنون که مطیع سیام هست این — فارغ ز غم انام هست این — در کوی حیا گذر نماندش — از طعن کسان خطر نماندش
بر گفتهٔ من نمی نهد گوش — از باده عشق هست بیهوش — محو رخ نازنین سیر شد — ترک همه اش مد نظر شد
هر هم ندهد ز دست او را — در رشتهٔ زلف بست او را — بر چشم چه اختیاری انجام — گهنیام بدین و این بگهنیام
این جمله گنه ز چشم زد سر — کو خود شده رام خندهٔ سر — بر گفت زنی که چشم طامع — هرگز ز نظار نیست قانع
چون می نگرد خدا گهنیام — خود هست در اختیار گهنیام — کی می شنود ز من نصیحت — در یافت بدین هوس فضیحت
راندم که رمیده بس نماید — چون مرغ پریده بس نماید — هر چند که دید زیب ها را — آورد کجا شکیب ها را
خود حسن سیر ست ابیگران گنج — چشم شده ست دزد آن گنج — آخر بهزار فکر میرد — کآنجا چه گذارد و چه گیرد
این دزد کشید آخر آزار — گر دید به بند موگرفتار — کی گفتهٔ ناصحان شنیده — آخر بسرای خود رسیده
بر گفت زنی که وای من من — چشم من خسته ست زین زن — از کین نهان بمن جفا کرد — گو یار و دیار را جدا کرد
افسون هوس دمید بر من — کی عقل و خرد گذشت در من — آنوقت نشست بهر بندم — کاندخت ز زلف در کمندم
میدشتم انچه مایهٔ ننگ — بینید که برده ست از چنگ — اندخت مرا بدشت محنت — خود خورد ز خوان وصل نعمت
زینسان نگه ند چشم بهر زن — نالان ز کرند چشم سر زن — بر گفت زنی که چشم من طیر — افتاد بدام مود گر خیر
گو ار مره دشت تیز تر بال — آمد بفریب دانهٔ خال — بر رستن خود نشد توانا — هر چند که بوده ست دانا
در دست نیوفتاد پیش — شد جای بدام هیچ پیش — نا یافته جای بر در حسن — گردید گدای کشور حسن

آنوقت بخشم و بیم رادها — زین غم ببل و نیم رادها — میگفت که ساکت است ازین نجم — گهنسیام چو بیندش شود مجو

شاید شده یار غار او سیام — انباغ من است و یار او سیام — زینسان چو بعکس خ دنگه دد خت — در آتش رشک سر بسر سوخت

گهنسیام که بود محواو بس — چشمش بدو دست باز پس — دانست که سیام هست دنبال — رادها شده هوشیاری الحال

آنوقت فرود برد لش داغ — زین شبهه که وصل یافت انباغ — چون یاد ز عکس خویش کرده — فی الفور بهانه پیش کرده

خندان بدل خود ان نکوفن — زد بانگ بنام هر یکی زن — گهنسیام بان عروس یکجا — خود صندل و انبوس یکجا

رادها بزنان خطاب میداشت — دانسته لبا عتاب میداشت — موصول شدند آن دو دلسوز — جمع آمده گو نیا شب و روز

چشم آمده زیر پنجه بارے — نرگس شده وصل چنارے — انگشت نکو بچشم پدرام — پیدا شده توت ها ز بادام

خود صورت خاور انسخل زاد — گویا الف است بر سر صاد — تشبیهه گزیده ام چه نیکو — گا مد همه شاخ بهر آهو

خوش دستی و خوب چشمی آنجا — حیران به ثنای هر دو دانا — رادها شده بود لبکه مستش — بردا شت ز دست خویش دستش

گفتا چه غریب بود با من — ماندم لشبک گر نسا من — آهسته خوش آمدی بناگاه — از حال تو من نبودم آگاه

چشم تو بدست پاک بستی — در صنعت خویش تیز دستی — دشوار ترست هر ادایت — کس را چه خبر ز ماجرایت

گهنسیام که دید صحبت عکس — نمود بزبان حکایت عکس — رادها چو شنید ز د شکر خند — وا لله لشرم یافت پیوند

گفت آئنه ام بپیش بوده — چشمم سوی عکس خویش بوده — پس سیام نجانه رفت خندان — دادش طربی هزار چندان

رادها لبسر ور و عشرت خویش — شرمنده ز و هم صحبت خویش — ز ینگونه چو ساعتے برآمد — چندر اول ما هرو در آمد

رادها بنشاند و غرتش کرد — چون اهل تمیز حرمتش کرد — منجواست که جمله حال گوید — لطف و طرب وصال گوید

او دید چو عیش را دهکارا — پرسان شده جمله ماجرا را — گفتا که خوشست حال امروز — داری تو چه در خیال امروز

این عیش ترا کهی نزاده — الحال چه یافتی فتاده — گفتا همه کام من برآمد — کامروز نجانه ام بر آمد

غافل بمیان خانه بودم — آرایش خویش می نمودم — در آئنه عکس شد چو پیدا — ماندم بگمان غیر شیدا

گشتم چو بهمکلامیش مست — گهنسیام رسید و چشم من بست — چون از دگران گمان من بود — نام همه بر زبان من بود

چندر اول ز و چو حال دریافت — عیش و طرب کمال دریافت — گفتا بتو سیام مهربان است — وصلش ز پئی تو سر زمان است

با شد ز تو شوق در دل او — راهست شده ست منزل او — گفتا چه مبارک است امروز — گشتم ز وصال سیام فیروز

چشمم ز جمال او ضیا یافت — جانم ز وصال او صفا یافت — گشتید به پیش او شفیعم — ممنون شما من مطیعم

من محو جمال پاک اویم — آنی ست مرا که خاک اویم — گفتا که همیشه سیام یارت — این لطف نصیب با رجارت

صد لطف برای رادهکا بود — هر روز عجب با فزا بود

حال افزون گشتن شوق زنان در عشق سیام

زن ها بهوای سیام سرمست — کی رسته ننک و نام در دست

زیبا بهمه ساره و علاله | دلجو همه حلقه و کلاله | مه بنده پی شمائل او | جوزا گرو حمائل او
پا زیب عجب فریب میداشت | وانگه بپای زیب میداشت | از جعد سیاه زینت پشت | انگشتری نکو در انگشت
از رنگ حنا جهان بنگش | هرگز نرسد شفق برنگش | گهنسیام بذات خویش نگیتا | از عشق در اختیار رادها
ناگاه رسید خود بگوشش | از روزن خانه دید موشش | آرایش او نظاره میکرد | از هوش و خرد کناره میکرد
رادها چو طراز زیب خود دست | آئینه گرفت در کف دست | گه موی سر نکو همی بافت | گه رشته گل بموی همی بافت
گه قشقه کشید بر جبین هم | گه بسته لبفرق خود نگین هم | گه تاب فزود گیسوان را | گه غالیه سود ابروان را
در آئینه دید خویش را باز | حیرت زده شد ز زینت خویش | آنوقت چو عکس خود بر دید | او را بگمان زن دگر دید
میگفت که آمد از کجا این | بی شبهه خود ست ماه این | گهنسیام جمال این چنین دید | تا چار محبتش گزیند
گردد دگر و جمال بیش | کی قدر مرا کند بپیش | در برج چنین زنی نباشد | مشتاش نر می زنی نباشد
آورد کسیکه آخر این را | در خلق من فزود کین را | شنید مگر ز خوبی سیام | پر شوق درین سوا در آمد
ز نیگونه چو غیرتی علو کرد | پرسیدن عکس آرزو کرد | زد بانگ که از کجا رسیدی | همراه که حالیا رسیدی
اسمت چه و ده کدام فرما | سوگند که خود تمام فرما | چون من بجهان نیم حسینی | شک نیست که خوب نازنینی
اینجا بچه آمدی تو تنها | همراه تو کس نیامد اینجا | مسموع تو نیست حال این ده | دارند زنان ملال این ده
گهنسیام به برج بر نزاعست | غارتگر زیور و متاعست | خواهی چو برای خود سلامت | اینجا نشود ترا اقامت
می کوشش به پیرمن تن خویش | تا سیام نه بنبدت ازین پیش | من گفتم و حالیا تو و کار | اینجا هرزه نه خبردار
شوخی بود چو ئی و درین دور | بیخوف مدام میکند جور | من واقف ظلم و جور اویم | پر خوف و خطر بدور اویم
روزی پی بیع مات رفتم | از خانه براه راست رفتم | در راه رسید و برد جغرات | بگسیخت و شاخ و خورد جغرات
انیک تو یکی و ماهران | رور و لبر اچو شهریاران | گهنسیام همی شنید این ها | سد حصه گوشش انگبین ها
رادها سوی عکس خویش حیران | هر زین کلمات بیش حیران | هر ساکت و می نیافت تا او | زین شبهه که دیگریست یا او
چون آئینه دید پیش ازین ور | در خواست معانقت بدین طور | القصه اسیر دیدن او | بیخود ز سخن شنیدن او
خوش رادی و خوبشخیال اویم | خوش خوبی و خوشخیال اویم | خوش آئینه و خوش انعکاسش | خوش بیخودی و خوش التباسش
زینگونه چو رادها بکاری حرفت | می شد دل سیام در طرب صرف | رادها که بعکس خویش میدید | بیخود شده بود و پیش می دید
هر بار بعکس در خطابی | کز بهر چه نیستت جوابی | کج عضو بدن همیکنی تو | هر کرده من همیکنی تو
در طیسی و نام خود نگوئی | بی شبهه عقیل و خوبروئی | دندان تو خوب و گیسوت هم | پستان تو خوب و ابروت هم
فرمای که مادرت کجا باشد | میگوی که شوهرت که باشد | داری تو بنده مهربانش | چشم تو بگردش است می بین

جا و بدیهی رسد به پیشم — زان رو زشرم دیار حوشیم — گفتا که نکو ترست این زن — چون ماه به پیکرست این زن
یا ید بده تو جای این به — یعنی که بقرب جای این ده — موصوف بناز منی تست — شاید به همنشینی تست
در صحبت سیام هر دو باشند — همراه دوام هر دو باشند — بنماز پاک این بمن هم — کن پیش تپاک این بمن هم
این گفت و گرفت دست هر سه — کز زن نکند حجاب زن کس — برداشت نقاب و دید سویش — والله که گشت محو رویش
سیگفت که سوی من نظر کن — طومار حجاب مختصر کن — جائی تو بود بشهر متصرا — من یا فتمت ز فیض رادها
اکنون نظری همی شناسم — من هم قدری همی شناسم — کاهی ذقنش بلند کردی — گاهی رخ او پسند کردی
گهنسیام بسوی او نمی دید — از شرم بروی او نمی دید — چندرا و ل گفت رادهکا — کاور بمقام عیش پا را
خود یافته مصاحب خاص — اکنون بمنت چه جای اخلاص — زاندم که باین صبیب هستی — بی شبهه بسا لبسب هستی
گه حالت این بمن نگفتی — در خانه خویشتن نهفتی — چون سیام ندید هیچ تدبیر — گردش بکنار خود در آمد عاقل تو قیر
گهنسیام روان بگنج میخواست — چندرا و ل رادهکا چپ و راست — گهنسیام روان بگنج از آنجا — رادها بچپ و دست للتا
گهنسیام بان دو شیک گلشن — نسرین و سمن قرین سوسن — القصه بگنج در رسیدند — بوی گل خرمی شمیدند
از جوشش ابر لطف گلها — در ساغر لاله طرفه ملها — مرغان به ترانه های دلکش — مصروف فسانه های دلکش
اندر گل و سبزه ها تو دد — یکجا همه بعل باز مرد — آنوقت بگنج جای کردند — خوش بزم طرب بنای کردند
هم پاکی باد و لطف مهتاب — هم خوبی خاک و وصل احباب — شب با همه عیش و ناز خفتند — کی وقت صباح باز خفتند
با سستی خواب سخت همدم — دست همه زیب کردن هم — نظاره دران یکدگر بود — قربان دل و جان یکدگر بود
خوش سرخی چشم و داغ رخسار — خوش حلقه گوش و پیچ دستار — هر بود بشوق روی ادها — میکرد درست موی ادها
رادها که شب وصال پندار — خوش سرخی چشم او نمودار — بگسسته حمائل براو — پیدا شکنی بچادر او
گشتند غرض روان ازانجا — صد زینت و زیب بود پیدا — زیبا بکلام حرف نغزی — زیبا بخرام پای لغزی
زان لطف که اهل قدس دارند — زن ها همه واصلش ضرو اند — بس هر دو شریک زن برفتند — در خانه خویشتن برفتند

حال غیرت بردن رادها بعکس آئینه رنگ و هم صورت همسر بچشمش سرمه ساات

رادها بمیان دو زینت — آماده اختیار زینت
در موهمه سلک گوهر او بخت — گویا که ابشام اختر او بخت
در چشم خوشش ز سرمه تحریر — گویا که بدست مست شمشیر
از جاده فرق شرق پیدا — سرخی بمیان فرق پیدا — رنگ لب او نکو و تیره — برداشت بخون بعل هیره
بینی ز بلاق بس صفا خیز — آویزه گوش هم دلاویز — در زینت طوق گردنش فوق — انداخت بگردن جهان طوق
پوشاک چه زیب داشت بر تن — آورد در صفا بدامن — در ساعد صاف طرفه یاره — دل برده ز کف هزار باره

راد ها شدی از ادای او خموش — خود خواسته رخت ها و هوش — آخری و زیورش گرفته — پیراهن و افسرش گرفته

راد ها شده سیام از را انجا — آمد به نگاه سیام راد ها — گاهی بنوعت راد هکانی — گاهی بگرفت سیام ازوی

آنوقت بسیام گفت راد ها — کن ناز که دارم این تمنا — خود دیدنی است یار اکنون — رامی کنم از نیازت اکنون

دانست چو سیام آرزویش — بنشسته و پشت او سویش — میکرد خوشش بپای بوسی

گفتی که رهِ عتاب بگذار — کردم چه خطا شتاب بگذار — در خندهٔ لعبِ رنج از چیست — برابروت این شکنج از چیست

خود رنجش بی سبب نباید — کن لطف بمن غضب نباید — میدشت بهر زمان تملق — کالحال بخنده کن تعلق

هر خنده بسوی او نمی کرد — نظارهٔ روی او نمی کرد — راد ها بنظارهٔ رخ او — حیران طریق فرخ او

میگفت که لب بخنده بگشا — این پرده او فگنده بگشا — خندان که نمی کند نگاهی — جان و دل او ز غم تباهی

حیران که عجیب کیش راد ید — او را زن و مرد خویش را دید — چون سیام سخن نکرد آغاز — افزود دبجان راد هکا غم

گه گفت بدو که این چه لعب است — بر من همه نازش تو صعب است — گه داشت بپای او سر خود — گه برد ببر برش بر خود

گه در پس پشت او ستاده — گه جان پی او لقب نهاده — از فرط نیاز دست بستی — گه خاستی و گهی نشستی

چون سیام نزار دید او را — خندید و به بر کشید او را — گفتا که چه میکنی مخافت — از حکم تو دارم این ظرافت

از بهر چه سوگوار هستی — آشفته و بیقرار هستی — راد ها چو شنید حرف تمار — بشگفت ز خرمی چو گلزار

گفتا که عجیب ناز کردی — قربان تو سر فراز کردی — راد ها چو بصورت نزش دید — صد خوبی و زیب در نزش دید

پس هر دو در آرزوی پیکنج — آماده عزم سوی پیکنج — گهنسیام کشید رخت ساده — انداخته ریو رزیاده

در صورت زن و آنه هر دو — از بهر صفا حرا نه هر دو — سرمست خرام جفت دلجو — کی فرق بشکل آن زنان او

گهنسیام که صورت نساد اشت — همراهی خلاص راد هکا داشت — راد ها شده محو زینت او — میدید بلطف طلعت او

گفتی که چو بیندش کس اکنون — گویم چه سخن باو پس اکنون — گویا شده صبح وصل هنگام — جفت سیه و سفید پدرام

رفتار کنان بعیش همدم — دست خوش شان بگردن هم — چندی راول از انطرف رسیده — ناگاه بروی هر دو دیده

حیران که جلیس راد هکا کیست — با من بنود خود آشنا کیست — رشک قمر این سیاه فام است — گه دیده نشد دهش کدام است

راد ها چو زد و رد ید او را — تر کرد بآب شرم مو را — کی از کف سیام شد جدا دست — میخواست که خود کند هلاکت

چندی راول از اشتیاق دیدن — آمد بر شان بصد رسیدن — چون دید جمال سیام بشناخت — او را ز خرد تمام بشناخت

آورد غرض برین توجه — کالحال همی سزد تنبه — صد حیله بس آورند این ها — گر طرح دهم بر بند این ها

پرسید ز راد هکا که این کیست — گه دیده نگشت باین گیست — گو دخت که این زن ملیح است — خوش همره چون بگو صبیح است

گفت آمده است این ز ستها — باشد ز منش مدلل تو لا — بر دم چو دران مقام جغرات — للتا شده باعث ملاقات

هر شاخ وی است خوشتر — هر برگ وی است دلربا تر — بی آب فتاده است دریا — دریاب رسان در و ز لطف آب

گفتم به تو جمله شان را دها — خود باغ بود بیان ادها — چون سرو دراز ی قد او — چون گل همه خوبی خد او

آنگشت خوش است تو ت یکتا — دندان به است ناز زیبا — با جود نهش بود برابر — با چه ذقنش بود برابر

چون کبک خرام او مشک است — چون سار کلام او شکست — همصورت سنبل ست مویش — ظاهر شده یاسمن برویش

نرگس شده چشم خوشتر او — چون نسترن است پیکر او — گوشش نه که برگ خشنمائی — دستش نه که شاخ دلربائی

وه آب وصال خویش او را — محفوظ نمای پیش او را — جمع آمده اند جمله خویشان — گر دید چو زلف خود پریشان

یاد تو بجان اوست هر دم — نامت بزبان اوست هر دم — چون سیام شنید حال خاست — در آرزوی وصال برخاست

همره شده سیام چون به للتا — مشتاق رسید نزد دراد ها — چون کرد نظر بحال زارش — انداخت نقاب از عذارش

رادها چو بروی او نظر کرد — غم را ز دل حزین بدر کرد — گشتند معانق هم ازسور — خود یافته مشک و صل کافور

از دیدن هم ملال رفته — عیش آمده و د و بال رفته — مصروف نظاره هم ایشان — شاد ان دل سرد و نازنینان

للتا چو سرور هر دو دیده — عشرت بدلش از ین رسیده — پس کرد خطاب سوی زن ها — کامل شغف اند این دو تن ها

رادها که وفاق سیام دارد — کی تاب فراق سیام دارد — پروانه شمع حسن سیام است — دا نید که عشق او تمام است

جز دیدن او چکار دارد — خود بر دلش اختیار دارد — میلش دل سیام نیز کرده — اند ر همه امر غرز کرده

بی دیدن او نیاورد تاب — کی هست شکیب ماهی از آب — آن مائل این بصد تمنا — این عاشق آن بصد تولا

آن سو همه خوبی و لطافت — این سو همه پاکی ظرافت — این سو همه شدت اشاره — آن سو همه کثرت نظاره

آن سو همه خنده های دلخواه — این سو همه غمزه های جانکاه — هر زن شده محو روی هر دو — می دید بشوق سوی هر دو

مصروف دعای هر دو زنها — مشغوف لقای هر دو زنها — گفتند که آفرین بر ایشان — صد صدق و صفا بود در ایشان

توصیف کنان بخانه رفتند — سیر شوق از ان میانه رفتند

جمال افزون گشتن متسابقی رادها و سیام و بی درون شان جدا و بی بروشان جدا است

در کنج مقام سیام و رادها — صد عیش بکام سیام و رادها

گفتند سیام لعشق رادها — از لقد شکیب بس تهیدست

گه صد طرب از لقاش میکرد — لب در صفتش فرو گشادی

خرد یدن او شدت کاری — خود را ز جهان نفور میداشت

بی وی همه کی نشست و برخاست — هر دم رخ او نظاره کردی

پیراهن او به بر گرفتی — هر زیور او بخویش می بست

تا سرمه چشم او ربودی — چون غازه روی او همی برد

راد ها چو شنیدند مرا گمنیام — شک کرد که سیام آمد از بام — بیخود شده باز نی هم آغوش — کاکنون کنم نما فراموش

حیران همه زن نگفتگویش — شوریده بآب سیر رویش — آمد قدری بهوش آنگاه — شرمنده شد از زنان همراه

گفتند که چیست حالت اینوقت — کم شد همه قیل و قالت اینوقت — گفتا ز شما نهفتنی نیست — دارم غم سیام گفتنی نیست

هر چند که شد هوش شدم مفت — امروز ز چشم ترک من گفت — بودم بمیان خانه تنها — کو آمد و دید بی محابا

او را ز غرور من نخواندم — ایوای قصور من نخواندم — آن عالم جمله راز برگشت — چون دید غرور باز برگشت

الحال ز هجر دردمندم — این بود سزا که خود پسندم — بی هر هنر و طرب میر — خواهم که کنم نظارهٔ سر

پس رفع ملال او توان کرد — تدبیر وصال او توان کرد — بی او دست حرام زندگانی — شد رنج دوام زندگانی

زین پس نکنم قصور او سهل — ایکاش مرا بدو رسانید — گفتند ز ما نهفتی این راز — یکبار کهی نگفتی این راز

کی واقفی از سرشت دلکش — خود هست از اول این سرشتش — مثل تو بود فزون کنون شد — قدرت کم و خوی خویش فزون شد

هر لحظه نماز نو نشیند — کی عاشق او طرب گزیند — سر گز نگذارد پند مارا — ماری بتو کرده کن تو هم مار

اکنون ببره شکیب زین گام — زین طرز شوند گر خرامم — گفتا که ازین سخن چه حاصل — کی ناز بود صلاح کامل

کی ناز به پیش او کنم ناز — از ناز در ملال شد باز — گیرم قدمش بعذر تقصیر — این هست پی وصال تدبیر

می آمدی از ره تو دد — پس باز فزود اهرمن دد — گفتند مآل آنچه بد هست — کی گردش از ره خرد هست

بی یار فزون کجا محبت — پیدا بدرون کجا محبت — افزون شده نازش انهنیارت — بی شبهه کنون خوش است آیارت

با او همه راز خویش گفتی — از ما چه بلا همی نهفتی — از خویش چه میروی به پیشش — کن بر خطر از غرور خویشش

گفتا که مرا ز طاقت ناز — دل رفت کجا لیاقت ناز — چون برد دل آن پریشمائل — من باز کنم چگونه بی دل

همراه دلم حواس هم رفت — نطق و بصر و قیاس هم رفت — تنهایم و شوق او و وبالا — کی لائق نازهست تنها

بس معترف خطا شدم پس — آرید بجانب منش پس — اکنون همه ناز کی کنم من — جز عجز و نیاز کی کنم من

آورد ز ره آو دو آنکه سویم — تا عمر رهین لطف اویم — بی تابی او زنان چو دیدند — در کوچه چاره اش دویدند

گفتند برو آور پیشش — پیش نظر تو آورمیش — دادند تشفیش بدینسان — کی بود تسلیش بدینسان

راد ها که نداشت صبر بسیار — خود بود وظیفه اش همین بار — در خدمت خاص سیام رفته — للتا پس ازان مقام رفته

گمنیام چو دید رو می للتا — پرسید که چون رسید بی انجا — میگوی که سوگوار بیت چیست — این چیستی و بیقراریت چیست

گفتا که مپرس حالت من — افزون شده است حیرت من — دیدم بمیان راه باغی — کز غیرت اوست خلد داغی

برخیز که تا منت نمایم — از دیدن او هست خطر برایم — محفوظ شوی بوقت دیدن — همراه منت توان رسیدن

سرو و گل و توت و مار دارد — جوی و چه و کنک و سار دارد — هم سنبل و یاسمن دمیده است — هم نرگس و نسترن دروهست

یکتا بکمال در انام است — زان وجه که قدردان سیام است — پس گفت زنی بدو بکن فکر — این شبهه کجاست قابل ذکر

آن جلوه که دید بیخبر گاه — گمنسیام رسیده بود در راه — آراسته و زینت سیدات — زنگوله و تاج در خت سیدات

الحال مکن درین سخن شک — دادم بتو من نشانش یک یک — گفتا که شما چه شور دارید — گر دیدن او سرور دارید

تعلیم کنند راه دیدن — خود نیست مرا نگاه دیدن — باشد بدلم همین تمنا — کالحال کنم ز خویش تماشا

گفتند بدو سرای مدعی — دانیم که دور تر ز قدعی — خوش وقت ظهور حسن سنت — خوش طالع سعد والدینت

اندر دل تست منزل سیام — منزلگه تست در دل سیام — اندر تو و سیام فرق نبود — خود دوری ابر و برق نبود

ثانی بمحبت تو کس نیست — وصفت همه وقت در نفس نیست — خبر سیام که ربقه تو دانند — انسان خبرش نمی تواند

داری بخدا عجب نکوئی — او مثل تو و تو مثل او ئی — این جفت همیشه زنده باشد — صد ناز و نعم کننده باشد

پرسان شده راد هکا للتا — کو را من است عتیق فرما — سوگند کنون که راست میگو — در سیام اگر دو فاست میگو

داری تو خبر ز مقدم اش — چیزی بمن است التفاتش — گفتا که مدار هیچ دهشت — آن مه بتو هست گرم الفت

شوقت بدل دلت رسانی — رانگونه که جوید آب ماهی — خوش طالع سعد حاصل است — زان وجه که سیام مایل است

مدح و صفت تو من چگویم — با سیام یکی دو من چگویم

حال افزون من خود بینی راد ها به من — این طریق ناسزا هم خوبرویان را سزاست

راد ها چو شنید قول للتا — افزود ازین غرور رادها — گفتی که چو من حجبته زن نیست — آری بر ان نظیر من نیست

هر مایل من چو شد بدین رنگ — کو نرد زنی ود کنم جنگ — زینسان چو فزود نخوت او — رفتند زنان صحبت او

هر دره او رسید ناگاه — نخوت شکن ست و غیبت آگاه — دانست که این غرور کرده — سویش نظری ضرور کرده

راد ها سوی او ندید و برگفت — کاکنون تو شدی شوی حفت — سوی زن خانه دیدنت چیست — هر جای چنین رسیدنت چیست

در روی زنان همیشه بینی — یکسو تو چرا نمی نشینی — گمنسام که کان شومسمند است — بی شبهه عدوی خود پسند است

آنوقت چو شد ز کبر آگاه — برگشت بدون وصل ناگاه — حیران شده راد هکا که نامد — آور د بدل چها که نامد

بس رفت برون و ندیدش — آمد ز درون ولی ندیدش — از فرط ملال ناله زن شد — شرمنده جرم خویشتن شد

میگفت که آه من چکردم — برگشت ز راه من چکردم — کردم چو کلام ناصوابی — او داد ز آمدن جوابی

با من زن خود اوست تنها — هستند بپیش هزار زن ها — او را بر من که آرد اکنون — رحمی بمن که آرد اکنون

این گفتی و بود سخت غمناک — گردید قبای صبر او چاک — مشتاق وصال هر بجان بود — صد اشک ز دیده اش روان بود

دیگر بر او زنان رسیدند — از حالت او بتر طپیدند — حیران همه ها ز حالت او — پرسان غم و علت او

گفتند ترا بود چه حالی — زین پیش ندا شتی ملالی — شاید رخ سیام باز دیدی — کز خود بفسون او رمیدی

زنسیان بی وصل دلدار آسوده
آن خوبی هر که بنده اش ماه
بر بستر عیش سیام و رادها
آن شانه بموی او همی زد
زان بعد بیک بساط خفتند
گویان که ز خواب ناز برخیز
گفتند سیام شنید و برگشت بیدار
رادها ز فراق او غمی داشت
هر گه که بره رسیده باشد
عرق سیم فکار زین سبب شد
دید از بچشم خویش اورا
دامان قرار داد از چنگ
آمد بدلش که ره چه جویم
گفتند بهم نسا توان رفت
آماده پاس مهت یا نه
رادها همه را نظاره کرده
چون یافته است وصل آنماه
از ما نتوان نهفت این راز
هر گه همی رسیم میشیت
زنگونه زنان بحرف خندان
در راه عجیب جلوه دیدم
دندان عجیب گوهر سعد
این صورت خوش نظر فتاده
باد هشت کس نمیشود جفت
این بانه سد و ماجه چیریم

کانشوخ رسید حسب ایما
فی فی ز نظر فگنده اش ماه
وارسته طیش سیام و رادها
این خنده بروی او همی زد
آماده صد نشاط خفتند
خود شد در صبح باز برخیز
زد سوی سرا قدم بنا چار
آنوقت عجیب با تمی داشت
انگاش زنی ندیده باشد
آماده محنت و تعب شد
پیدا شده راه عیب جو را
میداشت بجان خوف و غم تنگ
زانگونه که دیده اند گویم
اکنون بر رادها توان رفت
موزون بلباس هایه
از بهر نشست اشاره کرده
سر رشته نطق کرده کوتاه
هستیم مصاحبان دمساز
جز بی سخنی کجاست کیست
انگشت شگفت زیر دندان
لیکن ببرش کجا رسیدم
زنگوله پا بشورش رعد
هوشم بره سفر فتاده
پرسید فی انچه بود خود گفت
فی شبهه بر ای او کنیزیم

چون هر دو جمال هم بدیدند
آن خنده که بس شکر بمیخت
در خنده و ناز هر دو سرگرم
در عیش و طرب پگاه بگذشت
چون صبح بخلق گشت پیدا
گفتی که نخفت سیر آنماه
زین خوف برون نمیدهنها
آماده محنت و تعب شد
با من چو کنند ازین خطائی
از سیام چو طالب مدد شد
این رای خوش اختیار کرده
امروز که یافت وصل گهنسیام
آخر برش آمد نزنان ها
زن ها بسخن که این چه گوید
سر رشته نطق کرده کوتاه
داری تو مگر خیال معبود
آموخته عجیب فن ها
رادها بجواب کرد لب باز
میرفت براه سیام یا ابر
نور رخ پاک جلوه برق
گفتند دم شنیدن قال
این دره صدق میزند کام
دشوار ترست بر ان ارزو

در عیش کمال هم بدیدند
خود آب رخ گهر همی ریخت
وانگه بنمود پرده بشرم
کی در دل هم هراس بگذشت
بیداری سیام خواست رادها
زن ها همه مار آستین اند
هر زن سره خویش نظر کرد
آری شب وصل بود کوتاه
آمد نظرش بجوم زن ها
اکنون بنمود مقام پرخاش
آخر چه دهم کنون جوابی
از گوی جواب شان بلد شد
دفع همه اضطرار کرده
بینم چه خیال دارد انجام
خاموش نشسته بود تنها
بی شبهه ره بهانه پوید
امروز ز خود فراموشی چیست
اینده م ز سکوت چیست مقصود
با ما تو نمی کنی سخن ها
کامروز به حیرتم بود ساز
آمد به نگاه سیام یا ابر
طاوس کلاه فرق بفرق
لیکن پر خرد است اندر امثال
تا نیم اسیر فکرت خام
پس ها و فریب خوبرویان ازو

در برج زنان شناسم و بس | الحال بگو تو نام آن کس | وز دِ تو کسی نبود جز سیام | در صحبت او گرفتی آرام
پیشم چه همیکنی توحیله | یارش توئی اندرین قبیله | گفتا که چراست عیب جوئی | کی سود بود بیاوه گوئی
تنها چرا همی روم بکاری | بهتان زنی من است باری | کی همره او مرا تو دیدے | سوگند که گو کجا تو دیدے
زن دید که این نزاع کرده | آخر زرهش وداع کرده | مادر بفراق زار رادها | از صبح در انتظار رادها
مسگفت زچشم من بدر رفت | شاید بسرای یگد گر رفت | این را پدرش اگر کند گوش | از خشم بکار من زند جوش
ناگاه چو دید رادِ هنکارا | در برکشید رادِ هنکارا | رادها که ببر دسلک گوهر | با مام سپرد سلک گوهر
مادر ز مشقتش خجل شد | برگفتهٔ خویش منفعل شد | کس را چه خبر ز حال رادها | خود همت فزون کمال رادها
با سیام نمیرسید و فشته | شد مونسش این و فا سرشته | سیام است مطیع اهل الفت | کامد بر دیو کی و حسمت
از حب شده سیام رامند | ارحب شده دست سته هر جا | از حب شده مسکو ز و هر جا
از حب همه کوهسار بر داشت | ارحب بزنان برج سر داشت | القصه هر انچه کار کرده | از الفت خواستگار کرده
گهنسیام خیال رادِ هنکار داشت | حال باهم ماندن گهنسیام و رادها در مکان | تدبیر وصال رادِ هنکار داشت
میدشت هوای روی آنگل | خلوت بوس و کنار و صحبت ناز و ادا است | کرد مدسرار همچو بلبل
گاهی بلب چمن همیرفت | | در هجر ز خویشتن همیرفت
گاهی بدرخت پانهادی | تنها تبلاش اوستادی | بی وصل حیات زهر بودش | تشویش بدشت حشهر بودش
پس عزم بکوی وی همیکرد | صد نغمه میان نی همیکرد | سرگرم نظاره رادِ هنکار | حیران چو ستاره رادِ هنکانیز
آماده کار شوق هر دو | افتاده خار ذوق هر دو | رادها به چمن شتافت ناگاه | انبوه زنان گرفته همراه
در راه چو شد دو گهنسیام | پی برد بحال زار گهنسیام | گو کرد در و نگاه زرفے | از شرم زنان نگفت حرفے
صد حرف بان لسان همیداشت | لیکن سوسیام او همیداشت | ناگاه سوے زنی زد آواز | کآخر گذرم بخانه انجام
گهنسیام شنید چون صدا ش | فهمید بعقل خود ادا ش | هر غرم نمای خانه گشته | رادها بزنان روانه گشته
پی برد و زنی دم نظاره | کین کرد بسوی هر اشاره | امروز شوند واصل هم | ماند همه آرزو دل هم
رادها زچمن بقصر آمد | همراه زنان عصر آمد | دانست که سیام آید امشب | فهمید مرام آید امشب
آرایش خویش پیش کرده | صد خند جمال خویش کرده | پوشید لباس حرز زرفت | خود را بجمال کرد هرفت
از سرمه چشم سحر پرداز | از حلقه گوش فتنه انداز | غیرت ده باغ چادر او | حیران کن ماه زیور او
گل دید چو لطف آن سرخ پاک | از رشک بجیب خویش زد چاک | چون زینت و زیب فت تا تمام | بنشست در انتظار گهنسیام
میگفت که شب رسید و نامد | دهشت زکسان گزید و نامد | گه بستر خویش پاک میکرد | گه قصهٔ هولناک میکرد

زین حیله برون خانه زد گام — میداشت بدل خیال گمنام — میرفت بصد تلاش کردن — در رشته شوق داشت گردن

میداشت چو سیام یاد اقرار — در خواست زنام زود ناچار — آورد چو سیام را غذا نام — شد طالب بل پی غذا سیام

بل گفت که نیست اشتهایم — خور باد گران که من نیایم — گمنسیام بجمله یار میخورد — صد نعمت خوشگوار میخورد

آمد بپس سرایش ادها — برداشت صد انبام للتا — گمنسام شنید و چیست برخاست — تا خورده غذا نخست برخاست

شد عازم دشت پس پریشان — حیران همه مادران خویشان — گفتند که چیست این شتابت — حیران شده ام ز اضطرابت

گفتا که کنون رود شتابان — گاوی بچه راه در بیابان — این گفته و رفته گاو بانم — یاد آمده حالیا ازانم

این گفت و روانه شد بصحرا — راهی ز بهانه شد بصحرا — گفتند بهم پیش احبا — کو رفته پی وصال رادها

کی واقف راز بود جسمت — از کم خویش کشید حسرت — چون سیام رسید پیش رادها — شد عیش و سرور خویش رادها

گشتند بعیش هر دو همدم — الماس گرفت وصل نیلم — حاصل ز نشاط کام هر دو — در گوشه خوش مقام هر دو

حاصل همه مطلب نظر شد — افزایش شوق یکدگر شد — افزونی عیش و وقت یاران — پیدا همه سبزه بهاران

گلهای شگفته شاخ در شاخ — انبوه سرور کاخ بر کاخ — خم گشته درختهای پربار — مصروف تقاطر ابر دربار

پس معجز رادها شکاشدی تر — میکرد زبرگ سایه اش سر — زنیگونه بعیش سر کشیدند — در انبر گنج در رسیدند

صد گونه سخن میان هر دو — در مدحت هم زبان هر دو — زان بعد بگفت هر برادها — شام است قریب و بما وا

دارند غم تو والدینت — پوشیده ز است شوق عفت — آواز خوش تو چون شنیدم — تا خورده غذا نیت رسیدم

یادت همه دم انیس من هست — کی خبر تو دگر جلیل من هست — رادها چو شنید جمله تقریر — کاشانه عیش کرد تعمیر

گفتا که جدایی تو سخت است — بر من غم این بلا گرانست — از پیش تو پای من نخیزد — مشکل که گرفته ات گریزد

چشمم همه مائل جمالت — خواهند بعمت وصالت — کن منع نگاه و خنده را پس — گردند اسیر بنده را پس

اینها شده اند طرفه جادو — دل رفت بدو شان ز قالو — چون سیام شنید این حکایت — در بر بگرفتش از محبت

دو نیگونه غرض دواع او کرد — خود نیز بسوی خانه رو کرد — حسد ها بدمیکه دیدا ورا — از شوق به بر کشید اورا

گفتا که گر سنه رفته بودی — خود را سوی گاو در ربودی — گفتا که نزاده بود گاوم — بیهوده فرود کاو کاوم

آواره به بر و بحر گشتم — دشوار بجای خود گذشتم — در راه زنی گذشت بر من — تا خانه مرا رساند آنزن

پس ما در از آب شست پایش — آورد طعام خوش برایش — رادها چو براه پا نهاده — سلک گهر از گره کشاده

میرفت و زنی دو چار او شد — واقف ز بیان کار او شد — گفتا که تو از مهر اس فردی — تنها به تمام بر گردی

از صبح نه رفته بخانه — زد شام سیاه شامیانه — گویا فتی انچه کرده گم — بیخوف کجاست چون تو مردم

زن دید که وصل سیام گرفت — سامان طرب تمام گرفت — پرسید که بُرده بود سلکت — تا آمده باز هم به بلکت

گم کن غضب و بدین چکار است — بر قول تو جای اعتبار است — آخر همه اش به برگشیدند — در عذر گناه سر کشیدند

گو نیده که همرهیم با تو — رو یا بمجمن بخانه یا تو — تا حق طلب بلاق کردیم — جرمی بره وفاق کردیم

گفتا همه اید باد غاجفت — دارید عجب طریق در گفت — گه ذکر با تهام کردن — گه عذر ز التیام کردن

القصه زنان بخانه رفتند — شرمنده ازان میانه رفتند — رادها که بحسن زیب داده — زینسان همه را فریب داده

شد مایل رادهکا دل سیام — او هم شده سخت مائل سیام — رفتند بآن قرار ایشان — گو ماند نهفته تر ز خویشان

آن روز چو شب به گذشته — آماده در د شب گذشته — از فرقت هم دگار هر دو — واقف که بیقرار هر دو

آورد چو صبح در جهان تاب — بیدار شدند هر دو از خواب — پس مام بآب روی هر شست — وجه همه حال عجلتش چست

گهنسیام بیاد رادهکا بود — آگاه ز دیگری کجا بود — بیدار چو شد صباح رادها — میداشت بوصل هر تمنا

یکسجه سلک گوهر خود — بنهفته ز چشم مادر خود — مشتاق برای دیدن گنج — آماده پئے رسیدن گنج

یادی ز قرار وصل میداشت — کی طاقت و تاب فصل میداشت — در صحن همی دوید بیهوش — حیرت زده بود و خود فراموش

گویان شده مام کین روپل شمعست — در صحن سرا دداوشش چیست — دیدش چو گلوتهی ز زیور — پرسید کجاست سلک گوهر

ایوای که زیور گران است — در گم شدنش بسی زیان است — انداختی این در ثمین را — آورد پدر پئے تو این را

گم ساختنش بگو که برده — من دادمت از گلو که برده — هر گز نبود درین صوابی — بهر چه بمنید هی جوابی

رادها بسر ور کار میداشت — دل در گرو قرار میداشت — پیدا در فکر باز کرده — پنهان به بهانه ساز کرده

پس گفت بمام خویش انحرف — کامروز منم بدهشت صرف — وی سر بمجمن کشیده بودم — همراه زنان رسیده بودم

زانوقت گم ست کش نبرد — در آب فتاد یا کسش برد — خوفت چو فزود در فتن سلک — شب خواب مرا نبود در ملک

مادر بفور خشم نالید — کاکنون همه شوخی تو بالید — از گفته من ترا اثر نیست — جز سیر و تیره ات دگر نیست

بی شبهه ز حد گذشت نازت — کی دهشت و خوف ماند بازت — سلکی شده گم که خوشنما بود — در وی همه در ثمین بها بود

هر کسکه گرفت کے دهد باز — حاشا که بدست می نهد باز — این گفتی و چشم خویش در هشت — موئی ثمره رشته گهر داشت

گفتا چه غمست گر شد این گم — صد چیز بود برای مردم — سلک ز گرم دهد پدر هم — الحال مرا بود مگر هم

هر چیز نهان نگهه چه داری — صرفش کن و در نپه چه داری — گریان چه شدی برای این سلک — پوشان ز گرم که هست ملک در

گفتا که تراست پیشه لهو — زیور ندهم کنون من ازدو — خود را بسر انیا دری تو

گفتا که همی روم بجستن — نتوان ز تلاش دست شستن — باشد ز متاع رفته آگاه

گفتا همه بوده اند یکسر — چندی اول لالتا و دیگر — جائی که بهاوش در دمن

میدید زنی بنسل سویش — زو نیز روا است جستجویش — الحال درآرمش بچنگے — در آمد نم گشد در سنگے

بی دیدن تست کی بدل عیش — گویم بکه خبر تو حالت کیش — از حکم تو ضبط را زکردم — پوشیده بسوز ساز کردم

روزی رخ تاب هم ندیدم — شب خوابنجا ب هم ندیدم — صد خوف همید هند جوانان — زین غدغه گشته ام پریشان

در هجر تو مسکن ست گلخن — دریاب که سوختم به مسکن — تا چند کنم غم خود اظهار — بی روی تو زندگی ست دشوار

الحال مرو تو از بر من + — میدار بپای خود سر من — بانگ مرا کجا بود کار — دل شد بمحبت گرفتار

گفتیم چو کرد این سخن گوش — آورد ز لفتش در آغوش — دستی چو نهاد بر تن او — بگرفت سرور دامن او

بس گفت بدو چه جای تشویش — دارم پی راحت تو لفتیش — خود منزل تست دل من — باشد بدل تو منزل من

از عیش بپیرهن نمی گنج — گنج تو دمن بود سکهن گنج — هر گه که مرا نمای ایما — سازم بتو همدمی در آنجا

اکنون سوی خانه میتوان رفت — با عیش یگانه میتوان رفت — مصروف بدین قرار دادن — مشکل همه رفتن و ستادن

زن ها همه ناگهان رسیدند — سر سوی چمن همی کشیدند — پس سیام روانه شد از انجا — زد بانگ بجستن احبا

راه ها شده منفعل از ان باز — کالحال نهان نماند این راز — دیدند زنان که هر چه رفت — در گوشه زنی دو راه هکار رفت

گفتند بهم ز حال راه ها — کاین است بکار زور یکتا — گو بود کنون بمصاحب هر — با ما نکند بیا لش یکسر

فی الفور زوند نزد او گام — پرسان که کجا رسید گهنیام — دیدیم بچشم خویشتن ما — الحال چسان نمائی اخفا

اکنون که برآمد آرزوئی — فرمای چه بود گفتگوئی — نزدش چو دل تو داشت منزل — امروز تو یافتی از و دل

همدوش درین میانه گردید — از دیدن ما روانه گردید — همواره بحیله بود تقریر — دیدیم کنون چه جای تدبیر

گفتی که بهیچ اتفاقی — گیرید شما ز من بلاقی — دیدیم بچشم خویش تا ما — بهتر که دهی بلاق با ما

راه ها چو شنید گفت شادان — بهر چه شدند جمله نادان — از عقل و شعور بسکه طاقم — دارید هوس پی بلاقم

خواهنده یک بلاق صد کس — آرید به پیش بر دو اکس — در برج چو سر دو را ربایند — بدنام بدین نمط نمایند

بیهوده چه داد این شکی دست — آواز نخیز د از یکی دست — گفتند که سخت عاقلی تو — در پیشه خویش کاملی تو

با سیام چو عشق پیش گردی — او را تو مطیع خویش گردی — آگاه ز ما نمودیش تو — فی الفور جدا نمودیش تو

آنشخص که جمله خلق را ساخت — مانند تو عاقلی نه پرداخت — گفتا که شما و صحبت سیام — سودای بلاق من بود خام

گو بند گیم بوسے گرفتند — دست من خسته گی گرفتند — گفتند که ای برستی جفت — فرمای که با تو هر چه گفت

سوگند ترا که راست میگو — این پرده عبث بجاست میگو — از نزد تو هر چه دید ما را — زد شور کنان بدشت پارا

پرسیم که ماندی از چه تنها — آزرده مشو بدین سخن ها — گفتا به چمن همیزدم گام — کافتاد گذر بسوی گهنیام

چشمم همه جانب شما بود — بی شبهه خیال او کجا بود — من هیچ نگفتمش ازین باب — پرسید چو او نشان احباب

آواز دهان گذشت یارا — کآهنگ بلاق شد شمارا — گفتند که راست است این ساز — ما نیز شنیده ایم آواز

زین عشق کهن سخن تو دارے — خود عشق بدل کهن تو دارے — فرخ هر و رادهکا دخوش تو — ناکاره شدیم ما دخوش تو

در هر دو عجیب اتفاقیست — افزایش طرفه اشتیاقیست — زان ها چو بعشق هر دو دیدند — در منزل بیخودی رسیدند

آن جمله فدای سیام و رادها — مصروف هوای سیام و رادها — چون فهم زیاده گشت آلوقت — کے دهم زیاده گشت آلوقت

در الفت هر دو دل چو بستند — از قید حیا و ننگ رستند — این هر دو به پیش دیده شان — کی بود دگر عقیده شان

رفتند بخانه جمله انجام — وابسته رادهکا گهنسیام — از الفت سیام سینه ریشان — در کردن کار خود پریشان

صد حرکت لغو فاش از آنها — در خشم نیاوخاش از آنها — گوینده که ما در این چه آموخت — هستند شگفت این چه آموخت

با نوی بزرگ خاندانید — بهر چه ز ننگ برکرانید — بر روی حمین چرا ست تعویق — بنود خطری ز کس به تحقیق

چون صحبت سیام و رادهکا هست — رسوائی هر دو حالیا هست — بدنام ترا ندشان و رایام — زین وجه شما شوید بدنام

ما ئیم به برج قوم لقار — از طرز بدست لوم لقار — هر لحظه خیال ننگ باید — سر رشته این بچنگ باید

این پند چو جمله می شنیدند — یکبار سکوت مے گزیدند — گوینده که جاهل اند اینها — از مرتبه غافل اند اینها

بر حسب تمیز بید گویان — کی راه صواب نیز جویان — مشغول شعار گاو بانی — نا واقف جمله راز دانی

خوش سیام نکو لقا بدینسان — خوش پیشه رادهکا بدینسان — زینگونه زنان ماه سیما — وابسته عشق سیام و رادها

رادها بخیال سیام مصروف — هر لحظه بدین شعار مالوف — در خانه خود رسید انجام — کی داشت طرب ز هجر گهنسیام

میگفت که ناصحان زیل اند — نا واقف رشته جلیل اند — ایکاش ز دست شان رهم من — پا در ره وصل هر نهم من

در خانه خود بنود شآرام — میداشت سر وصال گهنسیام — بی سیام نداشت تاب الحال — لختی پله او برابر سال

حال وصل سیام و رادها درمیان کره شوق آن نجوبی مهر طلعت این به نیکی مه لقا است

رادها که بشوق سیام مست — والله ندشت صبر در دست

تنها بلب جمن روان شد — از پا بتن زمین آسمان شد

از بسکه هوای سیام میداشت — تشویش لقای سیام میداشت

میگفت چو در کف آرم او را — گیرم من خسته هم از دو دل

القصه ز شوق دم همی زد — میداشت جمال و طرز نیکو

نشناخته رادهکا ز دورش — زین کار بود ترا چه حاصل

زین پیش تو دزد دوغ بودے — بسیار کلان شدی تو و من

از کف دل من ربوده تو — استاد بفکر بند و بستش

میگفت ببر تو با ختم من — مشکل که رهی نمیگذارم

گر تا خی لست دور ار کار — تنگ آمدم از وبال ناموس

کاری نه برآمد از من زار — لیکن چکنم که رفتم از کار — شد دهشت قوم آفت آخر — گر خدمت یار کرد قاصر

گل کرد به برکه جا به برداد — دامن سبزش نیاز سر داد — شد شوق فزون ز هر چه دیدم — بگسیخته بند سینه بندم

از ننگ به تنگ بوده ام من — وا مانده ننگ بوده ام من — تا کرد من چنین نوازش — دارم هوای او گذارش

گفتند که دار چشم بهبود — هر گشت ز خدمتت خوشنود — هر پیش تو میرسد بالفت — اکنون نبود مقام حسرت

کردی تو هر انچه خدمت او — ظاهر شده طبیعت او — آمد ز تو پاس او کماهی — خوش فت بگو گر چه خواهی

چون بود بهم سلام درکار — کردی تو بزرگ و او بدستار — از گل به برت گرفت خوشتر — در آئینه کردنش تو در بر

در رمز چه غالبند هر دو — یکجان و دو قالبند هر دو — گفتا بخیال اوست دیده — مشتاق جمال اوست دیده

چون میرسد آن سوفاکوش — با شم همه چشم دیده و گوش — جز عارض سیام دیدنم نه — جز قصهٔ او شنیدنم نه

از دهشت قوم سوختم من — دل نیز بدو فروختم من — تا آمد و خدمتش نکردم — آرام ز حسرتش نکردم

تا بر در من بوصل تابی — شب خواب ندیده ام بخوابی — تدبیر پی وصال دارم — هر لحظه همین خیال دارم

گفتند که محو سیام هستی — در پیشهٔ خود تمام هستی — دانا چو تو هست کس درایام — بی شبهه یکی شدی بگهنسیام

بردی دل سیام در اوائل — سیام از تو گرفت جا لیادل — هستی ز چه وجه سر بر انو — گهنسیام ترا گرفت بانو

خوشنود باد همیشه باشی — صد حیله پی چه می تراشی — گفتا که چو دام الفت سیام است — ماهی دلم اسیر دام است

دل برد هر دو بدر د صرفم — چون نیست یقین بحرفم — وانید چو خود فنی بمن هم — زنگیو نه من کجات فن هم

چشم شده محو صورت هر — زان رو همه هوش رفت از سر — اینجا چو رساند گفت گورا — رد گریه گره گلوی اورا

نالید که برد دل چه سازم — ایوای من خجل چه سازم — پس گفت زنی بهم شینی — نبود بچنین سخن یقینی

هر بار همی زند دگر حرف — کی هست بکشف از خود صرف — وانید که هست خرد رادها — پس گوی تمیز بر دراد ها

با سیام همیشه هست همدم — گاهی نزند سر از دم هم — تقریر فریب کار این است — گهنسیام در اختیار این است

جفت آمده خوشتر بصد ساز — این حیله گرست آن غبار باز — برگفت زنی ز ن چنین قال — شلش نبود دگر در امثال

دریای محبت و جمال است — مائل بهوا بدین کمال است — پوشیده بعشق کار دارد — بی شبهه عجب شعار دارد

خوبی همه رام سیام گشته است — او را دل سیام رام گشته است — زانگونه که هست سیام این نیز — هم صحبت او مدام این نیز

خوش جفت که هر دو دوست هستند — یک مغز و دو پوست هر دو هستند — کی داده بهجر سیام تن را — تو کرده محبت کهن را

بر گفته بنده گوش دارید — صد ربط باین سخن دارید — این را چو نمی توان شدن رام — بیجاست خیال الفت سیام

چون گفتهٔ او زنان شنیدند — آرام بجان خود گزیدند — گفتند برایت آفرین ها — ما غافل و واقفی تو زین ها

اگه نشدیم کین دو نوراند — در برج بطرفه تر نهراند — این هر دو تن اند یک نفس نی — وابسته شان تو سیو مینی

حسنش بهزار آب و تاب است — کی تاب بدیده پر آب است — تا معرفتش نمی توانم — کی لائق عشق بیگانم

مشت جمال و نمی توان دید — آخر بدو چشم کی توان دید — هرگاه که حسن سیام دیدم — نادانی بده تمام دیدم

پا و سر و دست و جان و تن ساخت — هر موی چرا نه چشم من ساخت — در برج مرا گر افریده — چون داد بدید او دو دیده

بده را چو کنون سیده گیرم — بر هر سر موی دیده گیرم — زینگونه بهر اگر توان دید — چیزی ز جمال هر توان دید

زینگونه امید من بر آید — حسنش بدو دیده کی در آید — هر چند بدیدنش رسیدم — اصلا قدرے ازو ندیدم

گر همنیش الفتی توان کرد — زین مرحله رحلتی توان کرد — همراه و یم همیشه هر جا — دارم پی دیدنش تمنا

این عشق نیوشد از فریبم — بی دیدن او نمی شکیبم — تا آمده در نظر رخ سیام — هرگز دل من ندارد آرام

همراه ز بس دویدنش من — ایوا قدری ندیدنش من — نزدش چو همی روم که بینم — خود سایه همیگند حزینم

هنگام نظاره سیم این است — چون خفتم کمینه در کمین است — دشمن شده است سایه تن — در دیدن او تن است دشمن

من از دگری نیم شنیوش — هر میکند این سخن کشاکش — کی وصل بحسب کام نمود — صد جلوه نو مدام بنمود

برقی شده گه که خیره شد چشم — شرقی شده گه که خیره شد چشم — کس جلوه او چگونه بیند — مشکل که ازان نمونه بیند

گفتند که آفرین بر بختت — کو برد بعشق سیام رختت — سیام است خوش و تو شادکامی — دانیم همین که جفت سیامی

گفتم سیام که با تو سازشی کرد — بی شبهه عجب نوازشی کرد — حرفت چه ضرور رست ترکو — پیوست سرت سنجانه یاکو

گفتا که همیشه و اصلم هست — کی کی بمن حزین نه پیوست — هر جای همی شود دو چارم — خود خانه اوست جان آرام

از دیده جدا نمی شود گاه — این ست مقام خاص آن ماه — آنجای که شد بمن ملاقی — گویم همه حال اتفاقی

رفتم بچمن که آب آرم — ناگه شده آنصنم دوچارم — سویم بکرشمه دید و خندید — دل از بر من کشید و خندید

در دیدن او هزار افسون — خندیدن او لقند مشحون — کرد از نظر خودم چو بیهوش — شد راه سرا مر افراموش

در خانه بمشکلی رسیدم — لیکن سر عشق او گزیدم — چشمم شده محو فوردیدن — از باد نرفت طور دیدن

زانرو ز حزین شدم چگویم — تا در دو قرن شدم چگویم — روزی بره آمد آن یگانه — دیدم ز میان صحن خانه

تنها چو ستاده بودم آنجا — او نیز بدرستاد تنها — آنشوخ نگاه مست میداشت — نیلوفر خوش بدست میداشت

نیلوفر دست را به بر برد — دامن ز نیاز کرد و سر برد — چون سنرنش است کار خویشان — من دم نزدم بخوف ایشان

آن باز هوای نار برگشت — بر شوق رسید و بار برگشت — گفتند ز اهل هوش هستی — در خدمت او کمر نه بستی

گل را که به بر ربود از چه — دامن که ببر ربود از چه — چون کرد اشاره از کناره — دادی چه جواب در اشاره

گفتا که چه بود جای تقریر — هستم ز هر اس قوم دلگیر — آئینه زرخ به بر ربودم

آنشوخ برین اشاره خندید — شاید که ادای من پسندید — پس دست به برگ سر ربودم

گل برد بسینه آن بت مست — دستار درست کرد از دست

نی ران که ستون کاخ خوبی — والله درخت شاخ خوبی — آماده ناز خرم ستاده — ز مینده بیک قدم ستاده
زن ها همه محو لطف ماش — اندر دل اهل عشق حاش — نقش کف پاش ز یب گل داشت — طرف دکمک در فرس گل داشت
دارد کمری که هست نایاب — از ناف در و ندیده گرداب — صبح شکمش بر الهاغی — بر وی همه موخط شعاعی
رخت تن او چو زعفران رو — دل می برد این سیاه دان رو — بر سینه زپای بهر گ و اغی — گویا گل تازه زیب باغی
چون شیشه صاف گردن او — هر شخص بوصف کردن او — باشانه او صفا یگانه — صد چاک کن جگر چو شانه
دستش همه نقد زیب در مشت — انگشتر خوبتر در انگشت — چاه ذقنش بجان فزودن — جوی دهنش بدل ربودن
نی بر لب سرخ تر زبان دی — این طرفه که ربط آتش و نی — دندان عجیب و صفا عرق — نی نی غلطم که غیرت برق
رخساره خوش برنگ باغی — کاشانه حسن را چراغی — چشمم از ید سرمه آفت جان — مژگان سبب محافت جان
در بینی راست دلنشینی — مشکل صفتش ز راست بینی — آن روی کجش بصد نشانی — مصروف کمین بدین گمانی
صندل بجبین او صفا خیز — آویزه گوش بس دلاویز — گیسوی سیاه بر سر او — ز مینده کلاه بر سر او
حسن خوش او زنان چو دیدند — یکبار تحیری کشیدند — هر یک بنظاره دم نمی زد — موی ثمره ها بهم نمی زد
کس مائل قشقه خوش او — کس ناطر تاج دلکش او — کس بسته پیچ گیسوی کج — کس خسته تیغ ابروی کج
کس را نی جسم جسم در جوش — کس از نی گوش حلقه در گوش — کس عاشق غبغب و ذقن بود — کس واله گردن و دهن بود
کس خنده و کس حرام را مست — کس نغمه و کس کلام را مست — کس از شکمش نداشت آرام — کس بر کمرش گذاشت آرام
القصه زنان ز خویش رفتند — صد مرحله راه پیش رفتند — هر چون سهی و گل اندر انجا — زان قمری و بلبل اندر انجا
بر شمع فرش خیل آورد — بر قند ذباب گمتی میل آورد — گهنسیام که حسن داشت چون ماه — دل برد ز دست جمله ناگاه
راد ها راد ها به پیرانه نی صدا کرد — ناگه شبگیر چون صبا کرد — زن ها بفریب سیام حیران — از رفتن دل تمام حیران
گفتند به راد هکا که خوبی — سبز این همه طالعت چو طوبی — وابسته شوق تست هر مفت — فرخ وی خوش نوو زهی جفت
یک جان و دو تن بی تو و وی — در هجر محن بی تو و وی — مسرور بود روندیت وی — خواند همه مدحت تو در نی
دانست چو سیام الفت راست — وابسته تست بی کم و کاست — در الفت او بسا سعیدی — از نسبت ما زنان بعیدی
راز دل خود نگفته تو — جاوید زما نهفته تو — خوش بخت سعیدت ای سمنبر — هر زوج تو و تو زوجه هر
راد ها چو شنید این سخن ها — آورد شگفتگی بچمن ها — گفتا چکنند مدحتم بس — زین حرف فزود خجلتم بس
دانید که هر شناختم من — او را جو بشر شناختم من — بس معرفت دی است مشکل — کی می شود از دو دیده حاصل
در دیده رسد دم نگه شک — بل گه ثمره حیال است او گه — هر لحظه وی آورد دگر رنگ — تا چند کسی رسد بهر رنگ
کو چشم بود بر غبت دید — در سیام کجاست طاقت دید — در قسمت من چنین بود طبش — ایکاش یکی شود غم و عیش

گفتا که چراست این سخن ها | دارید ز طعنه پُر دهن ها | گویند که گل ز وصل چیدیم | دیدم من زار یا ندیدم
صد مرتبه دیدهٔ شماست | گویند سخن ز اوجهاست | برگفت زنی ز شان کن دیدم | گویم تو خود چنان که دیدم
شوخی و تنِ سیاه دارد | خوش رخت و عجب کلاه دارد | نی را سر و کار با لب وی | سرگرم سرود و نغمه دری
در گردن او حمائل گل | در چهرهٔ او شمائل گل | استاده به تکیهٔ شجر کج | افگنده بدلبری نظر کج
بالا چو سهی بدلکشائی | دندان چو گهر بجانفزائی | چشمی که کند هزار ابیداد | گوشی که نمیرسد بفریاد
دکّان شکر تکلّم او | عمّان گهر تبسّم او | رخسارهٔ او عجب گلستان | لیکن بجوار سنبلستان
گلشن رخ و بنفشه شعرش | شاخ ابرو و دیده نرگسش | زیبا شکمش ز بر پرلاف | غیرت ده نافه ختن ناف
دستش پی زیبست داده | بی شبهه چه ربست داده | سیمین ذقنی و چاه در وی | شیرین دهنی و راه در وی
گیسوی دراز پیچ در پیچ | نازک کمری که هیچ در هیچ | رانی که بتای وی ندانم | حرفی ز ثنای وی چه رانم
ناخن همه خوب و مونکوبن | آنجو به زموی تا به ناخن | دیدم بجمال سیام این ها | شک نیست بعرض کن یقین ها
زانگونه که دیده ام شنیدی | اکنون تو بگو هر انچه دیدی | راد ها چو شنید لب گشاده | کین حرف دلعجب گشاده
آن حسن که در جهان نگنجد | هرگز بدو دیده آن نگنجد | هر عضوش اگر بچشم دیدند | احسنت که در جهان سعیدند
ماندم بنظارهٔ سه یکچیز | گر دیده پر اشک چشم من نیز | او یزه بچهره سایه میداشت | زان حیرت تازه مایه میداشت
چشمم بنظاره اش ترامد | کی نوبت عضو دیگر آمد | افسوس که سیام را ندیدم | زین چشم مرام را ندیدم
چشم دو دو حسن بس چه بیند | آن نیز پر اشک پس چه بیند | باشد بمن و شما دو دیده | این مانده کام و آن رسیده
دیدند به چشم خود شمایش | من دور بماندم از لقایش | هر چیز به بخت باشد و بس | دولت نفتد بدست هر کس
هرگز نرسم درین شمارا | دیدید هزار آفرین شمارا | از بسکه گزیده های سیا مند | پاینده وصل او تا مند
گویان همه کین چه داد و بیداد | قدح خود و مدح ما نموده | گفتند برادر همگا که تحسین | بر دانش ما هزار نفرین
خود پخته شدی و خام ما نیم | کامل تو و ناتمام ما نیم | صاحب صفت اند و الدنیت | شد عین طرب نصیب غیبت
زینگونه که حسن سیام گفتی | بی شبهه بجا تمام گفتی | شخصی که کند نظاره هر را | آرد بکف اینچنین نظر را
گفتی بنظاره گشت تر چشم | گهنسیام ترا نشست در چشم | خود از پی تست بخت میمون | گهنسیام ترا نمود خاتون
شد چشم تو جای هر دگر هیچ | حرفی نبود دگر دگر هیچ | زن ها به ثنای وی همگا صرف | زیب لب حمله ها همین حرف
گهنسیام رسید ناگه انجا | انداخته جلوه چون مه انجا | پوشاک و ادش حمایل مورون | نی بر لب او و نغمه مشحون
بودند زنان چو در خیالش | ناظر بجمال سیام گشتند | یکبار ز خویشتن گذشتند
نعلین چه بیش پر ز نعل | در انش ز روست نعل در نعل | خود ناخن پای وی ملالی | بهر همه دافع ملالی

هر گاه که ماند آب باران — سیام آمده در نگاه پنهان — رادها چو جمال او نظر کرد — از بیخبری بخود خبر کرد

میداشت ز روی همدمی شان — فی الفور نشد بدیدنش گرم — ماندند زنان بفکر این راز — شد شاغل غسل هر یکی نار

گر ناظر سیام رادها بود — وقتی نگرنده نا بود — آخر همه را چو دید غافل — در دیدن سیام گشت مائل

گفتی بدل اینکه دیر بینم — غافل شده اند سیر بینم — اکنون بمیان فراق افتد — تا کی دگر اتفاق افتد

چشمان سوی روی همدگر کرد — یکجا دو گل و چهار نرگس — رشک گل و ماه پاره هر دو — با هم گرو نظاره هر دو

گو بود حیا ز همرهان پیش — والله که شوق ماند در پیش — تا موج زبحر شوق جسته — صد کشتی صبر را شکسته

شد آتش شوق سر بسر گرم — آنجا همه سوخت پرده شرم — محو رخ پاک سیام رادها است

دی کرد بما چگونه انکار — بودیم بحبست وحی اقرار — نظاره سیام بردش از هوش — اکنون همه گفته شد فراموش

محو رخ سیام بسکه گشته است — اینوقت ز خویشتن گذشته است — دیباچه شوق کرد تحریر — حیرت زده است همچو تصویر

هر هم ز خرد کناره دارد — بر روی خوشش نظاره دارد — از هر دو طرف نظاره بازی است — سامان سرور و دلنوازی است

بر گفت زنی دگر برادها — دیدی رخ خوب سیام حالا — این ست که نام سیام دارد — در خوبی و حسن نام دارد

مشتاق کسی که دیده بین — از ما طلبش نموده بین — چون بود دو صاش آرزو ست — بشناس که خود رسید سوی ست

آخر کششش تو کرد کاری — کین را به برت رساند یاری — خوش آمدی و بکام دیدی — ما را چه دهی که سیام دیدی

رادها چو شنید قول زن ها — تنها شده منفعل به تنها — میگفت بدل چه آمد این شور — در دیدن سیام رفتم از هوش

وی را ز یکس نگفته بودم — ظاهر شد و من نهفته بودم — آمد برسان بحر ژرف من غرق — گشتم بمحیط بیخودی غرق

نامد چو جواب راست آمدم — توفیق ز سیام خواست آمدم — فی الفور جواب یاد ش آمد — گویا که بکلف مراد ش آمد

گفتند بخانه زود بخرام — دیری بجمن فزود بخرام — اورا بشناس یا بدیش باز

رادها زده همره زنان گام — میداشت بدل خیال گنیام — پرسان شده هر یکی ز رادها — کین سیام چگونه هست فرما

دیدی تو نکو ترست یا نه — رشک مه انور ست یا نه — با ما همه حال راست میگو — بی شبهه مراد ما ست میگو

گفتیم چنانکه با تو حالش — فرمای که یافتی جمالش — رادها بدل این کلام گویان — کافیان شده اند ز جویان

صد حیله بکشف راز دارند — خود را چه عقیل می شمارند — اکنون کنم آن سخن بایشان — کارند شگفت دور بینان

از سیام مرا ست همنوائی — با من چکنند دو فنونی — زینسان بخیال سیام مهوش — آهسته روان و خود فراموش

میرفت و کام می ستادی — لب را بسخن نمی کشادی — از ناخن پا زمین بکندی — کی جانب کس نظر فکندی

گفتند بدو نمیزنی حرف — بر چه بحسم بوده صرف — یا طاقت حرف در نماندت — یا برد دل تو سر نماندت

ناواقف او اگر چه هستی — مژگان ز نظاره اش ببستی — کور است که شد دگر خیالت — آمد چه نظر از ان جمالت

امروز چو حال خود نگفته — جاوید بود چنان نهفته — چندی سر خاستنی ازان است — دانسته فرامشی توان داشت

این شوخی و خیرگی نپوشد — هر شی که بظرف هست جوشد — برگفت زنی که این چه فکر است — بیرون ز خرد تمام ذکر است

دانید که هست سخت غافل — شکلش که بود بخلق عامل — پابند هوا ز هفت سال است — امروز بجامه کشف حال است

آموخت ز سیام حیله گردار — هستند غرض که هر دو عیار — بنشید نگفت هیچ حالے — گشتیم همه پر از الفعالے

هر زن بخیال هر دو مشغول — حاشا که بذکر غیر موصول — مستانه این سخن توان شد — والله به برج زن توان شد

حال لطف غسل ادها در چمن با فرط رنگ و بهار

راد ها طرف زنان سحر رفت — نزدیک ستاره ها قمر رفت

بودند زنان بدان اوصاف — کس نیز نزد بدیش حرف

یکبار همه خموش ماندند — در بزم بغیر نش نماندند

گفتند چه لطف بود امروز — این هست مرا همیشه عادت

گفتند که لطف تست ثابت — بهر عوض دی است تقریب

گفتند که ما عوض ندانیم — دانیم که راست دانمودی

گفتا بود انچه در دل تست — دارند شما یقین بود راست

چسپید بدو زنی بر ین حرف — خودکی بحرافت است اینها

گفتا که ملال میدهندم — من رنجه نمی شوم ازین نام

هر گه که مرا بسیام یابند — دیری است کنند کشت یا جنگ

این گفت و گرفت دست زن ها — سامان معاشرت فراهم

آخر بچمن نسار سیدند — خود بود بزیب همکناری

راد ها و زنان بغسل کردن — هر یک بفور آب بازی

چون منزل گلرخان چمن شد — آمد چو مه تمام انجا

شد ناظر آن زنان و نازان — پر زینت و مبتهج ستاده

فرق همه خلق فرش راست — روی خوشش آفتاب گویا

چشمی که نظیر خود ندیده — بر شیفته خوبی ذقن را

اکلیل و شاخ در نظاره — کی همسر او دگر در آفاق

گیرنده جان کمند گیسو — خود غیرت ماه و رشک اختر

بر بینی او زمانه مبهوت — کردند زنان هوای ساحل

دندان و لبش چو در و یاقوت — فرصت چو ز غسل گشت حاصل

بس گفت زنی بمهر جنبم ‌ ‌ ‌ در حق تو هیچ هم نگفتم ‌ ‌ ‌ سر گرم غضب بران زنی باش ‌ ‌ ‌ گو ساخته هست این سخن فاش

میگردی اگر بما خبر پیش ‌ ‌ ‌ زین حرف شدیم ما نعش پیش ‌ ‌ ‌ گفتند بران که حرف بیجاست ‌ ‌ ‌ کی واقف مشکل سیام راده‌هاست

هر زن گر و چنین سخن بود ‌ ‌ ‌ با هم باشاره خنده زن بود ‌ ‌ ‌ راده‌ها چو شناخت جمله ایما ‌ ‌ ‌ زد چین بجبین خویش راده‌ها

گفتا که نه بسته ام دهانی ‌ ‌ ‌ دوزید نظر ز خود بیانی ‌ ‌ ‌ ایجاد سخن کند پی کاست ‌ ‌ ‌ گردید دروغ از شمار است

گر راست بود کنم تحمل ‌ ‌ ‌ دل شد ز دروغ پر تو لول ‌ ‌ ‌ رنجی است بحرف بی ثبوتی ‌ ‌ ‌ زان وجه گزیده ام سکوتی

این زور فزون همی کشیدن ‌ ‌ ‌ تصحیک نداشت کی نکو این ‌ ‌ ‌ پیوندد اگر من ار بران به ‌ ‌ ‌ گویند که هست نازنین به

گاهی بنظر ندید مش من ‌ ‌ ‌ در برج بود شنید مش من ‌ ‌ ‌ شرم است درین سخن چگویم ‌ ‌ ‌ کاریدکهش رو ببر و بیم

بینم که چه رنگ دارد آن ماه ‌ ‌ ‌ گر تهمت او مرا است اکراه ‌ ‌ ‌ گفتند زنان که یار مائی ‌ ‌ ‌ بیجا همه راست راز خائی

آنان که کنند بر تو بهتان ‌ ‌ ‌ خود هست گنه نصیب الشان ‌ ‌ ‌ این حال نهان نماند آخر ‌ ‌ ‌ ضبطش که همی تواند آخر

آن دلبر پاک گه ندیدی ‌ ‌ ‌ هر گز بنجباک گه ندیدی ‌ ‌ ‌ گفتند زنان بهم شنیدید ‌ ‌ ‌ بر مطلب راد هکار سیدید

در برج ندید سیام را گاه ‌ ‌ ‌ دارد هوس لقای آن ماه ‌ ‌ ‌ گفتند براد هکانام ‌ ‌ ‌ اورا تو بحالیا نمایم

اینجا چو رسد کمنت آگاه ‌ ‌ ‌ مشتاق تو اد هم است واقعه ‌ ‌ ‌ آنوقت شفا بخش که چون است ‌ ‌ ‌ تا حال ز دیدنت برون است

صد گونه ز دیدن تو نازد ‌ ‌ ‌ پیشت نی خوشنوا نوازد ‌ ‌ ‌ هر گونه کند برت ادا ها ‌ ‌ ‌ بر سیم خود از تو بد عا ها

هستی تو ز عاقلان کامل ‌ ‌ ‌ او نیز لسان تست عاقل ‌ ‌ ‌ یارب که زید همیشه این جفت ‌ ‌ ‌ بر موقع وقت می توان گفت

راد ها چو شنید ذکر زن ها ‌ ‌ ‌ پی برد بر مز شان بفن ها ‌ ‌ ‌ گفتا که علاج بهر تنگ است ‌ ‌ ‌ از صد سخنم درست یک نیست

گه همره او مرا چو بیند ‌ ‌ ‌ بی شبهه سخن بطبعه چیند ‌ ‌ ‌ گفتم چو بدین وفاق گیرند ‌ ‌ ‌ زد بر د و ز من بلاق گیرند

آمد چو بدین نمط فسانه ‌ ‌ ‌ زانجا شده هر زنی روانه ‌ ‌ ‌ گفتند میان راه سائر ‌ ‌ ‌ کین راز نهان نماند آخر

جاوید چو دزدی زند راه ‌ ‌ ‌ گیرو ز فتد بپنجه شاه ‌ ‌ ‌ بر گفت زنی دران میانه ‌ ‌ ‌ کی تیر رسد برین نشانه

بینند چگونه کرد انکار ‌ ‌ ‌ بی شبهه از و ست مشکل اقرار ‌ ‌ ‌ از ما نخورد فریب هر گز ‌ ‌ ‌ باشیم درین مقام عاجز

آنشوخ ز ما حقیل تر هست ‌ ‌ ‌ کی واقف مطلبش دگر هست ‌ ‌ ‌ بر گفت زنی تو ان شنیدن ‌ ‌ ‌ دارم سخنی تو ان شنیدن

بر راز بریم پی بگوشش ‌ ‌ ‌ تا چند کند ز مکر پوشش ‌ ‌ ‌ اکنون چو نگفته ست این راز ‌ ‌ ‌ شد بر رخ من ز عف مار

تا دخل بر از او نیابم ‌ ‌ ‌ راحت بجهان فرو نیابم ‌ ‌ ‌ هر دم بکمین شان نشینم ‌ ‌ ‌ زینگونه قران هر دو بینم

آنوقت سزد جدل بهر دو ‌ ‌ ‌ ماند چه دگر حسل بهر دو ‌ ‌ ‌ هر شخص بذکر سیام راده‌ها ‌ ‌ ‌ وا مانده فکر سیام و راها

در دهمه اهل برج یک چند ‌ ‌ ‌ دخت بر کهبان کودک نند ‌ ‌ ‌ هر زن گله های ا د هکا دا شت ‌ ‌ ‌ کو را ز ما باختفا د اشت

دانند که آشنای هر هست ‌ ‌ ‌ مشهور ز طفلی این خبر هست ‌ ‌ ‌ زین پیش نبوده است پر کار ‌ ‌ ‌ در صحبت سیام گشته هشیار

۳۰ بهر زن تا گویند چهار دیوار سر کنا د و کو سفیا گویند دگاه را د ران کنند ۲۱۲

وز پیش پدر رسیام نالم | گر حرف بدش بود ملالم | دشنام براه داد دی وی | بگرفت مرا بزد دی سی
آنرا که بود بمن عداوت | بیجاست باو شک محبت | مادر چو شنید ذکر رادها | طفلانه شمرد فکر رادها
آندم شده خائف از عتابش | بگرفته و بوسه زد شتابش | رادها بفریفت نام ریسان | پوشید هوای سیام ریسان
آنزن چو زجای رادها رفت | نزد حلسای رادها رفت | گفتا بزنان که طرفه حالی است | رادها بفریب پر کمالی است
امروز براه دیدم او را | سرمست نگاه دیدم او را | دره همه دشت رحمت نام | می آمدی آخر از بر سیام
گفتم شده سیام با تو واصل | زین حرف ملال گرد حاصل | گفتا که خطاب کیست گفتم | دارد بچه طور رنگ اندام
هر گز نشنامش زبانی | یکبار ندیده شد نجوابی | زینگونه بمن جواب داده | رنگش خبر عتاب داده
گفتم بی خانه لائقی بس | من باطلم و تو صادقی بس | افزود دلسیام آنچنان لطف | کاحوال بمن نگفت از ضبط
القصه که رفت سوی خانه | آنجا چه کند کنون بهانه | آمد به بیان چو حال رادها | کردند سر وصال رادها
گفتند که گر رویم سویش | گردد همه ظاهر آرزویش | از ما چه کند نهفته احوال | رنگ رخ او بران بود دال
گفتا که رویه گر بر او | آرد همه حیله های نیکو | پرسیدم اگرچه از وی اسرار | با من همه کرد سخت انکار
کی حال بگوید آن خردمند | هر بار خورد هزار سوگند | انجام کشید از و خجالت | پیدا الغضب کند عداوت
گفتند عداوتش بما چه | در دست فتاد طرفه منصوبی | کورا نه زمانه هفت اکنون
یا هم دران زمان که قابو | گردد همه شنوخیش بکیفو | بی گفتن راز چاره اش نیست | در خصمی ما گذاره اش نیست
بینیم که خائف است یا نه | بر جمله ملاطف است یا نه | یا رو بجواب میکند دی | یا فرط عتاب میکند دی
آخر زبس اتفاق رفتند | نزدش بقصد اشتیاق رفتند | دریافت چو قصد جمله رادها | خاموش نشسته ماند برجا
از خود برو از زبان نشستند | دل جمله بکشف را بستند | پرسید زنی که حالتت چیست | تعلیم خموشی تو از کیست
خوش پیر که این سکوتت آموخت | برگفته خود ثبوتت آموخت | دی طرز تو بوده است دیگر | امروز نموده است دیگر
ما آمده ایم بهر دیدن | کادرد شگفت این شنیدن | فرما لسکوت چیست حاصل | هستم ازین طریقه غافل
بودیم اگرچه یار دیرین | طالب نشدی بوقت تلقین | شو مرشد ما کنون بتفهیم | گیریم سکوت از تو تعلیم
ما را چو تو نیست خود سلیقه | آموخت ترا که این طریقه | مهر تو درون سینه گیریم | بد گوئی ترا بکینه گیریم
رادها چو شنید حرف زن ها | بی برده بطرز طعنه رادها | گفتا که شما چه را زخائید | خصم دل و جان من شمائید
دی آنکه چنین سخن بمن گفت | شاید بشما هم این سخن گفت | گفتا برهم که یافتی سیام | زین حرف مرا فرود آلام
آنرا که ندیده ام بخوابی | باشد همه تهمتش عذابی | کی راز نهفتم از شما گاه | امروز مرا کنند آگاه
ایوای کجا من و کجا سیام | بیهوده سخن فتاد در عام | از گفتن دیگری چه غم هست | لیکن سخن شما ستم هست

آن کیست که گویش تو گمنیام — گه نیز ندیده شد در ایام — تا خانه او کدام راه است — فرما که سفید یا سیاه است

گفتا که فریب می شناسم — بالا و نشیب می شناسم — زین پیش عجیب حال بودت — در لحه که عاقلی فرودت

دوریم کجا من و تو و سیام — گردد همه حال ظاهر انجام — آنوقت ترا کنم سلامی

افزود تراز وصل او هوش — احوال گذشته شد فراموش — پیوست سرت که گرم جوشی — پیداست ز چهره پس چه پوشی

گفتا که مگر همیکنی طیب — سوگند توام که نیست تکذیب — داری چه کلام باز میگوی — اکنون فرصت که راز میگوی

این حال بچشم و دیدهٔ تو — یا از دگری شنیدهٔ تو — زینگونه چو کس کند خطابی — بی شبهه دهم باو جوابی

بر تهمت روز کی بود تاب — یکبار ندیده گشت دز خواب — باید که چنین نکو بدم کس — آزرده ز رو دمی شوم بس

از تهمت باطلت چه حاصل — ترک تو کنم بحرف باطل — مثل تو که راز دار من هست — معلوم تو جمله کار من هست

آن زن چو شنید حرف او را — دانست ز خوف کرد اخفا — گفتا همه قول من مزاح است — کی رنج برین سخن مباح است

بی شبهه کجا تو و کجا سیام — منهم نشناسمش ز ایام — گشتی تو کلان به بینم ای ماه — رو رو به یقین ندیدس کاه

زانجا چو بخانه رفت رادها — با خوف یکانه رفت رادها — از روی عتاب گفت با در — میکردی بودهٔ تو دختر

آرام نمی کنی بما دا — جعرات همی برسی بصحرا — در صحبت سیام می نشینی — امروز مآل کار بینی

تضحیک تو میکنند هر جا — جعرات فروش وای بر جا — گفتا که عبث بود عنایت — گویم چه کلام در جنایت

فرمای که ما تو این و آن گفت — با مش بخدا همی تو ان گفت — خوش مادری عجب برادر — این حرف نمی سزد ز مادر

گفتا همه جا همی روی تو — کی خالف زجر من شوی تو — ذکر تو همیکنند با سیام — شرمی است که زشت شد تر انام

گو دخت مهی و فرط فرهنست — شرمت پی مادر و پدر هست — گفتا نزدم چرا پی لعب — این طعنه بطبع من بود صعب

دختان پی لعب سر بر آرند — شاید همه ام و اب ارند — شد از سخنش یقین مادر — لکین است هنوز ساده دختر

بالید اگرچه قامت او — طفلی لطر از طبعت او — بروی عبث است تهمت سیام — بیهوده همیکنند بدنام

آماده لعب هر دو هستند — مردم عبث اتهام بستند — القصه به برگرفت اورا — بوس رخ و سر گرفت اورا

گفتا که میان دختران باز — منماع نیم ترا ازین ساز — رنجی بودم ز صحبت سیام — خندند ترا به بست سیام

آن کار که هست دشمن ننگ — هرگز نسزد پی وی آهنگ — الحال ترا بلوغ زد جوش — بر پند من عجوز ره کوش

راد ها بدل آن زمان سر خواست — گاگاهی وی تو ان چه در خواست — باشد عم ننگ کار خویشان — گر قدر تو غافل اند ایشان

نامت چه برم پیش انها — غفلت شده است تکیش انها — گفتی تو بمن که ننگ مگدار — سر رشته این ز چنگ مگدار

هر کس که بعشق تست مصروف — هرگز نشود به ننگ ما لوف — با عشق تو کار دارم و بس — این شغل نمی گذارم و بس

این گفت و بام شد مخاطب — گالحال چه بمن مناسب — اکنون نروم بجا سیام — گر صحبت او ذلت نام

INDIAN INSTITUTE OXFORD

گفتا چو این خبر شنیده
تنها بر راد هکار سیده
تا واصل هم شدند هر دو
فارغ ز الم شدند هر دو

پر نور بجسن کامل هم
در گوشه پاک منزل هم
خوش گشت و بسیا گفت رادها
کز غرض خود دم خجالت اما

گویند کسان چها بنامم
بیدار که نیست تاب آنم
گشتی چو بگاه دوشیم صرف
من از تو بجز خوشم ندارم طرف

دستم تو گرفتی از سر ناز
من خنده زدم بنجابت باز
زان رو مسری بطبعه دارند
ربط تو و من همی شمارند

این حال شنیده اند خویشان
جان سوخت مرا ز خرد اشان
هر گاه که میرسی بکویم
دارند کمال جستجویم

پیشم بدیت کنند مردم
رنجی است مرا ازین تکلم
مانوس غم تو گشتن اولی
از اهل حسد گذشتن اولی

بی عشق تو زیستن حرام است
صد شکر که کار من باین است
گویم بکه حال خویش خبر تو
جان جمله کنند ریش خبر تو

آن به که براه من نپوئی
ور گه گذری مرا نجوئی
آنجا منوازنی بصد ذوق
کز نغمه او فزون بود شوق

هر گفت که از منت چه دوری
لیکن بی اهل تن ضرور یست
باشد سخن جهانیان پوچ
کز راز سر حمله آگهی کوچ

اندر تو و من دوئی نباشد
مائی بنود تو ئی نباشد
از بهر کرشمه هست تن دو
جاوید کجا تو ئی و من دو

هر جای که جلوه ئی نمائم
پندار که از تو کی جدائم
فرض است پی مقید جسم
کو میل کند بعادت و اسم

ناموس و حیای عین باید
خود دهشت دالدین باید
این عشق نهفته دار و میرو
پا سوی سرا گذار و میرو

بشنید چو حرف سیام رادها
زد دره عیش کام رادها
دانست که شوی سیام زن من
بی شبه جدا ز روی تن من

هر وقت ظهور میکند سیام
صد جلوه ضرور میکند سیام
خندیده و گفت با لکی تو
در جاده صنع سالکی تو

خویشان همه اند گونه بینی
هر گز نه سزد بهیچ خویشی
باشد چو دگر خدا بجائی
کی جز تو مرا بود خدائی

هر شخص اسیر اعتقادی است
لیکن بتوام خوش انقیادی است
از انرا که بعشق کس نبود کار
کی روی کند بسوی اغیار

اکنون قدمت کجا گذارم
سلک خدمت کجا گذارم
گفتم به برکشیدا ورا
تفهیم فرود آن نکورا

گفتا که بقید عاشقی کوش
رسم و ره شوق از جهان پوش
دیری ست کنون سوی سرا رو
با وضع و طریق آشنا رو

رادها ز کنار سر جدا شد
یعنی سوی خانه رهگرا شد
میرفتی و وی سیام می دید
در پس ز ره عرام می دید

میگفت بدل که ضبط بهتر
اخفای داد و ربط بهتر
برگفته سیام دل دهم من
کی راز دلی برون نهم من

در راه زنی دو چار او شد
پرسید که در تو شور از چیست
فرط طرب و سرور از چیست

بس حالت خویشتن بمن گوی
در جستن سیام می طپیدی
اینجا بزبان خویشتن گوی
شاید که بوصل او رسیدی

الحال که طالعت سعید است
گفتا که چه بیش شد جنوبت
خود یافتی انچه بس بعید است
باشد سر تهمتم کنونت

هر چند ز طیب این سخنها ست
از حرف تو سخت حیرتم ست
هر کس شنود شمارش را ست
گر فاش شود صد اقتم ست

گفتی تو هر انچه کی بود سهل
کی هیچگهی جدا یم از تو
زینگونه نجات هست اهل
پوشیده نمی نمایم از تو

آواره بشور دشین چونی | بیخوف زوالدین چونی | گر کار بعشق سیام داری | باید که نهان تمام داری
این پند من تهی بهی بیست | بی شبهه پیت خراین بهی بیست | گنج آمده عشق سیام بر گنج | هرگز نرند شهرت کنج
پاکیزه زنی و طرفه جفتت | می پوش که دولتی ست مفتت | کوش ست بر این خطاب ما نه | الحال دهی جواب یا نه
معقول شوی تو با سوی نی | در خانه روی تو یار روی نی | شد شهره برج این خبر هم | کن دهشت مادر و پدر هم
با سامع حرف دزد باشی | یا این همه کوچه گرد باشی | پوشیده بسیام باش ماموس | بهتر بنود وداع ناموس
کن کوش که با تو پند گفتم | فرمای چه سود مند گفتم | گفتا که نگوی هیچ مستم | گفتم سیام ربود دل ز دستم
الحال نماند در من آرام | پیش نظرت روم گهنسیام | تا حال ترا نمی شناسم | حرف تو کجاست در قیاسم
کو مادر و کو پدر ندانم | کو خانه و کو گذر ندانم | کی شرم و کجا حیاست میگو | تقریر تو از کجاست میگو
گوئی صدو نشنوم یکی انجام | شد در دل من سرای گهنسیام | من ناصح خود شدم چه آن بود | در پند تو نیز نیست بهبود
رفت از کف من دل فاکوش | پند تو کند که حالیا کوش | دل هست شده حواس کامل | گهنسیام حواس بر بود دل
اینها بر من کنون شتابند | یعنی که به نزد سیام یابند | چشم ست و جمال سیام دیدن | گوش ست و حدیث سیام شنیدن
این جمله در اختیار من کو | پس فائده ام بصد سخن کو | بیرون ز کفم دل حراست | الحال کجا سر نقاب است
رسوای زمانه گشته ام من | در عشق ز خود گذشته ام من | دل عاشق سیام شد بآنی | کو خند و زند بمن جهانی
دل خانه سیام جاودانی | کی کار بجز دسے و کلانی | موصول بهر کنون بنوم من | چون شیر و شکر کنون شوم من
کی در غم سیام خوف نام ست | هر جا نظر جمال سیام ست | این گفته و باز گشته خاموش | بل ساخته خویش را فراموش
چون آمده یاد سیام انجام | زد بانگ که کس همی نه سیام | میگفت بدو که هر کجا هست | از ماست خراج بر کجا هست
از خانه مند بس نشان ده | ما خوش بسرش مرا قران ده | کی داشت بهجر سیام آرام | دل از کف او ربود خود سیام
بتیاب دو دسبو بسر دار | خود بر در مند شور بر دار | گشتی چو ز هر کرانه انجام | میگفت که هست گیر البیام
هوشش ز و فور گشت رفته | جو بنده هر بدشت رفته | در بنسی بث رسید انجام | زد بانگ که باج را بر ای سیام
هر سمت ز بیخودی گذر داشت | جان و دل خود نثار هر داشت | شوقش شده بود بیکرانه | کی ماند دلش به ننگ مایل
در دش ز قیاس بیشتر بود | آماده عشق سر بسر بود | شوق هر و راد هکانی پاک | ابرار بند کر آن فرخناک
الحال حدیث سیام گویم | کر دانچه که من تمام گویم | زن چون غم را د هکانظر کرد | خود رفته و سیام را خبر کرد
گفتا شده بلبلت گل نو | جو بنده تست بلبل نو | پاکیزه زنی نکو چو ماه است | نر بنده سحامه سیام است
جغرات بسر صبح پویان | ای سیام بر این کلام گویان | باشور و شعف بگانه گشته است | در بنسی بث روانه گشته است
با عشق تو بوده است کارش | فرما که کی شدے دو چارش | از هجر تو گشته است بیتاب | او را کمال لطف دریاب

آنشوخ دمید خوش فسونی — کافزود به طبع ما جنونی — از خنده ربود هوش ما را — خود زد بمیان دشت ما را
القصه روان بخانه گشتند — لیکن همه باز خود گذشتند — شد الفت سیام خویش ایشان — کی آمده ننگ پیش ایشان
کردی چو سراسر افرا دل — می خاست قدم بسوی منزل — زینگونه بغرض بخانه رفتند — با الفت اویگانه رفتند
پرسید زشان چو حال هر خویش — کردند دگر جواب در پیش — دشنام دهان بخشم اقارب — اینها همه کز ازین مارب
نی هیچ زخویشتن خبر هم — نی دهشت مادر و پدر هم — مادر همه را بصد نصایح — کز دست شماست بس فضایح
اندر همه جا گذشتن این چیز — از شرم و حیا گذشتن انچیز — این هست فروشی است تا دیر — گویند که میکشد چرا دیر
میرفت چنین اگرچه تقریر — اندر دل شان بنود تاثیر — گوینده بدل که چیست انحرف — صد لعن نمیکران هر صرف
هر شخص که نیست عاشق سیام — بی شبهه بود شقاوت انجام — هر زن بهوای سیام مست — در خانه به بند رنج یا لست
هر چشم به رغبت انعکاس — هر گوش بفکرت شناش — لب شاغل گفتگوی او بود — دل مایل جستجوی او بود
سرمانده کاهش خیالش — پا رفته خواهش وصالش — مصروف خیال سیام بودند — کی طالب ننگ و نام بودند
رفتند سحر به بیع جغرات — خبر سیام نبود در خیالات — ورد همه بود نام گمنام — هر یک شده مست جام گمنام
کی آمده یاد ماست را نام — این بود صدا که کس نمی دام — جغرات بران دشت و دیار — سکیر کنان و لوچ گویان
گر بهر خرید هست کس خواند — آواز زگوش دور تر ماند — گفتی دم هوش هر نکو ذات — کامروز نمی خرید جغرات
پس شور کنان که هر بگیرند — بنمالی و بین و هر بگیرند — میگفت یکی که سیام سندر — میگفت دگر گل لال گردهر
از دست زنام عقل داده — پویان و سبو بسر نهاده — یاد آمده گزر قسم جغرات — بر لب نگذشته اسم جغرات
جغرات چنین فروختندی — خود را به یقین فروختندی — بی سیام نبود هیچ تسکین — شد نقش براب حرف تلقین
خواهنده وصل سیام بودند — در کار وفا تمام بودند — خبر سیام نبود پیش دیده — آن شکل نمود پیش دیده
زینگونه زنان برج بهوش — در الفت سیام خود فراموش — حد نیست چو شوق این بسا را — گویم همه حال را دهکا را
جغرات بفرق و سیام گویان — هر لحظه همین کلام گویان — پرسید زنی چه میفروشی — امروز زیاده پر خروشی
از صبح بگو چه میزنی گام — بر سر سبو است و بر زبان سیام — حال دل خویشتن بمن گوی — اکنون همه حال خویشتن گوی
شاید که دل تو سیام برده — هوش و خرد ت تمام برده — گفتا که کدام قصر هست — آنجا صنمی بس ارجمند است
جویم صنمی بسیام موسوم — اینجاست سراش یا دگر بوم — از خانه ندیده نشانم — دیری است بحسب جوی آنم
گو بود ستاده بر در زند — می جست ز شهر منظر بلند — از بسکه محیط شوق زد جوش — یکبار شکست کشتی هوش
آنوقت زنی بخواند اورا — چون دل برخود نشاند اورا — گفتا که مشو به بیخودی صرف — این هست تیره تنگ ظرف
کی شوق عیان همی توان کرد — صد صبر بجان همی توان کرد — خندند برین سخن نساهم — کز دست گداشتی حیا هم

کردیم کلام سخت از الفت — در سینه ما کجاست کلفت — داری چو زباج ما درخواست — می گیر هر انچه در برماست

دل نیست بسینه ده چه مشکل — کو باج ربوده تو یا دل — قربان ترا بجان گردیم — برجاده دوستی رسیدیم

داریم بسوی مهر تا چهر — میدار بما تو کینه با مهر — هر کس تو مائل است دانی — خود واقف حالت نهانی

گفتا که هر انچه ماجرا بود — برخواهش خاطر شما بود — گاهی ز شما جدا نیم من — این نیست که با شما نیم من

از خلد برین شمار سیدم — هیراهن خاکیان گزیدم — الحال که باج یافتم من — بیخوف روید سوی مسکن

گفتند رویم چون بخانه — بردی دل ما تو از میانه — بی دل همه کار هست مشکل — هر کار شود بقوت دل

دل ده که رویم سوی خانه — ما راست بس آرزوی خانه — گفتا که ز کف زمام دادند — در دل پی من مقام دادند

باشد غم دل بجان گزاکنون — فی الحال مرا کنید بیرون — از من دل داده باز گیرند — دامان حیا فراز گیرند

بس نذر شماست این دل اکنون — دیگر پی بنده منزل اکنون — گفتند که آه این چه حرف است — دل بهر تو منزل شگرف است

بدل غم تست عیش و راحت — بدل سر ست قدر و عزت — بی شوق تو هر قبیله بد هست — بی ذوق تو هر وسیله بد هست

بد چشم که بخود بدیده نه — بد گوش که در شنیدنت نه — بد روز که رفت بی خیالت — بد شب که گذشت بی وصالت

عشق تو در انکه نیست تضمین — واقف بود سزای نفرین — القصه فزود شوق ایشان — بیهوش شدند زین سخن ها

گه عازم سوی خانه خود — گه ناظر آن یگانه خود — گه ظرف بسر همی نهادند — گه پیش نظر همی نهادند

هر زن بهوای آن ملوبود — آگاه کی از تهی سبو بود — هر گفت ره سراسپارند — از باج گذشته غم ندارند

این گفت و روانه شد بیاران — دل برد ز دست آن نگاران

حال بخود کشتن نیکوزنان از شوق سیام تیز رفتاران این ره را بچه پیشواست

گشتند زنان روانه جائی — بر سر همه را سبوی خالی

ناواقف خویش هر یکی بیش — نی نی غلطم برون ترا ز خویش

با بیخودی کمال مانوس — سرگرم خروش در بیابان

پرسان ز شجر که راست گویید — خود را همه کی شناختندی

گویان که زنان راست چون اند — در هوش و تمیز شان کم و کاست

گه طرف جبن قیام شان بود — باج از همه ها ربائی ای سیام

آخر سر ره نشست هر یک — باج از همه ها بیدا کنون

آمد بنظر حوض طرف حالی — میگفت یکی که برد گمنیام

ناگاه خیال خانه آمد — از صبح شدیم صرف گلگشت

هرگز خبری ز خود ندارم — ما را خبری نماند هیهات

واسته قید ننگ و ناموس — حیرات فروش در بیابان

خواهید خرید ماست گویید — اندر ره دشت باختندی

آماده سیر و گشت چون اند — بر سر همه را سبوی بی ست

گه بنشست مقام شان بود — فریاد کنان که آئی ای سیام

زین هم که آمدیم اینک — گوینده که سیام آمد اکنون

افتند بزیر نخل حالی — میگفت یکی که برد گمنیام

صد خوف ز هر نگانه آمد — گفتند کشید دیر در دشت

بیشک اثری ز خود ندارم — تا سیام بباج خورد جیرات

از خوبی خود چه ماهیت — شرمی است که نام او نهادیم
چون دیدهٔ خود چو ما گشادند — هر سایه بر آفتاب دیدند
زین واقعه شد همه غرق حیرت — وافکند که تافت برق حیرت
الحال حساب باج باید — بی شبهه هر خراج باید
گفتند بکس چنین هوس نیست — سنگ ره ما بجز تو کس نیست
اکنون پی خانه رخصتی ده — تنگ آمده ایم مهلتی ده
از باج حساب کردنی هست — این کار شتاب کردنی هست
گفتند که گیر هر چه خواهی — ببری دل و جان اگر چه خواهی
دو ده دالی از این پست نخواهیم — سرمایهٔ خود بتو دهیم
هم ساغر برگ بر کف شان — هم کثرت میوه در صف شان
هم بزم چو شد بدستور سیام — هر زن ز سبو چه ها میداد
گفتند بیام چون تمامست — مادادن ماست ساز زهر زن
گفتا که بخور که ماست خوردی — گویان همه زن خوش آمدیدی
بود آنچه که جستجوی ما را — چون سیام بنای این طرب کرد
راه ها بسر و بر دو پیش — بنهاد بلب ز دست خویش
هر چند که ماست خورد تا دیر — از شوق زنان نمی شدی سیر
هر بار خوش از غذای جغرات — زیب لب شان شکاف جغرات
از سیام مسرتی بجان ها — بیننده ملک ز آسمان ها
آنرا که ندید سنبه و برهما — گر دید به برج جلوه فرما
خوش عیش و سرور بر تن برج — کو خواسته باج از زن برج
قرنی نبود بسیام و زن ها — بی شبهه یکی ست در بدن ها
زین حال اگر کسی کند قال — باید همه باج عیش فی الحال
باج همه روز را دراند وز — شاگرد تو مشو بباج آموز
دارم بشما کنون تالف — آیند و رویدی بی تکلف
گفتند بهم که پاست در گل — گفتند زنان بسیام آنگاه

شرمی است که نام او نهادیم — دانست چو سیام حال دل
هر سایه بر آفتاب دیدند — گفتند بهم که ما کجائیم
وافکند که تافت برق حیرت — پرسان شده هر که ما چرائیم
بی شبهه هر خراج باید — مطلوب مراد هید یکسر
سنگ ره ما بجز تو کس نیست — آموختهٔ عجب ادا را
تنگ آمده ایم مهلتی ده — گفتا همه باج من تو ان داد
این کار شتاب کردنی هست — بهتر که دهید باج ماضی
ببری دل و جان اگر چه خواهی — خورماست بخیل بی کم و کاست
سرمایهٔ خود بتو دهیم — بس سیام بدوستان نشسته
هم کثرت میوه در صف شان — هر زن ز سبو چه ها میداد
از عیش و طرب رسید پیغام — مادادن ماست ساز زهر زن
جان و دل جمله بردی از دست — گویان همه زن خوش آمدیدی
حاصل شده موسوی ما را — چون سیام بنای این طرب کرد
بنهاد بلب ز دست خویش — هر گفت که این لذیذ کس نیست
از شوق زنان نمی شدی سیر — شد ماست اگر چه بشتر ظرف
زیب لب شان شکاف جغرات — گفتی بنخبده بود ماتل
بیننده ملک ز آسمان ها — گویان که نکو زنان خوش آمدیدی
گر دید به برج جلوه فرما — بیچون و چگون کبریاست
کو خواسته باج از زن برج — انبوه ملک شگفته چون گل
بی شبهه یکی ست در بدن ها — گو صد بنود بدیگر این باج
باید همه باج عیش فی الحال — گویان همه زن بهر که خورماست
شاگرد تو مشو بباج آموز — گفتا چو دهید در میان است
آیند و رویدی بی تکلف — زن ها همه محو سیام بودند
گفتند بهم که پاست در گل — مستفسر حال میتوان شد
گفتند زنان بسیام آنگاه — گر رفت خطا عطا ضرور است

شد با همه ها نفقه و اصل
الحال خود از کجا کجائیم
حیرانی جمله جا لیاقیست
بس حاجت سند دیگر
عشق تو زبار بود ما را
زان پس سوخانه تو ان داد
آینده شوم بدیر راضی
زین باج سرور قسمت ماست
چون لاله بوستان نشسته
سامان سرور راست میداد
بر طامع خویش ناز هر زن
کو را بعد اشتیاق هر حوالت
جغرات زراد به کاطلب کرد
کی هم مزه اش به نزد کس هست
پر ماند دران میانه هر طرف
می برد ز دست هر یکی دل
گر شان طلبید سیام جغرات
خواهنده ماست از شماست
بارندهٔ چرخ نیلگون گل
آرام فزاست فکر این باج
دارم بطرف خویش پر ماست
صد گونه زخار همکنان است
کی غرم کن مقام بودند
با سیام بقال میتوان شد
اغماض ازین خطا طرور است

هر کلبه رویدزین میانه — در پیره کند که خانه خانه — من باشه خویشتن چگویم — گر اد طلبد زمن چگویم
گفتند تو نیز شاه داری — کین حکم ازو براه داری — بردیم گمان بباج خواهی — گر بهر خود این خراج خواهی
حالا بدلیل هست محتاج — گر گفته کنش تو خواهی این باج — چون سیام شنید این تکلم — گردانند نگاه با تبسم
گفتند قسم به کله و بند — کز بهر چه کرده شکر خند — دادند قسم چو آن بلندان — شد سیام ازین زیاده خندان
بس کرد خطاب سوی شیدام — کز این قسمم نخنده انجام — شنیدام خبر به خیل زن داد — کز وجه قسم نخنده تن داد
گفتند چرا دهیم سوگند — بل همره او تو نیز می خند — گفتا زده خنده از ره سهل — سوگند کجاست شیوه اهل
آن شاه زمانه باج خواه است — باجش ندهید زانکه شاه است — گفتند که نام هست سیامش — شه از تو نشنیده ایم نامش
زینگونه کجا بخلق شاه است — کو از همه ماست باج خواه است — این شاه و تو بنده اش برائی — خوش بندگی و عجب شهائی
زیور بگسست و است درخورد — سازید رها که مغز سر خورد — اکنون همه چیز گیر و از ما — لیکن ندهد رضای ما وا
هر گفت که این چه ژاژخائی است — بی دادن باج کی رهائی است — آنکس که مرا برین فرستاد — کردی طلبد چه خواهش داد
در خانه شما کنید آرام — پیشش ز پی من ست الزام — آنکس چو کند اسیرم از قهر — باشید شما شفیع در شهر
گفتند که همچو شاه کردی — اکنون بخطر نگاه کردی — بردیم چو نام کس ز پیش — کی بود بر تو رتبه اش بیش
الحال چه یاد آمد ازدی — کین خوف زیاد آمد ازدی — گفتا که شدم مطیع دی کی — خوفش بدل من ست کی کی
هستید شما رعیت من — خوفش نکند جمیت من — گفتند بگو که کیست شاهت — کز پهلو اوست عز و جاهت
الحال تو فاش کوی ناموش — تا ما همه ها شویم رامش — جز کنس شهی بجا کهی نیست — دیگر ز برای ما شهی نیست
با مازده تو راست انیجرف — یا از پی خوف هست انیجرف — گفتا بود از پی من آن شاه — کز وی همه عالم است آگاه
در تحکمه دل است الواش — خواهم همه باج حسب فرمانش — گفتند شدیم واقف شاه — تا حال نهفتش درین راه
آن شاهی و چون تو اش سپاهی — یکسان بود این سیاه و شاهی — خوش آمده نسبت دی و تو — در وی همه نیت دی و تو
گفتا من این چه تند خوئی است — در جمله کلام سخت گوئی است — تهمت نه عیب خویش برام — در وقت سخن زین دشنام
گفتند بجاست سر بسر عیب — خوئی تو نکوتر آمد از غیب — تدبیر جزای این گنه کن — تا می ما به پیش شه کن
کی آمده رهزنی فن ما — هستی تو بدشت رهزن ما — گفتا که کلام سخت دارید — با مار درش کرخت دارید
من باج طلب بحکم شاهم — هرگز نبود درین گناهم — دارید ز لبسکه ما نه حسن — در بار شما ست پایه حسن
تا مقصی چشم این خبر داد — شاهم پی باج آن فرستاد — آن شاه بشوق هست سوم — او را بدهید باج مرسوم
کردند چو این سخن ز نان گوش — رفت از سر شان فرا ست و هوش — آمدم شده شوق پیش آنجا — رفتند غرض ز خویش آنجا
آخر بخیال دیده بستند — بر جاده بجو دی نشستند — گویان بدل انیکه آئی ای سیام — باج همه تن ربائی ای سیام

گفتیم گرفت و آمن و گفت — این باج معاف کی شود مفت — در نزد شما ست سر سبز خسیس — از من شنوید نام هر جنس

فیل و فرس و پلنگ و آهو است — مشک و لبسد و نبات و لولو است — باج همه را دهید اکنون — از کیسه برون نهید اکنون

گفتند که نزد ما کجا هست — این تهمت تو محال ما هست — گفتا چه ضرورت است تاویل — گویم بشما ز روی تفضیل

رفتار چو فیل و پیر پس هست — شوخی بر بیگمان فرس هست — باشد چو پلنگ این کمر نیز — آهو نظر آمد از نظر نیز

مو مشک سیاه فام باشد — لب هم لبسد انام باشد — پیداست نبات در تکلم — لولوی ثمین بود تبسم

چون نزد شما ست بیحد اجناس — در دادن باج آن چه پیش است — گفتند زبان که خوش حساب است — این حرف دلالت شباب است

زین حرص همیشه شک راهی — دشوار ترست آنچه خواهی — بین روی خود و گذار این میل — همراه گرفته عبث خیل

در خانه نشین و کم کن این کار — انجام خجالت است بسیار — گفتا مرنید بانگ بر جهل — باشد سخن بصورت سهل

از صبح کلام پوچ دارند — خود باج مرا سه گزارند — دخت شتر فا اگر شمارید — در دست بدین قدر خرامید

بر گفته من چرا عتاب است — این نیز سوال را جواب است — گفتند که کن کلام بهتر — دانند ترا خلق مهتر

این باج حمال خواهی زر — بدنامی ما ترا ست منظور — کی نند طریقه ات پسندد — کی قوم سلیقه ات پسندد

رفتن ده ازین مقام حالا — گوئی همه حال صبح فردا — برگفت صاحبی دراصیت — در الفت سیام این حیاست

در صحبت او سمر در جوئید — دست از همه نام و ننگ شوئید — برگفت زنی که این سیاست — برحسب اشاره اش کلام است

خود باج جمال خواست بیند — طعن همه بهر ماست بیند — ای سیام بیت داشتی تو — شوخی و کرم گذاشتی تو

کن یاد که مسکه دزد بودی — صد گریه ز خوف می نمودی — همواره ترا شفیع ماندیم — از قید جبوستت رهاندیم

گفتا که ز طفلیم کجا یاد — خود فرق ندانست و ادو بیاد — آنوقت که بود محض غفلت — در نیک و بدم نشد تفاوت

باشید ز حرف لاف خاموش — شد حال لب همچو فراموش — عریان همه سوی من رسیدند — خواننده پیرهن رسیدند

این راز بیان چو گر نهیام — گفتند زنان خجالت انجام — گفتند نی بشرم و اصل — پیش همه چیست حرف باطل

گویند کسان بخانه خویش — اندیشه ما ازین بود بیش — گفتا که دروغ نیست انچه — هستم بمحبت شما صرف

با من دل خود چنانکه بستند — در جاده آرزو نشستند — گردید هوای باج دادن — دارم سر احتیاج دادن

گفتند زمام باج بس کن — با ما سخن دگر هوس کن — بگذار که ما روانه گردیم — بس دیر کشید ره نوردیم

گفتا همه باشد از شما دیر — این باج دهید پس کجا دیر — بیهوده سخن همی ترا شید — بی دادن باج اسیر باشید

تا باج بدست خود نیارم — دامان شما کجا گذارم — گفتند تو سنگ راه مائی — معلوم نشد که در چه رائی

بی سود بما کلام داری — فرما که درین چه کام داری — این طرز بود برای خنده — بهر همه هاست جای خنده

ده رخصت خانه زین میانه — گیری همه باج را بخانه — گفتا که مراد هید اینجا — این خواسته ام نهید اینجا

حیل است ببار با قرنفل — درخواهش باج گو مفصل — چیزیکه بنزد ماست میگو — سوگند بنبد راست میگو
گفتا چه بود قرنفل و حیل — دارید متاع لائق فیل — کی جنس گران نهفته ماند — کز بوی خوشش زمانه داند
بهر چه زمن متاع پوشید — اکنون بادای باج کوشید — گفتند بطرفه راهی اکنون — این خواهی وآن نخواهی اکنون
می یافتی آن بصد بیان هم — زین حرف کنون بنای اکنون — گفتا بشماست وقت گشتی — هرگز نهبید بی درشتی
این گفت و رسید پهلوشان — از خشم گرفت بازوشان — آن وقت رسید راد هکاهم — واماش گشید راد هکاهم
بس سیام گرفت از انفراش — بگسیخته ناگهان وشاخش — زن ها همه سیام را گرفتند — خوش ماه تمام را گرفتند
گفتند مصاحبان بیکبار — بینند که سیام شد گرفتار — چون سیام بدوستان صدا داد — کردند ازین حصارش آزاد
گفتند بخیل زن بس احباب — کین نازشماست ای دراز آداب — گفتند زنان چه ناز کردیم — آری همه ها نیاز کردیم
در بند شماست حیل زن ها — آموخته اید طرفه فن ها — هستند گواه زور حالے — به نیست طریق خرد سالے
دامان زنی اگر بگیرید — فی الفور خجالتے پذیرید — این ها چو رسد بگوش خویشان — بی شبهه شوید بس پریشان
بگسست وساخ نیز گهیام — در خانه بهانه چیست انجام — گفتند که جرم سیام بنود — خود راست چنین کلام بنود
چون دامن او شما کشیدید — آخر بسرائے خود رسیدید — باج طلبیده را نه دادید — برنار عجیب دل نهادید
کس نیست نظیر سیام هرگز — سودا نپزید خام هرگز — فریاد رس است سیام بیریو — آمد پے کار بند و بدیو
گفتند کز و یورش چه دیدیم — ما هم سر دامنش گشیدیم — گفتند که هست شاه ما سیام — بیهوده همی دهید دشنام
از خنگ شما است هر یکے تنگ — در باج متاع کی خرد خنگ — در برج که سیام حاکم آمد — باجش ز متاع لازم آمد
هر گفت ز بندگی گذارم — سوگند به بند کے گذارم — تا باج نمید هید یکسر — کے پای برون نهید یکسر
گفتند زنان بدو که فن چیست — سوگند میان هر سخن چیست — زین گفت و شنود کی هراسم — دانی که ترا همی شناسم
هرگز نبود درین فلاحے — گیریم زما درست و شاحے — گفتا که چه یک و شاخ خواهند — صد چیز پے فلاح خواهند
بر دنبهٔ ماست سر بملک — خلخال و سوار و حلقهٔ ملک — گفتند که طرفه قصه گفتست — در زیور ما چه حصه گفتست
این جمله چو زیور است مارا — باشد همه از چه ناگوارا — کی دادهٔ نند و حیست این است — بی شبهه ز ما بدولت است این
در خانه ما ازین دو چند است — شاید که ترا همه پسند است — گفت اینهمه را بباج گیرم — بس حصه ما بتاج گیرم
گفتند که خشمگین چرائے — آمادهٔ جنگ و کین چرائے — دیروز کلیم پوش بودے — گاو آورد و دوغ نوش بودے
امروز باین لباس و تاجے — خواهی ز زنان بزرگ باجے — گفتا که چرا بجنگ هستند — بیجا همه شوخ و شنگ هستند
این باج کنون بمن تو ان داد — زان بعد بقدح تو ان داد — گفتند که ما چه قدح کردیم — جاوید ثنا و مدح کردیم
خواهی تو خراج ما بدرراه — البته ازین نمیم آگاه — القصه سبو بسر گرفتند — ره جانب خانه در گرفتند

هر گز نبود هوای انیم | بس مست حقیر کی گزینم | باشم چو بقبل کنس مائل | گردد همه باج و تخت حاصل
بر جاست همیشه شانی من | اینها شده لجکلانی من | گفتند که ماهمی شناسیم | خود را مستاهمی شناسیم
جز کاو دنیا نستی ندیدی | ملک تو عصات ها کلیمی | گفتا که کلیم من بود خوب | بی شبهه در دست جمله مطلوب
شلش نبود و گر بعالم | هست طلس و سال بس او کم | آگاه بر نج شدند شورش | کشتم همه دیو با بزورش
آرام وه عباد هست این | خود قابل اعتقاد هستاین | گفتند که این سخن قویم است | آرام وه از پیت کلیم است
زور احت بقیاس ما شد | گهه بستر و گهه لباس ما شد | در موسم سرد خلعت دات | رو فرش نمور و ظل بر سات
دارم که خود کلیم پوشی | در کسب خراج از چه کوشی | زنگ سیه تو هست چون زنگ | ریباست کلیم نیز هم رنگ
گفتا که شنیدم از زمان من | بحثی نسزد به بچه وزن | از جانب من کلام ساز است | در سوی شما حدیث مار است
آگاه ز قدر من کجایند | جغرات فروش روستایند | گفتند که مر ترا شناسیم | نندست پدر ترا شناسیم
هم راعی گاو و شیر دوشی | هم سارق چیر دجور کوشی | زان جمله که کنون گذشته تو | خواسنده باج کشته تو
آمز وز که بسته تو دست | دادیم ربایت بمنت | دادیم خبر ز جمله سانت | در قربت ما بود مکانت
گفتا همه زاد جسمتم کی | شد بر دن کار غنم کی | کی بسته شدم بشیر نوشی | کی گام زدم بگاو دوشی
دانند ز جسمتم بصورت | پیدا که نمودند جسمت | بهر همه چاره ساز هستم | خود مالک بی نیاز هستم
گفتند که اهل شین هستی | کی شاکر والدین هستی | جسمت بجهان از کز زادت | فرمانکه چسان گذر عبادت
نی مسکه هفته خورده تو | نی کله بدشت برده تو | گفتا پی طالبان رسیدم | این رحمت نخوانشتن کشیدم
بیرون ز خیال سر کسم من | لیکن پی طالبان رهم من | خلاق مرکب وسیطم | یعنی که بر ین جهان محیطم
گفتند که هست خوف در حرف | تا حق بدروغ میتوی صرف | این جمله سخن بزور دستی | هستی پی خویش ایچه هستی
جغرات چه چیز گیر جاست | تا سوی سرا ردیم خانه | این شد اگرت پسند ما نیست | با بیهدگی چرا ست کار نیست
گفتا نکنم هوای جغرات | دارید دگر سوای جغرات | باج همه چیز گیرم اکنون | جغرات نمی پذیرم اکنون
زان با جو کلام او شنیدند | در فکر تحیری کشیدند | پرسان همه و که نزد ما چیست | الحال بگو که نزد ما چیست
ما را عجبی در ین طلب بود | آری طلب تو بر عجب بود | کی باج متاع گفته بودی | تا حال چرا نهفته بودی
را دیا شده حرف زن با تمام | گر نام متاع ساز آگاه | خود چیست بنزد ما متاعی | تا با تو دهیم انتفاعی
گفتا که هر انچه مال دارند | خود نیز وقوف حال دارند | باج همه شی بمن توان داد | دل چون بغم و محن توان داد
گفتند بهم که مدعا چیست | فهمید بدل که ماجرا چیست | پی بر سر راز دی ببردیم | بر سیده زدی که پی نبردیم
بر گفته سیام جمله خندان | شوقش بدرون ز بر چندان | پرسان شده هیچ کی که ایام | می گوی سحارت مرانام

جستند ز شاخ جمله تن ها — آمد بحصار خیل زن ها — گفتند که دوغ بر مدامید — امروز اسیر ما نمامید
باج هر ولیسپند گیریم — فی الحال قسم بنند گیریم — سیام است لب چمن بستاده — بیخوف روید باج داده
برگفت زنی بصد تعجب — نشنید کسی چنین تغلب — گهنسیام باج ما ست دل داد — خود بر چمن ست و ایمن فرستاد
گفتند زنان بجمله این چیست — در رفتن راه بغض و کین چیست — باشد چو بدل خیال جغرات — سازید ز ما سوال جغرات
از اهل دکان خراج جویید — این گفته ما بسیام گویید — گفتند که طرفه تر جواب است — درماندن یک دهه حساب است
ما خواسته ایم باج جغرات — بس جمله بهید هند خیرات — ما باج ز جمله کس نگرفتیم — آرید شما که بس گرفتیم
این خواسته را دهید اکنون — یا در ره خود نهید اکنون — گفتند چه سیام و گفته او — بهتر نبود تامل این خو
گهنسیام در آمد از ان حال — بودند بصحبت وی اطفال — گفتند زنان بدو چنین ست — آماده جنگ سو بسوست
سنگ ره ما بداشت هستی — به نیست تامل خیره دستی — مضمون خراج از تو زاده — بنما چه سزند که حکم داده
بگذار ز دست رسم شر را — آموز طریقه پدر را — گفتا ندهید گر مرا باج — جغرات شما برم بتاراج
پس دادن باج فرض عین ست — هر لحظه چه ذکر والدین ست — آن کیست که نیست از سن آگاه — دارید شمار حکم اکراه
باج همه روز گیرم اکنون — کی عذر شما پذیرم اکنون — مهر و سندکه آورم پیش — دانید شمار اپس و پیش
گفتند که واقعیم چون باج — پر دردهٔ مائی کنون باج — جغرات دهیم بهر خوردن — لیکن چه مقام باج بردن
دیری ست که از تو در خروشیم — بگذار که خیمه در فروشیم — گفتا که بدون باج دادن — دشوار به پیش پا نهادن
همواره فروختند پنهان — امیدم همه باج گیرم اسان — گفتند که خوب نیست اصرار — در دشت نمیرسانی اخبار
آنکس که سباج گفته ات بس — مارا بر پای پیش آنکس — بهر تو همین سخانه جاه ست — اندر چون خلق کنس شاه ست
آن شه شود اگر ز جور ت — دشوار فتد میان دور ت — داریم بده اطاعتش باد — کم کن ستم و تبر ز ما زداد
زین حرف چو سیام شد غضبناک — جغرات زنان گرفت چالاک — هم جامهٔ شان بشاخ انداخت — هم ظرف بسنگ لاخ انداخت
گویان که روید پس ز پس کنس — فی الفور جدا کنم سر کنس — از حرف شما عتاب دارم — بی دادن باج کی گذارم
گفتند عبث بود چنین جهل — بینی و همی رویم با سهل — گردند چو جفت ما خبردار — کی خوب بود تامل این کار
جغرات نیاب از یکی هم — کے با تو دهیم اندکی هم — گیریم و بریم پیش ماست — خود سهو شود چنین کلات
گفتا همه شو چگونه خوانید — تا دیب چنان دهم که دانید — رفتن ز من ست مشکل انان — دانم ندهند باج ایشان
گفتند که کنس نیست گر شاه — شو صاحب ملک و افسر و گاه — بگذار طریق گاو بانی — کن در همه خلق ملک رانی
بر سر نو من کلاه از پر — بل نه تو کلاه شاه بر سر — منواز تو نی که کوس شاید — خوش رتبه سلطنت نماید
شو منعل از خراج جغرات — خود هست حقیر باج جغرات — گفتا که شما جبر ندارید — خوش رتبه سلطنت نمایید

گفتا که رو دیده ام من — افسانه بسی شنیده ام من — گویند ز زور بست ساله — چشمش نرسد ازین مقاله

هر کس که بدید نیش تواند — جاوید ز چشم خون فشاند — گفتند که سخت رنجه گشتی — از شیوهٔ منصفی گذشتی

بر گفتهٔ سیام گوش دارید — از ما دل کینه کوش دارید — ما راست بسی عزیز گهنسیام — خواهیم حساب او در ایام

چون رنج همی دهد بما پیش — پس شکوه همی کنیم در پیش — پاهس همه ها بباد دادی — دیدیم که خوب داد دادی

بر روی نه نمای آه چشمی — باشی تو ز ما قرین خشمی — گفتا بشما چرا بجنگم — زین شکوه بی محل تنگم

محروم ز منصفی نمانند — کو بچه بود شما جوانند — حسدها چو نکرد این سخن گوش — رفتند زنان بخانه خاموش

این تذکرهٔ زنان و جمعت — دارد پی خلق عیش و راحت — شد شهرهٔ برج باج جغرات — کو میطلبد خراج جغرات

هر زن بدل آرزوی او کرد — جغرات ربودن آرزو کرد — هر مشوره داد با احبا — کاید درین مقام فردا

آیند زنان بر هگذر هم — اندر ره دشت باج گیریم — از جمله زنان خراج گیریم

این گفت و سوی سرا روان شد — چون مهر روانه شد ز خانه — هر طفل ز خانه شد روانه

گهنسیام چو شور شان شنیده — بیدار نمود آن دشمنام — همراه همه بدشت زد گام

میگفت که هر زن آید ایدنیک — زین حرف و ند جمله دوستان را — پنهان بسر درخت باشید

بر گاه زنان رسند اینجا — از نخل جهید بی محابا — زین خوف دل زنان گدازید

آیند چو در حصار زن ها — ناقوس زنی آنزمان نوازید — آگاهی شوق و میل میداد

گویان بمن الفت زنان است — خواهید خراج من لفن ها — تعلیم چنین بخیل میداد

این باعث عشرت زنان است — این باعث عشرت زنان است — زن ها ز سحر روانه گشتند — با شوق رخش یگانه گشتند

غیرت ده حور پیکر شان — دل محو لباس و زیور شان — آراسته موی خویش هر یک — افروخته روی خویش هر یک

جغرات بدوش ها گرفتند — از خانه رهی فراگرفتند — آن ها همه شانزده هزاران — در خوبی خویش نوبهاران

مصروف هوای مدح آن ماه — زنگوله پا بشور در راه — هر گفت که میرسند زن ها — بر نخل رسید جمله تن ها

پس پنجهزار یار گهنسام — رفتند سر درخت انجام — گهنسیام بگوشه رفت خورسند — همراه گرفت دوستی چند

در دست عصای گل گرفته — استاد دو سر سبل گرفته — آنجا همه زن رسیده دیدند — صد خوف و خطر گزیده دیدند

ناگاه نظر فتاد بر سیام — آمد بلب جمن نظر سیام — یکبار بجای خود ستادند — در وادی دشت اوفتادند

گفتند که آه چون توان رفت — سیام ست براه چون توان رفت — میگفت یکی که باز گردید — در خانه باحتراز گردید

میگفت یکی چه خوف گهنسیام — در پیش توان شدن بگامی — میگفت یکی که هر پی باج — جغرات همی دهد بتاراج

القصه بخانه باز گشتند — آخر ز ره دراز گشتند — گهنسیام بدوستان نظر کرد — از گشتن آن زنان خبر کرد

آن خیل که جای بر شجر داشت — با جنبش شاخ شور بر داشت — زن ها چو صدای شان شنیدند — بر جمله درخت فوج دیدند

گفتند که قوت تو دیدم — قتل همه دیوها شنیدم — جغرات زما برای خود گیر — داریم زنام باج تشویر
ما وزر و وبال این جهان تو — چون راهزنان بهر نی راه — جغرات بگیر زود انیک — لیکن ندهیم باجت اندک
گفتا مگمنید این حکایات — گیرم ز شما تمام جغرات — چندانکه متاع حسن دارید — باجش همه ها بمن سپارید
این است پی شما سزائے — جغرات چه دارد انتفائے — گر آمده اید باج گیرم — از جسم شما خراج گیرم
گفتند بخشم گین چه حرف است — در بد نظری دل تو صرف است — ظاهر که جوان شدی تو حالا — گوئیم لوندیت بجسدها
آخر خم خویش در گرفتند — خوش خوش ره پیش در گرفتند — هر لبست کمر بر رفتن شان — زد نیچه بطرف دامن شان
جغرات بباد داد بیباک — در چاه درد سینه بندز د چاک — میگفت که ننگ خر چه جید — از نخوت حسن بد منر اجید
گویند بمامم این گر انجام — این قول کجا یقین کند نام — گفتند که گشته تو بیباک — در جامه مازنان زدی چاک
خواهند ز باج حسن هستی — بر غارت دوغ ماشستی — القصه زبان دراز کردند — با خشم و غضب بگاه گشتند
بردند بحجبت این خبر را — کاموخته چهار پسر را — اکنون شده است زطور ایش — دیدند زنان براه جورش
جغرات همی دهد بتاراج — بل هست حسن طالب باج — بیباک درید جامه ها را — الحال پناه نیست ما را
در قوم تو اینچنین که داده — کول پی باج حسن داده — جاوید همیکند بره جور — کس دوغ چسان کند درین دور
جسمت چو شنید گفتا نم — هستید بکذب جفت دانم — پوشاک بدست خود دریدند — بهر گله نزد من رسیدند
ده ساله هنوز سیام باشد — کی لائق اتهام باشد — از باده حسن مست هستند — کی ماند حیا که سخت مستند
گفتند که خوب کردی اطلاق — دشنام مده بغیر انصاف — از پور تو ر سر دستی او شوار — جغرات بباد داد بسیار
در خاطر او نمیدهی داد — در برج کنون که ماند اباد — گفتا که روید زود بالحال — زین ها نشوم بخوف پامال
دانند درین زمان من نیست — بر زور تحمل آن من نیست — زین حسن که پای در رکاب است — تقریر دروغ بجا بست
ناکرده گناه هست سیام — با در نبود چنین کلامم — گفتند سزد بخشم تعویق — گر نیست یقین بما تی تحقیق
اگاه نه ز عادت پور — تا چند بود مروت پور — ده گاه بجا نه است اگر هست — کی فخر بقوم شیر گر هست
او راست ز جمله طفل لشکر — صد جور همیکند سر سر — از شرم و حیا گذشته بسیار — بر رغبت خویش میکند کار
گفتا که درین چه فکر قوم است — بر شکوه رو رجای لوم است — ماوای شما کجا کجا سیام — چون یافته ساعد شما سیام
با حرف شما ست کی حیا حجت — اگاه نگردد از شما حضرت — آن طفل هنوز خرد سال است — بنیید سوئے خود این چه حال است
این کذب بمن نمیتوان گفت — بیخوف سخن نمیتوان گفت — ترسے نکنید در مقاله — گویا که هر است بست ساله
از زور شما ست سینه بریان — گو میطلبد طعام گریان — گفتند که ساحر جهان است — نگاهی بچه و گهی جوان است
روزی بشجر نهفته فن بین — از دیده صدقت سخن بین — خود نیز به بین چه حال دارد — ده سال که بست سال دارد

دانست چو سیام شوق آنها | کردید اسیر ذوق آنها | گفتا بدل این زنان نفیس اند | با فرط هوای من اسیر اند
زین جمله خراج ماست گیرم | دده وانی نام راست گیرم | گفتا بگروه آشنایان | کارید طریقه نمایان
در هیچ زمان عشوه کوش اند | جغرات همیشه می فروشند | زانها همه باج می توان جست | در راه خراج می توان خواست
گفتند عجیب فکر کردی | گیریم چنانکه ذکر کردی | گفتا که پس درخت پوشید | هرگاه زنان رسند جوشید
از گفته آن شته نگاران | پوشیده شدند دوستداران | تا گاه زنان بجسب عادت | گشتند روان به بیع جغرات
طفلان همه را شگفته دیدند | یکبار به نزدشان رسیدند | زان فوج زنان بوهم ماندند | استاده بفرط سهم ماندند
گفتند مصاحبان خوش کار | گر ما مخورید خوف زنهار | این راه مقام خاص سام است | کی را نهرنی در نیمقام است
بهتر که دهند باج جغرات | باید ز شما خراج جغراب | آمد چو بذکر نام گمنیام | بشکفت دل زنان از این نام
گفتند که هست بر زنان شیر | از دزدی مسکه ماند سیر | کردیم لطفلیش تواضع | اکنون نکنند چنین توقع
کردند چو اینچنین زنان قال | گمنیام رسید زود فی الحال | گفتا بزنان که گفتگو چیست | این بدسخنی به پیش رو چیست
کردم چو بکوچکی تحمل | اکنون بود اندران تامل | آهسته مراد هید باجی | با بهدگی چه احتیاجی
گفتند کنون ز هر دو آریم | این طرز ز گفته ات گزیدیم | گر به بروش نند باشی | البته که ارجمند باشی
دی دزدی مسکه می نمودی | امروز چه قدر خود فزودی | شاید که بخواب شب شدی سیر | کین جمله ترا ست شان و توقیر
گفتا که شما خبر ندارید | با لی که همی بود پدر را | برغرت من نظر ندارید | بی شبهه همان رسد پسر را
هستند بده رعیتی چند | پس بهر شما منم خداوند | گفتند بصد عتاب بر ما | کم کن سخن درشت با ما
هستیم چنان ترا رعیت | کر کنس بده بود حکومت | گر ماندن ما گرانت افتاد | خود صبح رویم خانه آباد
گفتا که کجا رویدز ین ده | در جمله زمانه بوده ام مه | پیشم بکنس کرامات | آن به که دهید باج جغرات
گفتند مگو حدیث بیکار | اندازه خویشتن نگهدار | در جمله زمانه کنس شاه است | محکوم تو از کدام راه است
زین لاف و گداف کی بهرام | ما خوب ترا همی شناسیم | آور بی باج کیسه چالاک | زین جامه کهنه ات شود چاک
گفتا همه باطلست کامل | دانیم مرا ز مکر باطل | الحال هنر ست انقیادم | خود باج دهید بر مرادم
سوگند پدر که باج گیرم | نگذارم و این خراج گیرم | گفتند گذار کار طفلی | بهتر نبود شعار طفلی
آئین نکو بدست آور | اگاهی کنس نیست بهتر | آریاست بساعتی ظرافت | در دیر بود هزار آفت
گفتا چه کنس دهمدم ما را | اکنون برآرید فریاد | آن طفل همه درین زمانه | کر قوت من بود فسانه
کاگ و بک و اکله گدا خم من | کهسار گران فراخم من | این طفلی من بود در ایام | بهر چه همی دهید دشنام
جغرات نهان همی دویدند | در دادن باج چون رسیدند | امروز شما شدند اسیرم | باج همه عمر نیز گیرم

میگفت بحسبت این سخن نیست — گر هیچ عمی مباش در بند — باشد پسر کسی این پاک — اورا ز عمی کجا بود باک
گفتم بصنع خویش حجت است — خود گفته گرگ بس درست است — کس نیست جز او قدیر عالم — شد زان همه برج سخت خرم

حال سیر اهل خاک برج در خلد برین بهر نیکو سیرتان این منزل قدسی بپاست

میگفت سر اهل برج درهم — خود بود ز جمله عیب حالی — خوش زینت و طرفه زینتی هست — باشنده جنت است هر هم
کی زادن و مردن آید آنجا — صد لقد صفا در استنیش — زیبا همه چاه و جو بهر راه — هر کاش بما نماید آنجا
گفتم چو بلبل شان برد — بی شبهه چمن چمن شگفته — پر بار درختهای بی خار — یکره همه را سوی جنان برد
دیدند همه جنان عالی — میدشت به بردن دل آهنگ — هر جای قصور پور نعمت است — سامان همه دلفریب میداشت
آماده لطف بازینش — بهر همه چهار بازو — بر صدر یکی بزرگ یارن — پر آبحیات جوی تا چاه
در هر طرفی سمن شگفته — هم افسر و جبغه بر سر او — ابنوه فرشتگان بگرد اش — اورده گل شگفته در بار
آهنگ طیور بود خوشرنگ — پیراهن هوش را دریدند — ازدی همه چار دست محسوس — در زیب کجا قصور میداشت
هر ساکن او حسین و نیکو — سوخی و عصاولی نمیداشت — نی بر سر او کلاه پر بود — رنگش نبظر سیاه و روشن
هم زیور و جامه در بر او — بر خویش طرب حرام کردند — هر یک بفراق سیام شد زار — هر بار ز عاجزی شناخواش
آن شکل چو اهل برج دیدند — آورده به برج همکنان را — دیدند چو روی سیام ایشان — باگز گل و هلال ناقوس
چون سیام دو دست و نمیداشت — بودیم کجا چون رسیدیم — یا خواب بما نموده باشد — نی در بر او لباس زر بود
آن جمله چو یاد سیام کردند — مارا ارم و دام نمود — خوش ما همه ما که یار سیامیم — در خواسته بالدار و نی دار
چون سیام ملول دیدشان را — بل شد لب شان بجد تر — پرسان شده سیام ما چرا است — کی ماند دل کسی پریشان
گفتند که شان همی نمائی — هر شی بجهان همی نمائی — گهنسیام چو خنده کرد بر بوس — یا این همه رست بوده باشد
نیرنگ سیام می توان دید — در برج مدارم می توان دید — زنهار شده جمله را فراموش

حال کسب باج حجرات از زنان کاویان دادشان دلبری پیدا در این طرز جفاست

گهنسیام رفیق طالبان است — یار لیست از وجدا نماند — در رخت و غم قرب باشد — جاوید شفیق راعیان است
در رنج کسی که جست اورا — فرقی نشمرده در ود و دام — مشهود همین بود در آفاق — دانند که یافت چست اورا
در خور منش کسیکه خواند — اندر همه کار طالب او — حجرات فروش هر گل اندام — باطالب خود حبیب باشد
در دام محبت است اورام — خیل زن برج راغب او — از شوق روان بنجار سیام — کوهست همین خیل عشاق

پس بند بگفت با جسومت — کالحال طعام پر لبیر است — تنها بلب جمن روان شد — داغ ز ضرورت آن زمان شد

پس شست و پای و دست آسود — مسواک نمود و رفت در آب — بردند موکلان آبش — شد ملک بران عرض مایل

بشگفت بران ز دیدن بند — برخاست دم سپیدن بند — دانست که مطلبم برآید — سیام از پی برد لش زاید

دستش بگرفت و در سر آورد — تعظیم کنان بالتجا برد — زنهاش چو روی بند دیدند — خود را همه از جمند دیدند

گفتند دیده که سیام را پدر است — خود مدحت این حدیث در است — تا کرد بران هوای گفتن سیام — شد شوق وی آشنای گفتن سیام

چون بند بنعل کرد تاخیر — جسمت شد از انتظار دلگیر — مردم تبلاش او دویدند — لنگش بگذار آب دیدند

سر شخص تلاش بند میکرد — در دل خطر نهنگ کرده — گریان شده زین سبب بخانه — کو بود ملال را یگانه

گفتند بگریه چون شدی بند — آواز پیش بلند میکرد — بیدار شدند پس بل و سیام — زین ره دل هر دو خسته برام

دانست که در بر برهمن است — گفتا که گم ست برهمن بند — گفتن سیام را بسکه داغ او شد — آماده پی سراغ او شد

بر طالع خویش ناز کرده — گاگاه ز سر نو کهن شب — القصه چو رفت سیام آنجا — کرد یه برش بران جبین سا

خوش پای که نیک دست است — صد لوزش و صد نیاز کرده — آنگه که بریده جانش — در شست بدست خویش پاش

گر رفت گناه عذر خواهم — خوش پای که جای همین است — میگفت بران که چی توئی تو — دارنده نه طبق توئی تو

گو این گنه است بس عظیم — بیکش خط عفو بر گناهم — بر آب موکلان رسیدند — زانجا همه بند را کشیدند

دل را ز غبار صاف فرما — شد از پی دیدنت وسیله — هر چند سزای صد جفا نیند — زین وجه پی کرم سزا نیند

میگفت که خوش خسو و بند — این حمله گنه معاف فرما — بس سجده سر ران برون کرد — مداحی او بران بزن کرد

کالیشان چو تو یافتند فرزند — بخت زن و مرد هست مسعود — کالیشان ز تو یافتند مقصود

صف تو برون بود ز گفتن — مدح تو فزون بود ز گفتن — سر گرم بلب این کلام را برد — آخر ببرند سیام را برد

چون بند بدید صورت سیام — شد واقف قدر و قدرت سیام — میگفت که صانع است پورم — دارد همه لطف در حضورم

پس هر شرف بران فزوده — در آب شهنشش نموده — زان بعد گرفت ساعد بند — کالحال بغرم خانه شو بند

با بند و میکه شد روان سیام — افتاد بران بیاش انجام — چون بند برون رسید از آب — دانست که بوده است این خواب

از دیدن بند بر کسی خویش — اهل وطن آن زمان بسی خویش — گفتند نهان چرا تو بودی — جستیم بست بجا تو بودی

گفتا که بروره کار من بود — میلم پی غسل بر جمن بود — بردند کسان درون آبم — اورد همین بسر شتابم

شد ساجد این سران در آنجا — بی شبهه بود کرم مفضال — بخت خوش خویش را ستودند

میگفت جسومت اینکه شب سر — آور دلپسر ترا دگر خیر — کاورد ز آب این پدر را

هر خیر بخیل بر همن داد — در بر بگرفت بس پسر را — خود محفل خویش یا پرداز

صد تحفه بقوم خویشتن داد — کردند زنان سرود آغاز

ای عقده کشای اهل آفاق — بهر بد و نیک از تو دارد ارزاق — کاری ز تران و بس و نیک تو کشتی — دادی پی اهل برج پشتی

بر روزدی مسکه مالی تو — بیرون ز خیال کاملی تو — خوش کوکل و برج و گوزهن هم — خوش خندند و جسته و جمن هم

رقاص بمحفل حوادثی — مار آور و راعی مواشی — این گفت و بپا سیام افتاد — مرغ طرلش بدام افتاد

آورد بر و چو سیام حرمت — باگاو و فرشته کرد خرمت — دیدند چو اهل برج این ها — شد طاعت سیام فخر دین ها

گفتند که سیام هفت سال — دارد می صنع در پیاله — کهسیام ظهور کبریائی است — دانیم که نور کبریائی است

دیوان چو به پیش او رسیدند — در جاده مرگ سر کشیدند — هم حصه اندر داد با کوه — هم گشت سبیل یار انبوه

برداشته کوه را بیکدست — خود اندر ربقه عتش کمر بست — گویند که طفل یا خدائی است — خوش حالی و طرفه ماجرائی است

چون نوبت این کلام افتاد — هر شخص به پای سیام افتاد — گفتند بدو که بوده پاک — هستی بی عیش باد دین خاک

یارب همه بمحنت و تاب — دادی تو امان راه بی آب — استاده بفکر طرفه زان ها — کین شوخ نمود خوش تماشا

چون داشته کوه برف نرم — اندر آمد و کرد مدتش گرم — گویان همه دوستان بال باد — برداشته تو کوه چون کاه

بودی تو بجا همیشه راغی — در دست ترا ست این مساعی — چون دید چنین بمت این نامآور — پوشید رخ و فتاد بر پاش

گفتا که تراست دست نازک — برداشتی ار چه کوه چابک — گویان شده سیام با چنین بمت — هرگز نکشیده ام مشقت

ای کوه ز زور من برآید — بگرفتم و خویشتن برآمد — الحال پرستیش بود فرض — کو کشت رسیل حامی ارض

زین خلق بهندر کوه شد نند — زر داد به خیل برهمن نند — بس هر زن و روی و جمت — دادند بهر زقشقه زینت

تا پایان همه زر نثار کردند — از دولوله در کنار کردند — سر زن ده قشقه بر جبینش — دادند حمائل گزینش

آماده جسم سودن او — در خواهش حفت بودن او — پس سیام به نند کرد ایما — کالحال نهرست قصد ماوا

پس سجده کوه او نمودند — آهنگ سوی سرا نمودند — در خانه رسید هر زن و مرد — آرام گزید هر زن و مرد

اندر همه خانه عشرتی بود — خود برج محیط زینتی بود

حال بیرون کردن کهسیام نند از قعر بحر آب در فرمان و باشد که خود خلاق ماست

برآمد چو سیام غالب آمد — جانی همه را بقالب آمد

روزی که نمود این طرب جهر — خود بود و دیم ز آخر مهر

فردایش بود خجسته تر یوم — زان نند به بست عیت صیوم — شد یازدیم بروزه فیروز — بی آب و خورش بماند امروز

میدشت بذکر هر غرض کار — شب نیز نخفت و ماند بیدار — جا کرد نجانه عبادت — گردید یگانه عبادت

در معبد پاک شست و شو کرد — آرایش فرش و طرح بو کرد — هم رشته برگ خوش بیکدست — هم نقش نکوی چار خط بست

جا داد بتخت دیوتا را — بوشاند برخت دیوتا را — نذرش گل و بوی ساخت الوف — ناقوس و جرس نواخت آلوف

هم کرد سجود بار بارش — هم گشت بطوف برگنارش — میکرد سپاس حق آسا — بگذشت غرض ز شب بپایان

گردیم بهفت روز بارش — نمود اثر درین گدارش — کی هست به برج خطره تا حال — آنجا نرسید قطره تا حال
چون اندر شنید رفت از کار — مستفسر حال گشت صد بار — میگفت به برج چیست یارب — در کوه ظهور کیست یارب
زان پس طلب فرشتگان کرد — محفل چو نگوسرشتگان کرد — گفتا که زبرج دارم اندوه — بردند نیاز من بر کوه
گردم همه قصد بهر عرضش — کی هست خطر ز ابر و برقش — گفتند ز برج باش شیدا — آنجا است کنون ظهور دادار
وانی که ز زمین چو خواست داد — خود آمده است حسب ارشاد — چون اندر شنید بیم آورد — زین حال غم عظیم آورد
میگفت از انکه شاه گشتم — پیشش همه ندخواه گشتم — هر چند ستاره چهره تابد — دشوار که پیش مهر تابد
همهیات که من گناه کردم — نی نی رخ خود سیاه کردم — هر چند گناه من عظیم است — امید کرم ازان کریم است
گویان که چه رو بدو نمایم — شرمنده شدم چه رو نمایم — پیدست که لطف هست پیشش — امروز اگر روم به پیشش
زینگونه چو حرف کاستن شد — آماده عذر خواستن شد — هم خیل ملک چو این بگفت — هم گاو بهشت پیش بگرفت
گردید بسوی هر روانه — بس بود بجملتی یگانه — از شرم چو گشت خیره راهش — در پیش نمی فتاد پایش
میرفت امید حمت سیام — در برج بجمله اهل انجام — این فوج چو اهل برج دیدند — یکبار بدهشتی رسیدند
هر گفت که غم کنون بدر ارند — زین کوه قدم برون نیارند — آمد چو به برج اندر مخرون — گذاشته جمله خیل بیرون
تنها بر سیام در رسیده — با شرم تمام در رسیده — افتاد ز عاجزی بپایش — میخواست نوازش و عطایش
میگفت بغفلتم سر و کار — زنهار ز رحمت تو زنهار — برکرده من مکن گناهی — خواهم ز تو حالیا پناهی
بر رحمت عام بسکه کوشی — وقتی است که عذر من نیوشی — هر چند پسر کند خطاها — بی شبهه پدر کند عطاها
چون سیام شنید زاری اندر — شد مائل غمگساری اندر — برداشته سر ز پایش اخر — خود داد بسینه جایش اخر
گفتا که ترا ست خوف بیجا — خوردم همه حصه تو حالا — کردی چو به برج جوش آبی — زین نیست مرا بدل عتابی
دانسته نکرده خطائی — آرم زچه بر تو ماجرائی — آهنگ به برج گر نمودی — بی شبهه سرور من فرودی
الحال بملک خویشتن رو — با جمله فرشته بی محن رو — فرمود چو سیام خوش بیانی — کردند فرشته گلفشانی
گفتند که خوش بود گروهت — کی در ک لشان پر تکوهت — شد اندر ز حرف هر تسلی — جا یافت بمنزل تشفی
میگفت بسیام داوری تو — صد جلوه تازه آوری تو — پیشت نزد اطاعت من — وه خود چه بود لیاقت من
چون من بدمی هزار سازی — شک نیست که بی شمار سازی — من منفعل از قصور هستم — کن رحم که بی شعور هستم
مسعود شدم ز دیدن تو — آمد خبر رسیدن تو — خود نیک نواز و بد گذاری — نی نی بد و نیک را نوازی
خواهم من پای بند اندوه — گر دست کنون فرو نهی کوه — گفتا سیام بعرض او چون دل بست — کهسار گران نهاد از دست
پس جانب سیام اندر رو کرد — با گاو و فرشته مدح او کرد — ای داور کارساز دنیا — پیش تو بود نیاز دنیا

کز حصه اندر داد باکوه | زین خیل شود پناه ما کوه | خالف همه ها زابر جوشان | هر زن بچه در کنار پوشان
ترسان دل نهند نیز آنگاه | کز اندر بنود بهتر اکراه | با هر دو لپر نخافت آور | جمع آمده قوم و خنده زن
پس گفت بسیام جمله انبوه | دادی همه نذر اندر باکوه | زان اندر با عتاب آورد | تنگر چه بلا سحاب آورد
پیداست بلا به برج بی فرق | خود مردم و کله میشود غرق | بر حالیت همکنان نگاه | کی خیز تو برای پانیاه
شد آتش تیز از تو نایاب | الحال پناه ده درین آب | هم سکت و تنا پد و رشتی | هم تبس و اکها بغور کشتی
دریاب که حال زار داریم | با بیم رسیل کار داریم | در غرق شدن مناص از تو | دارند سر خلاص از تو
جاوید رهاندی از بلاها | داریم کنون سر وفاها | گهنسیام شنید و رحمت آورد | آهنگ بدفع رحمت آورد
گفتا که روید نزد آن کوه | تا رفع کند ملال و اندوه | پیشش بنود حقیقت اندر | یابند پناه زآفت اندر
این گفت و روان بکوه گشته | خوانندهٔ آن گروه گشته | با سیام گروه ازان وطن رفت | گوساله و گاو و مرد و زن رفت
گهنسیام چو کرد قطع آن راه | در دست گرفت کوه چون کاه | گفتا همه را کیا من آئید | در سایهٔ کوه جمله باشید
هر یک به پناه کوه خوشنود | انجا کله و گروه خوشنود | حیران همه در ثنای گهنسیام | سا نیده سر بپای گهنسیام
هر گفت که این چه مایه دارد | کا کنون همه را لبسایه دارد | بر دشت چو کوه خضر هر | در خلق گرفت نام گردهر
شد سیام پناه خاص تا عام | هر شخص رهین مدحت سیام | چون سیام گرفت آن گران کوه | استاد میان جمله انبوه
هم برق و سحاب پیش آفت | هم سیل و خلاب پیش آفت | میگشت ز قطرهٔ سبو پر | نی نی غلطم که قعر جو پر
بارید به برج آب محشر | گرد آمده هر سحاب محشر | حامی شده سیام بهر کس | کی قطره همی رسید بر کس
سیداشت جهان بحیرتی کار | کین طفل گرفت کوه یکبار | گویان که چگونه کند این کار | بی زور نه ایستد بناخن
خالف شده نند نیز چابک | کین کوه گران و دست ناپاک | جسمت چو رسید تا به پهلوش | مالید بفرط مهر بازوش
میگفت بگورد هن زاری | این را به پناه خویش داری | نذر تو کنون کنم چو تلسید | شیرینی و نان و پان فانید
گهنسیام چو ضطر ایشان دید | آورد پئی بهانه تمهید | گفتا همه را که غم ندارید | وادید مدد و الم مدارید
این کوه چو داد اجازت خود | برداشتنش بطاقت خود | گهنسیام چو داد این صدا را | کردند ستون او عصا ها
بل داشت نظر بفرط رنجش | شد خنده زنان ازین فرمایش | القصه که هفت و رز بگذشت | در بارش کینه تو زنگذشت
بارید اگرچه ابر طوفان | در برج نبود هیچ نقصان | بر سیام چه کرد داند جابر | کو آمده مالک عناصر
خالی شد از آب هر سحابی | واهند نداشت هیچ آبی | گویان که زجان وضع دست شوئیم | اکنون بر اندر ما چگوئیم
گمی پی غرق برج درداد | کی نخله سنے ما خبر داد | هر چند که ریختیم سیلے | بینند که تر نگشت ذیلے
رفتند به نزد اندر آخر | بود از رخ جمله خوف ظاهر | گفتند ز برج تنگ هستم | بی شبهه شکسته رنگ هستم

پس شد چو دید رحمت تمام — بر پاش فتاد با آل و سیام — هر شخص بپای او فتاده — در مدح و ثنای او فتاده

پس کوه تبر کی عطا کرد — حضت همه را سوی سر اکرد — هر گفت بجمله روی تابید — الحال سوی سر اشتابید

پس جمله دو دست خویش بستند — آئین نیاز پیش بستند — کردند نخست طوف آن کعبه — فی الفور روانه گشت ابنوه

آنوقت همه فرشته گفتند — با خرمی اهل برج خفتند — گل ها به نثار پیش کردند — رو جانب جای خویش کردند

چون مردم برج ره بریدند — یکبار بخانه ها رسیدند — گویان همه ها که کوه خوبست — معبود نئی کرده خوبست

انموخته سیام خوش سلیقه — با شیم مصون بدین طریقه — کو طاعت اندر کرده شدیش — یکبار ندا داد وصل از خویش

ظاهر شد و خورد پیش ها این — معبود خوش ست جایا این — از هر گل تازه پس درین گشت — راحت ده خوب و غم ده زشت

آن قوم چو گشت مانع کوه — حال حشم اندر و طوفان بر دشش بر اهل برج — افزود بطبع اندر اندوه

گفت اینهمه یاد من ندارند — بهر حفظ کشتی این شهر دیگر ناخداست — نذرم بر کوه می گذارند

شوخی شده است کار اینها — بر زمره ابر مالکم من — اینها سر جنگ من چگردند — بیم بنود دو چار اینها

مالک نئی ملائکم من — نذرم همه برد پیش کوهے — کس معنوی جمله شد که میرند — بتجویز بخوابیدن چگردند

باغی شده از من این گروهے — کو خورد تمام نذر ابنوه — الحال سر انشتاب بینند — وقت غضبم چه امن گیرند

اکنون شکنم ز گزان کوه — فرمود طلب سحاب محشر — گفتا همه را ببرج بارید — خود را همه غرق آب بینند

شد اندر چو بر عتاب یکسر — شد حصه من نصیب کهسار — در برج بفوج خود توان رفت — باقی اثری ازو مدارید

شوخ است ز بسکه قوم بدکار — هر گز بنبود درین سخن فرق — پس ابر شدند خشمگین تر — آماده موج خود توان رفت

باکوه کنید برج را غرق — هر گز نشنود خطاب ما ابر — می آید از آب ما قیامت — گویان که چرا است شیخ حزین تر

سازیم به دم برج گر صبر — مرگ همه مشیو و پدیدار — رخصت شده چون سحاب محشر — دیگر بنبود دران سلامت

آشفته مباش بهر این کار — پنهان رخ آفتاب گشته — از ظلمت سخت هوش ایشان — آورد به برج آب محشر

پیدا همه جا سحاب گشته — یعنی پئی فتنه گشت بادی — ابر مه تیر شد جهان گیر — پس برق جهان و رعد غران

شد باد وزان بجمله دادی — آن کله که رفته بود در دشت — گویان همه ها که کرد کین آنبار — والله که کرد بارش تیر

شد خاک ز فرط آب نایاب — بر خاک رسیده عالم آب — هر شخص ز رنج یافت آرام — اکنون شده است خشمگین آنبار

گو نیده زنان برج غمناک — کالحال العقل مردمان خاک — این جمله غلام کوه گشتند — آنوقت بخنده بود گهنیام

آن کوه ز درد و غم خبر داد — گریده که طاعتش ثمر داد — اندرست چو کینه خواه اکنون — آز طاعت اندر درگذشتند

هر طاعت کوه کرد بنیاد — زان رو شده اند گرم بیداد — هر یک بجبوت این بنیان کرد — کی کوه دهد پناه اکنون

کالحال چه سیام و جهان کرد

سمومه و بقل و چربک زدم — علی‌الصباح رو بمخیص و خشکه گرم — انبار وران مقام غله — چون کوه بلند پله پله

گهنسیام طریقه که آموخت — هر کس رخ خود بعزت افروخت — سامان بکنار او فرا هم — صد گونه بهار او فرا هم

آن رونق و زیب بود آنجا — گر عقل برون نمود آنجا — آن کوه که خلق طاعتش کرد — معبود جهان کرامتش کرد

هر کس شد از و سعادت اندوز — تا آنکه گذشت نیمه روز — پس گفت بسیام تند خو شو — کانیک زبرای خورد شو

هر گفت بعرض نذر سازند — امیدم همه ها جرس نوازند — هم چشم پی خیال بندند — هم دست بابتهال بندند

زنیگونه بجملگی پیش آموخت — کو طاعت خویش خواهش آموخت — رحمت بکسی که میکند بس — خود هست دلیل بهر آنکس

اینحرف چو سیام گفته آندم — گشتند بعجز خفته آندم — پیدا شده شکلی آخر از کوه — در وی همه عیب داشت انبوه

بازوش هزار رو تن سیه داشت — خوش بر دو حمایل و کله داشت — کردند نظارگان تنابش — کل آمد از آسمان فدایش

در خوردن نذر هست گشته — شاغل بهزار هست گشته — گویان بنظاره خاص و عام — کین شکل مشابهت بامام

زلف و قد و افسر انچنانست — جسم و خد و زیور انچنانست — گر هر بدو دست کار دارد — فرقی هست که این هزار دارد

دیدند رخش چو جست و مانند — یکسر شده حان هر دو خورسند — گفتند که این خویش هست معبود — در پیش نگاه گشت موجود

للتا سخنی به راه دیگر کرد — کین صنعت تازه هر نباگر کرد — من یافته ام که تپس هست او — ساجد پی خویش خویش هست او

زینسان همه نذر اندر خورده — در قدرت او که راه برده — هم صحبت شند و قوم زین شکل — آنجا بهزار دست در اکل

را دها چو شنید جمله تقریر — در دیدن سیام گشت تصویر — نزدولد نام گاو بان رفت — بر کیهان بگذاشتش بمکنز

در خانه طعام ساخت او هم — نذر از پی سیام ساخت او هم — گهنسیام انس اهل دل هست — از کوه رساند تا بدو دشت

پس خورد طعام باز خواش — افزود مسرتی بجاش — القصه بنند گفت گهنسیام — دیدی همه صدق قول انجام

این کوه طعام خورد پیشت — افزود طرب وصل خویشت — الحال ز تست سخت خوشنود — میخواه بود هر انچه مقصود

نندش گفتا بخیر جستی — با ما تو طریق خوب رستی — گو بر دهن گفت باز بانند — کاکنون طلب انچه هست دلبند

خوش بند گیم تو کردی الحال — باشند بعشرت این دو اطفال — من عزم خواب سیام بودم — کین حصه اندر را ربودم

گر اندر زخشم آورد سیل — بر گفته سیام می نزد میل — الحال لوش خوردن اولی — خود رهوی خانه بردن اولی

بیخوف به برج جای دارند — دیگر چه ز من هوای دارند — گویان همه ها که این چه معبود — خود خورد طعام و گفت مقصود

پس نند بگفت بس چه خواهم — دادی تو وصال این چه خواهم — این عیش و سرور داده تست — دولت بکفم نهاده تست

ای وای چه بیخبر شدم من — کاواره در بدر شدم من — ندرت چکنیم ها سکین — دوست ز طاقت دها قین

چیز یکه بخواب سیام گفتی — آری پی فیض عام گفتی — پیش تو خدر کنون ندارم — از اندر خطر کنون ندارم

پر دودهٔ تست بیش تا کم — یک موی تو و هزار عالم — داری نظری بهر دو پورم — دیگر نبود خزین خورم

* جمله گفتن دان مالف آن تکی را گوید که در میان رقص بریان کرده باشند از بریان

نذری که برای اندر دارند | یک یک بعرابه ها درآرند | رقاص و ترانه زن روان کرد | در خدمت گورد هن جوان برد
آنجا چو رسد غذای خوردن | خواهد ز شما برای خوردن | هرگاه بچشم خویش بینید | برگفته من یقین کنید
گر خیر مآل هست منظور | فی الحال برین شوند مامور | آنها چو کلام او شنیدند | فرمانبرشان بدل گزیدند
گفتند بهم که راه گیرند | فرموده سیام را پذیرند | در بین عجیب شور پیدا | خلقی ز پی سفر مهیا
هر شخص بکوچ یاری شد | سامان بعرابه ها می شد | اقسام فواکه و غذاها | بردند بکوه از سراها
گشتند بگورد هن روانه | آمد همه شی ز خانه خانه | هر چیز که بود برد آنجا | کی عقل کسی شمرد آنجا
پر بار عرابه زین مشابه | بقار براندن عرابه | رخت همه زین عجیب و رنگین | صوت دف و نی غریب و رنگین
با قوم و قبیله بود میرفت | خوش لشکر ارجمند میرفت | سیام و بل گلرخ و سمن چهر | در زینت و زیب چون مه و مهر
در صحبت شان گروه احباب | ارحصر برون شکوه اصحاب | با جسمت و رونمی گروهی | هر زن بلباس پر شکوهی
با مادر خود دو نور دلها | دیگر همه دختران چو للها | آرایش تام داشت هر یک | مشتاقی سیام داشت هر یک
القصه جهان و دان برانگوه | آمد بنظر عجیب ابنوه | هر شخص بجمله ساز و سامان | بی شبهه زیاده و فراوان
بقار به نغمه های خوشرنگ | آهنگ نمای ساز و آهنگ | کس مائل رقص و کس نخواند | کس حافظ جنس و کس نخواند
زن های حسین به نغمه پرتو | مسرور بس از نظاره هر | نشنید صدای یکدگر کس | گشتند صدا یکدگر کس
خوش سیام دران میانه رفتی | با جمله طرب یگانه رفتی | نندو بل و سیام دگر بانان | تا گورد هن آستین فشانان
آمد بر کوه خلق اطراف | چون قاف زدند حلقه بر قاف | ابنوه بگرد کوه موجود | همشاد چهار میل محدود
بازار دران مقام برپا | هر چیز بپای کسان مهیا | هر گوشه الصدا و آهنگ ساز | در رقص بهر طرف رسنباز
گرد آمده صف بصف زن و مرد | مسرور بهر طرف زن و مرد | پرسید طریقه عبادت | پرسیدن طریقه عبادت
گفتا که برهمنی طلب کن | اغاز طریقه ادب کن | دانندهٔ هر فنی درآمد | خواندند و برهمنی درآمد
افروخته آتش عبادت | شد شاغل بیداز سعادت | حاضر همه پیر تا جوانی | مشتاق بدیدش جهانی
زانسانکه اشاره کرد گهنسیام | دادند پی پرستش انجام | ششتند بشیر و شکران کوه | شد جمع بگرد کوه ابنوه
همدوی همه آب گنگ نیران | گلها همه از رنگ رنگ زیران | ناقوس نواز بر کنارش | صد گونه نجور بر اسمارش
هر برهمنی به بید خواندن | ارباب فلک بخیره ماندن | افزود در اندر غیرت کوه | شد سیام چو کرم طارت کوه
گفتی که به این گروه کرده | سرک من و مسل کوه کرده | ما کوه کنم غرق سیلش | بی تنگی ام گر است میلش
آنوقت پناه از که جویند | بی شبهه براه مرگ پویند | خود کشته شود ز دست انبوه | کردند اگر پرستش کوه
پس سیام به بند شد صلاده | کاکنون همه نذر رو برونه | اقسام طعام را کشیده | چون شد حدیث او شنیده

آندم ز کلام او به تشویر ... سائیده سر بعذر تقصیر ... گهنسیام برون ز خانه چون رفت ... گفتند که خشمگین برون رفت
جسمت بسخن که رفتنش خوب ... او را چه خبر ز هیچ اسلوب ... می برد ازین طعام زله ... معبود من اندر دو گله
این گفت و به اندر سجده ها کرد ... بهر دل و سیام صد دعا کرد ... هر رفت برون نجد نشستند ... بودند کسان بصحبت نشستند
خود بود شب دوالی آنروز ... میداشت خجسته حالی آنروز ... از صوت ترانه گوش پر شور ... چنگ و دف و زیر شور انگیز
در زیر و زبر غریق کاوان ... آرایش و زیبشان فراوان ... گهنسیام بهفت سالگی بود ... میداشت بلهو و لعب مقصود
زن ها کرد نقوش در یافت ... آماده نغمه سر بر یافت ... چون دید مطیع اندر کس را ... دانست مخالف این هوس را
میگفت که اندر کیست پیشم ... بهرش همه ندر چیست پیشم ... این رسم کنم عرض که مقصود ... گر طاعت خود مراست مقصود
معبود درین زمن شوم من ... موسوم بگوردهن شوم من ... زین قصد به نزد مند آمد ... اندر برش ارجمند آمد
پرسید زمند چیست امروز ... سامان همه بهر چیست امروز ... آگاه نیم چو من ازین راه ... از لطف مرا نمای آگاه
چون مند شنید گفت با سر ... باشد پی اندر این سراسر ... مرسوم قدیم طاعت اندر ... خیر دو پسر بدولت اندر
بخشند گهه وغله چون باران ... خوشنود شود دواب و انسان ... چون سیام شنید گفت باوی ... این آمده در خیال من کی
هر جا ند هند مندرش صلا ... باران نرسد مگر در آنجا ... چون مند شنید ماند خاموش ... یعنی که جواب شد فراموش
دانست که نی مجال گفت این ... غافل ز طریق طاعت این ... پس گفت بسیام رو بخانه ... اینجاست هجوم بیگرانه
اکنون سوی خوابگاه بشتاب ... من نیز همی رسم پی خواب ... پس هر سر دیگری نشسته ... مضطر بر دیگری نشسته
گفتا که کسی بخوابم آمد ... زو حیرت بجیسابم آمد ... مردی که چهار دست تنش ... پاشد همه نیکوی بدستش
گفتا بمن آن کریم کامل ... گر طاعت اندر چیست حاصل ... گر طاعت گوردهن نمایند ... در ملک طرب وطن نمایند
مندرش چو غذا رسد زجاها ... در پیش کسان خورد غذاها ... بخشند همه از زوی هر کس ... کی رشته اندر پیش او بس
در لحظه کشد هزارها اندر ... آرد همه بی شمارها اندر ... در خلق کجا بود دخلش ... جوید بافراط انتهایش
چون گفته سیام را شنیدند ... در وادی حیرتی رسیدند ... بشنید چو خواب سیام یک یک ... میداشت دگر کلام هر یک
حیران همه ها که شد چه واقع ... سیام است به مند اندر تا کی ... میگفت یکی که راست گفتا ... میگفت دگر که جمله ناراست
میگفت یکی چه اعتبار است ... کی گفته طفل استوار است ... میگفت یکی که چیست یارب ... خیز اندر بخواب کیست یارب
بل گفت که جمله راست دانید ... این بچه بزرگ هاست دانید ... کی گفته سیام زور باشد ... فرمانبرش ضرور باشد
گفتند کسان به بند این کن ... بیشک بود ارجمند این کن ... چون مند شنید گفت یارب ... دارم بکلامش اعتبارب
این طفل چو دید خواب کالی ... کی بود سخن ز صدق خالی ... سازید هر انچه سیام گوید ... کس را ز خلاف او نپوید
اندم همه ها ز سیام پرسان ... رسم و ره انیمقام پرسان ... فی الفور بجمله گفت گهنسیام ... کین ست طریق نیک فرجام

طفلان دگر ز راه رفتند — در قصر خود آن دو ماه رفتند — مایان چو جمال هر دو دیدند — شان را بکنار خود کشیدند

حبسد ها بسخن که دیر کردند — سیر همه دشت سیر کردند — دانست بجوع هر دو را حفت — از بهر غذا بر و منی گفت

آورد بغسل هر دو رائی — برد از کف شان نی عصائی — افشاند غبار از بر شان — بگشاد لباس و زیور شان

گفتی کله دار من شمائید — شایستهٔ کار من شمائید — هر گفت بهل چه این سخن هاست — فهمی که بود دروغ یار است

مادر تن شان بآب شستند — جرم مه و آفتاب شستند — زان بعد طعام پیش آورد — تفریح تمام بیش آورد

خوردند چو برگ پان بل و سیام — گردید اش نصیب خدام — عشرت همه قسمت حبشیان است — خود کی حد عشرت جسومت

آنرا که فرشته هم ندیده — این زن به برخودش کشیدم — مرد و زن برج مائل سیام — بیخود همه وقت شاغل سیام

شخص بعشق سیام معبود — **حال گو برد من که محو طاعتش کردند خلق** — کی محو خیال هیچ معبود

از مهر یکیم بزاید النور — **جمله ماکولات موجود از پی او ناشتاست** — در برج نیاز اندر و ستور

بودند بعشق سیام بی هوش — آن هم شده جمله را فراموش

جسمت همه یاد نند را داد — گر رسم نیاز اندر کن یاد — افزونی شیر و غله از وی — خوشنودی ناس کله از وی

او حافظ هر دو پور من هست — او باعث جمله سور من هست — از دولت او ست آب در زرع — از شفقت اوست بار بر فرع

بی شبهه برای تا ست معبود — می بخشد از التفات مقصود — این سهو گناه اتفاقی است

شد نند خجل ز وجه نسیان — مالید جبین بعذر عصیان — آهنگ مراسم ادب کرد

جمع آمده قوم تا به بر کهبان — شد شیوه نند غرث شان — داد یم خراج کنس باری

گفتند به نند کین طلب چیست — ما آمده ایم کو سبب چیست — کردیم چو کود کان عجب لهو

سازند پی نیاز سامان — هر مشکل ما ز وست آسان — بی شبهه خوش است اعتقادت

مانیز نداشتیم این یاد — فریاد ز دست سهو فریاد — یعنی طرف بقاع رفتند

پختند غذا بحسب دستور — سامان پی نذر گشت معمور — اقسام طعام ساز کردند

در خانه نند جوش نغمه — پیدا ز طرب خروش نغمه — نغمای چنان از وست منسوخ

شد تا به دیگ گرم آلوقت — زن ها دگر کار پختن — جسمت کرد ثنای هر زن

در پخت هر انچه مطبخی هست — آورد پیش رو همی چست — تا خورده بکوشه ها نهادند

از سیام نهفته داشت جسمت — تا وی نخورد بغیر خصت — کی واقف حال سیام بوده

چون آمده سیام گفت جسمت — کا کا نیاز موکلی است دشت — در صحن ستاده ماند پیش سیام — از خنده گهر فشاند پیش سیام

گفتا که بمن نما موکل — کین جمله خورد غذا موکل — جسمت چو شنید حرف شوخی — مانع که مباش صرف شوخی

گفتا که کنون رو دیدبی باک | از وصل شما شوند شوپاک | القصه زنان روانه گشتند | با الفت او یگانه گشتند
چون راه بوصف او بریدند | در خانه خویشتن رسیدند | دیدند چو شوبسوی آنها | عرفان شده کار شوی آنها
گفتند که غفلتی ات ما را | با داد همه آفرین نسارا | بر طاعت انکه دل نهادیم | میخواست طعام و ما ندادیم
مائیم اسیر نخوت علم | کی آگهه از وست کثرت علم | پیداست به برج ذات هیچون | ایوانشناختیمش اکنون
خوش طالع این زنان عاقل | کز شوق بدو شدند واصل | آن نور که بد ه فرت پیش | دیدند زنان بچشم خویش
غم بود چنین بر همنان را | بردند بصدر شرف زنان را | هر شخص که عشق سیام دارد | خود دولت مستدام دارد
حز رتبه درد نیست اینجا | فرق زن و مرد نیست اینجا | پس دل بسرور لب گهنسیام | برخوان زنان نشست گهنسیام
با جمله گروه گرم خوردن | زنیسان بطعام شد چو ماءل | هر بار نشاط کرد حاصل
آندم کله را بدست دخلی | گهنسیام مقیم زیر نخلی | از تالش نیم روز هر تن | مائل پی ظل سوی سکهن تن
نشسته بگرد سیام بر جوش | نهاده ظروف مسکه در پیش | گهنسیام بجمله خوبی و ناز | گهه نی دم و گاه نغمه پرداز
کس گرم برقص و کس بشنام بدم | کس محو بضرب کس به آرام | گوینده ملک که برج خوشجاست | هر طفل بسیام بزم ارات
گلریز بجبهه سودن آن | راغب بنخل بودن آن | شیدام بگفت پس گهه لعب | نا دکله نیست از ره لعب
اینحرف چو راه یافت در سمع | کردند بسعی کله را جمع | گاوی که بدشت و در تر ماند | هر رفت به نخل و درش خواند
گاوان ز صدای نی رسیدند | یکبار به پیش وی رسیدند | پس هر همه گردشان فشانده | از چهه و طپلیسان فشانده
چون مالش دست بر جسد داد | گاوان بهشت را حسد داد | گفتند که گاو یافت خوش داو | یکاش که ما شویم این گاو
ز نیگونه چو روز یافت پایان | تاریکی شام شد نمایان | هر گفت که حالیا توان رفت | شام آمده در سر اتوان رفت
یاران همه کله پیش کردند | آهنگ سرای خویش کردند | گهنسیام به کله گردهی | خوش نغمه کشد و طرب پزوهی
میداشت به نی چو نغمه سیام | هر زن زده بهر دیدش گام | گفتند بهم سر ازره آمد | آری سر شام چون مه آمد
بر بود نظاره اش غم دل | یعنی شده عیش همدم دل | گویان که بسوی سیام بنید | رویش چو مه تمام بنید
خوش چادر زرد و تاج طاءس | غارت گر هوش و خصم ابلیس | بالای بلند و گیسوی کج | بر مبنی راست ابرو سرج
آویزه و طوق آفت جان | رنگوله و عقد غارت جان | هم گردن و گوش شیشه جام | هم غبغب و چشم سیب و بادام
خاک سم گاو بهر رخ پاک | گنجینه طرفه در ته خاک | میگفت یکی که خوش قدش بین | نی بر لب و لف بر خدش بین
نی زلف بر دوی وی در آمد | ماری بقد ای نی در آمد | نے با لب سرخ لبست همایون | پیدا شده شاخ نوز مرجان
آنها پس ازین کلام خوشنود | نظاره کنان تمام خوشنود | گهنسیام بسوی شان نظر کرد | عیش دل جمله بیشتر کرد
گویان همه خوب حال طاءس | کین دشت بفرق بال طاءس | نی را شکر لبش به هر هست | وانگه کر رشک نیشکر هست

گویند ایشان که پیک سیاهیم | سائل ز شما پی طعامیم | یاران به برهمان رسیدند | آنجا ز ره ادب خمیدند
گفتند که سیام و بل شدت اند | بس گرسنه آن و مل شدت اند | گفتند سیام روانه کردما را | بنشید برای او غذا را
گفتند غذای ندرست این | اول ندهیم باد ها قیتن | یاران بر سیام باز گشتند | گوینده جمله راز گشتند
هر گفت که جمله بید خوانند | بی عشق مرا چگونه دانند | پس گفت همان زمان نخجوانان | خواهید ز زوجه های ایشان
آن ها سر و کار عشق دارند | فی الفور غذا پی من آرند | پس جمله پیام سیام بردند | یعنی بزبان سیام بردند
زن ها چو پیام او شنودند | بس طائع خویش را ستودند | اقسام غذا بخوان گرفتند | بس مسکه و شیر و نان گرفتند
هم خورد پی بهشت انان | هم بر سر و دوش گاو بانان | مشتاق وصال سیام فرتند | بی دهشت شوهر ام فرتند
پرسان ز کسان که هر عجائب | منزلگه آن قمر کجا هست | شویان جماعتی که بودند | زین قصد ممانعت نمودند
گفتند که رفتن از سر اپیت | ترک همه دهشت و حیا پیت | گفتند زنان که خواهیم سیام اکل | خواهیم ربود ما تمام اکل
تا همچو ره طفلهاش بینیم | فی الفور مر جعت کنیم | گفتند بر جر ره نیائید | از خانه چرا برون شتابید
آنرا که کشد خیال گهنیام | سنگ ره او که باشد انجام | گفتند که سنگ ره مباشند | آماده صد گهنه مباشند
رخساره سیام دید پی هست | این گفته ما شنید پی نهست | حق هست و ریاضت از پی اش | حاصل چکنید بی هوا یش
الحال ز دست میرود وقت | این دیر بدست میرود وقت | مانع شدن از ره فن رنجاست | جان در بر سیام و تن در رنجاست
تن آفت پاست به که گیرند | از آن شماست به که گیرند | خاک ره سیام باید این تن | ورنی بچکار آید این تن
این خیل که داشت عشق پیش | از جمله زان رسید در پیش | ناموس بعشق هست نادیس | فصلی است میان عشق و ناموس
القصه طعام سیام بردند | با رغبت خود طعام بردند | گهنیام ستاده بود جائی | دست دی دوش آشنائی
رخساره و زلف دلربا داشت | آویزه و تاج خوشنما داشت | زان ها دل خود ز دست دادند | سامان بوده را نهادند
از دیدن شان شگفت گهنیام | راضی شد و کرد عزو اکرام | پس گفت چرا شما رسیدند | از صحبت شوهر ان رسیدند
شویان شما که بید خوانند | مصروف ریاضت این نمانند | زان گردم خیر یار نیست | بی شبهه حصول آن ز وی است
بر گفته شو چو دل نبستند | خود کی بره نکو نشستند | هر زن که مطیع جفت باشد | او را همه عیش مفت باشد
در بید خدای زن بود شو | پس عزم شما ست خوش مدانید | گفتند که غیب دان توی تو | بنیاد کن جهان توی تو
بهتر تو بود ریاضت خلق | باشد ز تو استطاعت خلق | افتاد بگوش بار شو این | دارد همه بید گفتگو این
دیگر که بود بجز تو موئی | از تست پناه جستن اوئی | جستیم چو در برت پناهی | هرگز نبود درین گناهی
شوها شده اند محو غفلت | عرفان نبود به نحو غفلت | نشناخت ترا گناه این ها | پس عفو نما گناه این ها
چون سیام شنید حرف ایشان | مدحت همه کرد صرف ایشان | آنوقت بجمله شوق خود داد | هر تحفه گرفت فوق خود داد

این بقعه پاک کی بود جاے
بی شبهه دروست جلوه پاک
فیضی است بهر درخت اعلی
خود خواسته میدهد چو طوبی

هر کس بیاض اوست راضی
یا بد گرش کس ریاضی
چون سیام ثنای او بیان کرد
بل را به نشاط هم عنان کرد

هر بار ازین سخن شگفته
مانند گل چمن شگفته
محو رخ سیام بود هر یک
زان عیش همی فزود هر یک

گویان همه با هزار کوشش
ما را نکنی جدا تو از خویش
هر جا که ظهور خود نمائی
از وصل بما طرب فزائی

گفتا که مراست با شما عیش
از برج کنم چنان جدا عیش
چون برج دگر کجاست منزل
آرام از و مراست حاصل

از بهر شما در آمدم من
پابند به پیکر آمدم من
مرغوب من است برج پدرام
گاهی نه نهم ازین برون گام

این راز سیام چون شنیدند
صد ره بستودش ستودند
گفتند بسیام باز یاران
ما ایم پئے تو خاکساران

وصل تو کنون بدست ما شد
کی باز بود ترا رهائی
کے باز زما تو دوغ گیرے
کے گاو بدشت ما ربائی

کی صحبت بندگان پذیرے
خواهیم کنون که نی نوازے
پیش همه پی بپی نوازے
سوگند پدر ترا درین است
شیرین مزه است دصد اشین

گوش همه دستان برین است
ما را تو نوازه از نوائش
هر را سر پندکان بود فرض
فی الفور قبول کرد این عرض
آخر ز برین عصا نهاده
در کف نئے خوشنوا نهاده

بر لب بدود دست خود چونی برد
هوش همه از سرود وی برد
ساکن شده آب باد از سیر
هم وحش دشت هوش و هم طیر

آهنگ خوشش سرور در چنگ
بر غارت هوش کرده آهنگ
یاران گرد صد اگهنسیام
جان باخته ادای گهنسیام

زلفش لعذار زیب میداشت
چشمش چه بلا فریب میداشت
آویزه گوش آفت دل
زنگوله پا بغارت دل

شد مصرع زلف طرفه مطلع
کز قامت راست یافت مصرع
رخساره چو برق مایه شرق
دندان همه پر صفا تر از برق

پیشانی دگردنش صباحے
آن قشقه گرفت این وضاحے
قربان رخش دل احبا
حیرت همه حاصل احبا

آنوقت که مینوخت هر نے
نام همه ها گرفت در نے
خوش بود بنام خویش هر یک
از عیش همیزدند دستک

پس سیام بحمد داوندے را
مثلش نتوانستندی را
گفتند بهم که گر نوازیم
دشوار که هیچ هر نوازیم

هر طفل خجسته بر کرانه
گهنسیام نشسته در میانه
آن جلوه که از جهان برون است
وافتد به برج اندرون است

آن جلوه که قدسیان ندیدند
آخر گلش اهل برج چیدند

حال ازدواج برهمن زادگان در وصل سیام
جذب عشق پاک بهر هیولی سمع هدایت است

گهنسیام بدشت گشت میداشت
صد گونه طرب شبت میداشت

گه همره یارها سرودی
در نے همه یارها سرودی

گه گله خویش سے همیکرد
میدادی و می شنید دشنام

تا گه همه رو بجوع کردند
زین ره بر سر رجوع کردند
گهنسیام چو فکر ازین بسیج کرد
یادی ز نسای برهمن کرد

دانست که هست هیچ مان خیل
امروز دهم وصالش از میل
گفتا که رسید عجز اندوز
هستند بر همن آلش افروز

پس سیام بقصر خویش آمد | راحت همه بیش بیش آمد | زینگونه همیشه عیش در برج | کی نام ملال و غیش در برج

حال گفت و گوی هر دو وصف بردن ابن آوی

از هر دل مادر و پدر خوش | جاوید در آرزوی هر خوش
هر بُرده ز کف دل نسارا | افزوده و داد صد قرارا
در دشت همیشه گله بردی | از عیش و سرور زله بردی

بی تکلف بهتر از فردوس این نا درفضاست

روزی همه سیام بود در خواب | خواندند برادرش احباب | مادر زده بانگ کای ولد خیز | هر طفل بسیر شد بلد خیز
مسواک کن و غذا خور اکنون | خوابی که چه هست تیره ماهون | گفتند سیام کی ز غنودگی رست | هر دو شره می کشاد و می بست
بیدار چو نام کرد بسیار | با فازه ز خواب گشت بیدار | بل گفت که جمله یار رفتند | گاوان سوی مرغزار رفتند
برخاسته زود از ین سخن هر | آورد بر ایش آب مادر | کردند چوان دو ماه مسواک | آورد طعام مام چالاک
خوردند چو هم غذا و هم آب | مادر لب و رگشت بتیاب | یاری زده بانگ آن دو را پس | کائید که برد گله هر کس
آن هر دو نی وعصا گرفتند | همراه ی آشنا گرفتند | هر گفت که پیش رفته باشند | گفتا پس و پیش رفته باشند
رفتند غرض سوی بیابان | آمد گله در نظر شتابان | هر گفت بدوستان که پائید | بے من چه شتاب را گرائید
ناخوانده مراشدید مغرور | اکنون گله دارم از شما دور | یاران بکلام او دویدند | آخر همه در برش کشیدند
گفتند بدو ز ما مشو دور | هستیم بدین تو مسرور | باید گله برد در کوموده بن | باشد همه تازه سر کوموده بن
هر گفت خوش است عزم آنجا | پس جمع کنند گله حالا | یاران همه گاو زود خواندند | سرخ و سیه و کبود خواندند
چون جمع شدان دواب خوشرنگ | کردند سوی کوموده بن آهنگ | بل گفت چه میروید آنجا | زین خشم کنند گندو حسدها
چون سیام شنید حرف بل را | دانست نکوتر این عمل را | گفتا همه را که دور تر هست | زان دشت ملال مادر و پدر هست
در برندابن رسیدن اولی | آنجا گله را چریدن اولی | پیش همه شد روانه آنماه | احباب و دواب بود همراه
در برندابن چو پا نهادند | گاوان بچرا دهن گشادند | گفتند که گشت تا هر گه را | امروز رسیده ایم اینجا
دیدند چو جمله دشت سیراب | شد تازه بتن روان متتاب | گفتا همه را بجمله سیر شید اشت | خود از ملال غیر میدا شت
گلهای لطیف گوشه گوشه | برهای لذیذ توشه توشه | هر شاخ ز برگ و بار در بار | بر خاک نم کشت و کار در کار
پوینده هوای جانفرایش | اندر دل مشک تم هوایش | طاؤس و غزال محو سیرش | آماده عیش و خرش و طیرش
زنبور سیه بنغمه معمور | زخمی کن دل بزنگ زنبور | میمون بدرخت های موزون | از بهر درخت شکل میمون
بیرون بود از حصار و صفش | کی آمده در شمار و وصفش | گفتا بهل این عجب بمقام است | گفتا به بل این عجب بمقام است
آسوده ز بوی دام و شام است | کی لجه درخت خلد بهتر | کی گاو و درخت خلد بهتر
گاوان همه بر لب چمن خوش | یاران همه اند ین چمن خوش | در دهر خوشیست مثل اینجا | خود آمده ام پی تماشا

لرزیدن شان چو سیام دیده | ما دا بره کرم گزیده | گفتا چه چرا ز بر د مردن | آیند برای رخت بردن
از من بحفاظت است اکنون | بخشید بمن حق حفاظت | گفتند بهم چه فتنه زای است | این دزدی و این سخن بجای است
ما بر بهنه تن میانه آب | طالب حق کرا ده آب | گفتند که جان فدات کردم | ده جامه روان فدات کردم
گفتا که اگر بجان فدایید | زینجا همه رخت خود ربایید | گفتند که این ندارد امکان | آیند چسان زنان عریان
ما و تو درین محل چو انیم | کی بر بهنه آمدن توانیم | مردی در شرم می شود فرد | چون بر بهنه زن رسد بر مرد
گفتا که بر بهنه کر نیایید | از جامه خویشتن جدایید | گر دل بود فور عشق گرم است | آنگاه دگر چه جای شرم است
در آب ز بر دست صد بلاست | این شرم تو ان فگند در آب | از آب تو ان رسید بیرون | باید همه پا کشید بیرون
بستند دو دست پیش بخشید | دارم ز شما همان من امید | گفتند بپای پایت افتیم | آزار مده بپایت افتیم
تنگ آمده ایم بس ز مردی | ده رخت بفرط نیک مردی | داریم کنون تن بر بهنه | مردی منگر زن بر بهنه
رحمی بکنی و بس کلانی | داری همه دستر کلانی | مانده شدیم رخت بگذار | تن منگر و طرز سخت بگذار
گفتا چو تن نمی نمایید | بی جامه بآب اشنایید | از گفته من تو ان بر آمد | طرزی است حسن تو ان بر آمد
بیگانگی است از چه با من | صد بار شدم سخن سرا من | گر جامه خود ببرید عریان | بر گردن من تمام عصیان
گر دید ریاضت از برایم | دانسته حالت شمایم | اکنون نمروی است حاصل | باشند چرا لشرم و اصل
گفتیم چو گرم این سخن شد | هر زن بنشاط خنده زن شد | گفتند بهم هر است عیار | بر کرده خویش دارد اصرار
در جاده حکم دی تو ان رفت | بی رخت بخانه کی تو ان رفت | دل را چو بدین اراده بستند | از شرم لب جمن نشستند
گفتیم به نزد خویش خواند | هر زن بو فور شرم ماند | گفتند بسیام ده کنون رخت | داریم نیاز دل مکن سخت
سرما همه غالبست بر ما | خواهیم عنایتت بسر ما | هستیم کنیزت ای خداوند | دل را تو بحفظ عرض ما بند
گفتا که شما حیا گذارند | از گفته من شما گذارند | سوگند پدر که رخت بخشم | آیند باین درخت بخشم
کی شرم به پیش می تو ان کرد | آرایش خویش می تو ان کرد | دیدند که سیام دارد اصرار | بی سود بود به پیش انکار
پس دست بشرمگه نهادند | نزدش پی رخت ایستادند | گفتا ندهم لباس نسیان | بندید دو دست خود بدامان
گفتند کنیم حکمت الحال | بینی گهی انتقام اعمال | القصه دو کف بهم نهادند | در خواهش جامه لب گشادند
گفتیم چو دید زاری شان | شد مادح طرز یاری شان | آرایش خود در سر گرفتند | رخت همه داد در گرفتند
آنگاه بخنده سیام این گفت | کالحال پی شما منم جفت | قولم همه راست بر شمارید | با من روش دوئی مدارید
از من شب رقص کام یابید | بیشک به برم مقام یابید | من کی کنم از شما کناره | اکنون چه بهم دهست کاره
جان همه از مساس خوش کرد | وانگه که بیقیاس خوش کرد | آخر گرو وداع گشتند | راهی طرف بقاع گشتند

وشتش نگرفت حیرت گرفت — کین بت است یا بچین آدمیست — خود گم شده از دل شما شرم — هستند در انتظام سر گرم

بس عمر گرانمایه این سپهر را — باید نگر لیتن دگر را — گفتند چه باشد خطائی — حاصل شده شکوه و آشنائی

هر زن ز شگفت در میان بود — کین شوخ لب جمن جوان بود — کی واقف راز او بود نیک — کز صنع بخانه گشت نزدیک

اول همه مسکه برده خورده — اکنون دل ما ز دست برده — زینسان همه ها غریق حیرت — جمازه کش طریق حیرت

آخر بحیا گانه گشتند — آنجا ب سر او روانه گشتند — در خانه ندا شتند آرام — یعنی دل شان بود گمنام

کی گوش کن حدیث خویشان — فارغ ز تمام کار ایشان — تا صبح دمید در خواب رفته — هر زن بچمن چو آب رفته

دیدند چو روی سیام آنجا — شد در دل شان سر و پیدا — گفتند بهم که هر ستاده است — دشواری غسل او نهاده است

گر جامه ز بر کشم ببیند — مالیدن پشت باگزینند — گر رخت برد که یابد از وی — خود غسل سزد بین گذری

پیدا سخن حیا سراید — پنهان روش هوا سراید — هر گز دلیقین که شرم دارند — میگفت که کاشکی گذارند

شد سیام بفکر تازه مایل — حال تاراج لباس هر یک از خیل زنان — کین خیل بود ببرنه عاصل

هر زن که رود در آب عریان — سیام در را محبت مانع شرم و حیا است — بر ذمه او ست سخت عصیان

گفاره بدین طریق ماند — کو برهنه پیش مردی آید

هم جرم و خطای شان کنم دور — هم شرم و حیای شان کنم دور — بر بنده عذاب کی پسندد — در عشق حجاب کی پسندد

بر دزدی بس حکم برشت — بالای درخت جامه ها رفت — گفتند زنان که سیام رفته — در خانه ازین مقام رفته

پس زیور و رخت خود نهادند — در فکرت غسل او فتادند — در آب همن شتاب رفتند — مانند گهر در آب رفتند

در غوطه زدن کمال بتیاب — سرگاه در آب گاه بر آب — پا بسته شوق وصلت هر — ماموج پی آفتاب و سکر

انجا بخیال چشم بندان — بی تابی شان هزار چندان — هر خواهش جمله پیش دیده — از نخل بچشم خویش دیده

میگفت که آفرین بر ین ها — محرومم شده انا کیر این ها — زانگونه که میل من کند کس — یارش برمانه باشم و بس

بهرم همه میکشد محنت — اکنون بدلش کنم رحمت — آمد ز شجر بر حمت پیش — دیدان همه را بعشق محویش

بر بود لباس و زیور گل — حا کرده بنخل بار چون گل — آن نخل عجب بها رسیدا ست — زیبا همه برگ و بار میدا ست

هر زیور و رخت لمست بر شاخ — آورد پدید زیب هر شاخ — خود نیز بشاخ زیب میدا ست — بس جلوه دلفریب میدا ست

تا طرح همه زنان که این شجر خوش — آن مه نظر از شجر همی کرد — عریان همه را نظر همی کرد

زن ها بکناره چون رسیدند — از رفتن رخت خود طمیدند — رفتند در آب تا ناف — دست همه بود و سینه صاف

از رفتن رخت سخت حیران — از برد رخت سخت حیران — گفتند که این بود کرا تاب — دانیم ربود سیام اسباب

دادند صدا که آی ای سیام — در گوشه کنون مپای آخی سیام — رحمی کن و جمله رخت ما ده — از بهر تو جان و دل فدا ده

خوشوقت زمان نیک کردار — کز نیاز عشق سیام مهر شعار — آماده عشق سیام گشتند — از فکرت ننگ و کد نشستند

من خود چکنم ثنای ایشان — بس عقل بود وین ثنا پریشان — مشتاق وصال هر شب و روز — کی فکر کند کز شب و روز

بی سیام ند داشتند لیکن — بر جمله سزد هزار تحسین — خواهنده که سیام جفت باشد — کس مدحت شان چنان نتراشد

دختان همه شانزده هزاران — در خواهش هر بجهد زاران — یک لحظه نه داشتند راحت — والله گذاشتند راحت

غاسل بجمن ز شوق هر صبح — یکباس در آب تا مگر صبح — در حضرت شیو نیازمندان — از بهر خیال چشم بندان

خواهنده ز شیو که هر شود جفت — آن شب که ده قمر شود جفت — حاضر پس غسل بر در شیو — ساجد به نیاز در بر شیو

سه برگه برد چو گنج ریزان — هم آب گل و برنج ریزان — روشن کن آتش سحر ش — مصروف سجود در حضورش

چشمی ز بلند و پست بسته — در مدحت او دو دست بسته — ای چشمه مهر و کان پاکی — باز پور مار و رخت خاکی

ای سبز لباس و گاو زیرت — جا چون مه و خور بکاو سرت — کوه و زن و غول گل برآنت — نه برگ دپان و گل بر آنت

با گیسو و ستم قاتل و گنگ — با مول و جور با تل و بنگ — هم ناچ و هم هلال بهت — هم کاسه و هم شاح اژدر

رخساره نواز از تو عالم — هم راشمرے چو نا له بم — عالم به نیاز تست مایل — هر خواسته از تو یافت سایل

خواهیم که جفت ما شود سیام — ده ازره مهر خویش این کام — زن ها بجمن صباح غاسل — از شیو پی وصل سیام سایل

خواهنده که سیام جفت باشد — تا راحت خود دو جفت باشد — یکسال گذشت چون بدین راه — واقف شده غائبانه نماه

دانست که جمله گرم جهد اند — خواهنده وصل من بهد اند — خوش گشت بجستجوی آن ها — آمد دم غسل سوی آن ها

بنمود در آب خوشخالی — استاده بشغل پشت مالی — دیدند که سیام هست بر پشت — آمد ثمری ز جهد در مشت

پیش همه بود شکل مطلوب — گشتند میان آب محجوب — کی واقف راز یکدگر کس — او را بر خویش دید هر کس

گفتند گذاشتی حیا را — چون می نگری برهنه ها را — پس سیام گریخت از برشان — بر بود لباس و زیورشان

دادند زنان قسم چو یکسر — انداخت ز دست رخت و زیور — برآمده هر زن نکو بخت — کی یافت درست تر درخت

هر یک حیای یکدگر کش — پوشنده رخت نیز خویش — بیرون آن گله مند سیام آنها — مسرور حصول کام آنها

بردند شکایتش بجمدها — شوق دل جمله بود بالا — خود نیز لباس را دریدند — نالان لبصد آرزو رسیدند

گفتند که رخت چاک این بین — گستاخی پور پاک این بین — پیراهن ما دریده و کرخت — ناگه بسر او دویده و گرخت

عریان چو کنیم غسل نگشت — آید ز برای ماش پشت — احوال گر جنا چه گویم — در پیش تو از حیا چه گویم

حمدها همه چون شنید یکسر — از سیام چنین نکرد باور — گفتا که چرا ست اینچنین حرف — در فهم نمیتوان شدن صرف

هر گز بدل شما حیا نیست — جز رو در طریقه شما نیست — هستند ز سیام طالب کام — کی هست موافق شما سیام

دانم همه حال تا چگویند — بد مست چنین بره بپویند — آنوقت رسید سیام ناگاه — میدانست جمال وضع دلخواه

ترسم که مرا کنند مطعون — بر همو طنی دل است مفتون — چون می نگرد برایم آن ماه — خوش میشودم ز شوق همراه
مشتاق چو من از سلام خویشم — رو بنده ز راه پیش پیشم — صد خنده ناز نیز از وی — آثار نیاز نیز از وی
خوش سنگ زنی بسویم آن سنگ — ران بر تن من رسید بس تنگ — از جنبش طرف پیرهن من — خوش خوش گرو نظاره من
گر دوش ده دامن خود از ناز — آنیش زنی نثارم انداز — پس جلوه خود نمود دلش کار — جان از کف من ربود دلش کار
از شوق نظاره مایه دارم — هر لحظه بسایه سایه دارم — بیتاب جدا ز من بهر سو — پهلو ز دلش مرا به پهلو
هر چند که شوق میزند جوش — با شم ز هراس ننگ خاموش — در برج همیکنند بنام — گر زن نگهش ربود آرام
افسوس که نیست هیچ چاره — دل گشت ز درد پاره پاره — سنگ ره رفتنم بود تنگ — در خانه فراق میزند سنگ
کو چادر شرم هست بر سر — دل رفت بر ش لطف چادر — اکنون دل آن ندارد هست — کز باده عشق او شوم مست
گر ننگ ود از ان چه هوس — ور خنده زند جهان چه فریاد — از ننگ بعشق اوست جانا ننگ — حیف است که جان رود پی ننگ
بد سر مه که چشم از و شود کور — بد حلقه که گوش از و کند شور — با غی پی خارکے گذارند — گنجی پی مارکے گذارند
خود خاری و مار نظر نام است — خود باغی و گنج عشق سیام است — گیرم غم عشق پاره ننگ — گویند چه به ازین دو ننگ
در پیش نظر مرا ست رویش — مشکل شده ترک آرزویش — خود ماند سر حیا کی اکنون — دست من و دامن وی اکنون
زان با چو حدیث او شنیدند — از نافه شوق بو شنیدند — پس بر تن جمله خاست مو نیز — شد گریه گره بهر گلو نیز
بیهوش شدند چون بسوقی — کے ماند بضبط تنگ ظرفی — بر گفت زنی صد آفرینت — شد رتبه سیام در نشینت
هر شخص که دیده ارزویش — کے باز نگرد از آرزویش — چون میکند آشنای لب بے — هوش همه می برد بیا بے
آنوقت غزال در رسیدن — مرغان همه تارک پریدن — میل گله کے بقوت پیدا — در آب جمن سکوت پیدا
از نغمه نے جهان خراب است — در وی همه زهر با شراب است — کی وقت صدا ے او کس هوش — یاد همه کار ها فراموش
در راه چو جلوه میکند هر — هوش همه هست کوچ از سر — آن کیست که نیست آشنا ش — باشد همه خلق مبتلا ش
با شیم چو جفت سیام مانوس — بیجا ست خیال ننگ و ناموس — هر کس بشغو دلبسیام واصل — بی طالع خویش کجا ست حاصل
نشنید ز کرگ حال دمند — خود یافتنش بطاعتی چند — کو هست هوا که شو د بسیام — ان بخت کجا که شو د بسیام
کو یم سخنی اگر پسندید — کالحال کمر بخدمت بندید — از شیوه طلبید وصلت سیام — بیجا ست درین جهان دمگرام
از سنگ حق آور د بر ون جهد — به نیست خبر ز اصلاح در عهد — تا سل بجمن شوید هر صبح — در خدمت شیو رو دید هر صبح
شیو بخشد از ارتیاض حاجات — کو آمده سامع مناجات — رو حیت سیام مطلب ما هست — عشقش با مام مطلب ما هست
آن آن چو بدین نمط سخن گفت — رو ها بکمال عیش شد جفت — چون مصلحتش زبان شنودند — او را بصد آفرین ستودند
گفتند بهم طریق بهتر — کار د بزمانه وصلت هر — افتاد پسند جمله این ساز — کر دند پرستش شیو آغاز

گفتا سیام زشت گفت ناگاه — کز طرز زنان کجائی آگاه — داری تو من عتاب بکیسر — خود گفته شان تراست باور

این جمله مرا به پیش خود خواند — افسانهٔ شوق خویش خود خواند — آوند همی فتد بجستن — من لائق اتهام بستن

گفتا که ستاده تو در پیش — من خود ترا شناسم و بیش — چون دید به پس جمال گم شد سیام — کم شد غضب از وصال گم شد سیام

گفتا که زنان دروغ گویند — افسانه بغیر دروغ گویند — من آگهم از طریق آنها — بیهوده بود فریق آنها

فرزند مرا بشان چه نسبت — باور نکنم کنون شکایت — هستند رهین زور بسیار — در صحبت شان مباش زنهار

این گفت و گرفت در بر او را — افزود نشاط آن نکو را — کان شوخ گرفت طرز بدعت — افتاد بجلبه برج شهرت

شوخی و بهانه نوازش کار — آوردن آب سخت دشوار — کس را همه گروه سبو بر — کس را ز جفا سبو فرو بر

بر شاخ شجر نشسته مانی — دشنام دهد بر هر خوانی — کس را همه آب زیر از ظرف — کس را بگرفتن بغل صرف

زن ها چو اداهای هر شنیدند — مشتاق او بجان گزیدند — کے ماند نشان هستی شان — افزود بعشق مستی شان

آماده عشق سیام بودند — مدهوش علی الدوام بودند — در پهلو خود نشاند اورا — زانگونه کسی که خواند اورا

راه ها پی دیدنش هوس کرد — نزدیک سیدنش هوس کرد — زنها طلبید و خنده زن رفت — بگرفت سبو و بر چمن رفت

آنجا نظر آمدش رخ سیام — مژگان پی مرغ جلوه شد دام — هر نیز بسوی او نظر کرد — راه ها نظری بسوی هر کرد

راه ها همه آب جو گرفته — گردید روان سبو گرفته — افتاد چو سایه اش بدنبال — ازدی شده سیام بیحال

راه ها که سبو بسر همیداشت — انبوه زنان به بر همیداشت — پیچیدن دامنش بلائے — جنبیدن گردنش بلائے

خوش حلقه دُر به بنی گوش — خوش ساره ز لبشاد و دوش — پیشانی و خال و گیسوش خوش

هر در بر او ز خویش رفتی — گاهی پس و گاه پیش رفتی — جاروب ره از عصاش میکرد

هر جا که از و فتاده سایه — خود نیز بران نهاده سایه — گردش ده طرف دامن خود

میرد بسوی آب او سنگ — تا آمده بر تن از سبو سنگ — مشتاق به نزد او رسیدے

راه ها شده همعنان بهجت — کین مه بمن است گرم الفت — نزدیک رسید بس کجا سیام

سیام آمد و خنده سوی شان کرد — افزون همه از روی شان کرد — هرگز اثری نماند از خود

القصه زنان بخانه رفتند — با خواهش او یگانه رفتند — هر گز اثری نماند از خود

در خانه سبو چها نهادند — رو جانب او دهکا نهادند — با مجمع خویشتن توان رفت

محو رخ سیام راه دهکا بود — بس کے بجواب آشنا بود — پرسان شده هر یکی ز راهش

گفتند که چیست حالت اکنون — گردید دگر خیالت اکنون — در فکر نمیدهے جوابی

هر زن بگرفت باز دستش — دادند به نزد خود نشستش — گفتا که چه بر چمن ز نم کام — سنگ ره من همی شود سیام

گفتا که چه بردم از کسی چیز — گفتند گرفته بسی چیز — گفتا که گرفته را چه نام است — گفتند که ظاهرت تمام است

گفتا بچه وجه رهزنم من — در من چه بود نشان رهزن — گفتند که نوشخند بسیار است — جانِ همه بند نوشخند است

دادند زنان به نیکوئی تن — مشهور شدی ازین قبح رهزن — گفت اینهمه پیشه شماهست — تهمت بمن از ره حفاظت

دانند که هست گم فرسیام — شد هر زن برج رهزن سیام — آنشخص که رام هست عاشش — کردند زنان برج راشش

کردند زنان برین تبسم — کالحال خلاف در تکلم — در برج ترا ست پیشه سوخی — بگذار ره کمن همیشه سوخی

بس آب سبوشتاب ریزی — بی پرده کنی و آب بیزی — کس را بکنار خویش کردن — کس را به نگاه ریش کردن

خوف تو زنان براه دارند — از بردن آب بر کنارند — گویم چو باجبوست این فن — دیگر همه بندت بهاون

هر گروه ربود گفت پوسند — پابندی من زمام جویند — بشکست سبو که متوان گفت — من دزد و شما شه این جهان گفت

گفتند زنان که گروه راده — شوخی بنود بدینقدر به — بیجاست چنین خیال خامت — گیریم و بریم پیش مامت

امروز رسد سزای خویم — کین گروه ربود و سبویم — پس هر به شجر ربود گروه — در آب رها نمود گروه

گویان که نماند باک کیدم — خواهند زمام حسن و قیدم — دادید مرا چو رنج و تابی — من گروه فگندم اندر آبی

رنجی ز شما کشیده ام من — دانند که زر خریده ام من — گویان همه زن که زود و پویم — این حال بمادر تو گویم

شاید که نماند یاد بندت — زینجا تو مرو قسم به بندت — بردند شکایتش بجبها — جانِ همه بود پر تمنا

جبها بسرا همی زدی شیر — دانست که از سر اند دلگیر — گفتند زنان که زار هیتم — از پور تو سوگوار هیتم

از آب کشیدن است مانع — در راه بریدن است آبانع — هم آب سبوشتاب در بخت — هم گروه او در آب در تخت

بشکست سبو داد دشنام — شری است درین میان عوام — در برج زجور او نمانیم — بی شبهه بدور او نمانیم

هر گز ندهی تو پند اورا — این ساخته خود پسند اورا — جبها چو شنید این حکایت — مائل شده از پی لحاجت

گفتا که چه چاره از اد ایش — اکنون چو رسد دهم ستراش — بستم چو بهادش از زین پیش — کردند شفاعتش پس و پیش

هر گاه کنون بخانه آید — زانگونه سزا دهم که شاید — در راه گر فتنش کی یابد — فی الفور زمام من شتابد

اکنون ز شما مراست تشویر — باید که کنند عفو تقصیر — چون کرد جبوست این لحاجت — گشتند مرخص از جبوست

در راه به پیش شان برامد — شرمش بدل از همه درامد — گفتند که خواندهات اسی سام — توصیف تو کرده ایم بامام

گفتا که روید جمله دانم — فهمایش مام می توانم — پس سیام بخانه پا نهاده — ترسان پس حضرت ایستاده

مصروف بکار خانه دیدش — با خشم و غضب بگانه دیدش — سرگرم سخن بر دهنی بود — کو شاغل بخت خوردنی بود

گویان که کجا گریخت گمنیام — شد مانع آب بهر اقوام — دشنام دهان بجمله زن هم — بس گروه بر د سبو شکن هم

آنید زنان پی شکایت — من در عوضش کنم لحاجت — زنگونه که گشته است خیره — با قوم نباید این دتیره

گهنسیام شنید و خنده کرده | اورا بگرشمه سنده کرده | پس گفت که این عصا فرو ده | پر آب کنم تهی سبو ده
زن وقت کلام مست افتاد | یکبار عصا ز دست افتاد | سر داد بر آب چون سبوش | افزود بر فتن آرزو ش
جز سیام نداشت پیش دیده | دل بود ز خود بسی رسیده | در راه زنی دو چار او شد | پرسید چه فتنه رو برو شد
شد حال تو مثل سینه ریشان | رفتی خوش و آمدی پریشان | گفتا که چه پرسیم کنون آه | هر بر برد دل من از فسون آه
کردم سبو چو پر ز جو آب | خود آمد و ریخت زان سبو آب | بگرفتم ازو چو من عصائی | آورد به پیشش بلائی
اکنون خبری ز خود ندارم | هر لحظه همان بود دو چارم | زن ناگه شنید ماجرایش | بگرفت و رساند تا سرایش
خود رفت لب حمن بآب | هر را چو ندید گشت بیتاب | هر دید ز زیر نخل او را | کالحال همی برد سبو را
پی برد بشوق جان نثارش | پیدا شد و کرد همکنارش | پرسید از و چه نام داری | میگو که کجا مقام داری
بنمود جمال و هوش او برد | خود ریز درخت بار رو برد | سرمست وصال سیام گشته | بیخود شد و ره ز دست داده
گفتا که سیه تنی نگه کرد | گر دید زنی بره دو چارش | پرسید ز حال بیقرارش
روزم ز فسون خود سیه کرد | بردم چو سبوی آب بر سر | یکبار مرا کشید در بر
مستفسر حال من بره شد | دل برد و بعید از نگه شد | زنگیو نه گذاشت زن جیا را | کرد آن همه حال آشکارا
زن ناصح او بفرط فن شد | خود از پی آب قطره زن شد | سیام ازین نخل سوا دید | چون ماه رخ نکوی او دید
زینت ده حسن سیاره اش بود | مانند هلال یاره اش بود | سود اشت تکلفی بر دلش | باریک کمر لبان سولش
آن زن چو ندید صورت سیم | دانست که رفت جای دیگر | پس پای ز روی آب بر داشت | بر فرق سبوی آب بر داشت
سر چادر او گرفت و رو دید | دست از دو قنش به بر سانید | خر سیام بنا یدش نظر هیچ | آماده عشق شد دگر هیچ
زن گفت گذار چادر من | هر گز نشمر مرا دگر زن | شرمی است ز دیدن کس اکنون | سوگند به بند بس بس اکنون
هر گفت قسم چر است بر گو | از بهر شناخت و دیدن تو | این گفت و گذاشت سیام از خا | دل برد از و تبسم سیام
زن رفتی و باز جا می خاست | کم کرد طریق و پا نمی خاست | آن دم قدری چو گشت هشیار | در خانه خود رسید دشوار
پرسید زنی کجایت این دیر | در آمدن سرایت این دیر | حال تو دگر گی همی نماید | سوزت بجگر همی نماید
گفتا که چو بر حمن زدم گام | هوش از سر من ربود گهنسیام | انجام سبو پر آب کردم | آهنگ سر اشتاب کردم
سیام آمد ز د بچادر م چنگ | کاندک بنمای رو ی گر نگ | او آمد و دست ز د بر و یم
آن را بجا بنود کار ی | شد مظهر حال راست با ری | دل رفت بر و ی و حرف او یم | افتاد بشوق سیام هر زن
از خانه خویشتن رسیدند | فی الفور لب حمن رسیدند | گهنسیام بجلوه بود آنجا | چون ماه همی نمود آنجا
رو یش به و تاج بر سر لو | چشمش خوش و بر د در بر او | گفتند بر د که پر فنی تو | رهزن بر ای هر زنی تو

آهنگ هلاک او بجان کرد | آن بوقت دو طفل شاه گشتند | یاران پی شان سپاه گشتند
گفتند شود کسیکه مغلوب | تا مهمان بجان و جیرشش بودی | اینجا پس ازان درآورد وی
القصه چو چیستان بیان شد | کردند بیکدگر سواری | بل یافته دیو در سواری
برگشت چو از قرار گه دیو | مشتی زده بل برو که مرده | جان ماند کجا درو که مرده
آن دیو نجاش چون فتاده | تفریح ملک ز جرأت بل | گلریز لفرط هیبت بل
احباب چو پیش بل رسیدند | گفتند که قتل دیو کردی | خوش هستی و دفع دیو کردی
آگاه ازین نبود طفلے | زوری ست عجب شما دو مه را | کشتند هزار غول ره را
آن ها که چنین پناه دارند | بودند بمدح چاشتے بل | سرآمد و شد ملاقے بل
زانجا بل و سیام پا کشیدند | آمد همه حال بل بگفتن | حیران شده هر یک از شفقتن
شد تازه سر و رمادران را | آن عیش که یافت ما نپرسید | از عقل نمے شود قلمبند
چون دید که جوع هر دو شد دیر | گوشی به ثنای پور میداشت

حال شوخی کردن گهنسیام بر روی گذر جان بر زن بگمان عشوه و نازش فدا است

هر سو بگذر چمن ستاده | زیر شجر چمن ستاده
احباب بگرد و پیش او جمع | اسباب حسن پیش او جمع
منظور جهان شمائل او | از رشته جان حمائل او
او نیزه گوش نیب میداشت | غیرت ده آفتاب رویش
صندل بجبین و تاج بر سر | راحت ده دل تکلم او
از بارگاه خود در سن باز | کج شاخ گرفته ایستاده
گه سند بسر دو دنای مانوس | راحت ده سیام فصل باران
هم در همه گوشه ها دو بوحش | موحش کمال جوش میخاست
زیب گذر چمن ز سر بود | براب کشی نمی رسیدند
ترسان همه ها ز خود گمی نیام | پی برد بشوق این عشائر
زیر شجرے نشاند تن ها | خود گم شده از نگاه آن وقت
زن آب گرفت و پا برون کرد | زد بانگ و عصای زر گرفته
چون داد تهی سبو هر او را | پر آب سبو ده و عصا گیر
ناری تو بر بن که پوزبندم | بی ترس و هم نهراد شنام

زنگوله پا فریب میداشت | شرمنده کن سحاب موشش
گیسو بعذار و رخت در بر | غارت گر جان تبسم او
خندان بمصاحبان نغمه ساز | پارا بعصاے زر نهاده
گه خوانده به برغزال طاؤس | از سایه ابر جو یباران
هم سبزه دشت و آب جوشش | در آب چمن خروش میخاست
سر با همه مار بر گذر بود | زن ها بچمن هجوم دیدند
وابسته شوق روے گهنسیام | سیام است چو واقف ضمائر
خود ماند نهان براه زن ها | پس دیدنی براه آن وقت
گهنسیام پس سبو کون کرد | زن آمد و دست بر گرفته
هر گز نگرفت او سبو را | گفتا که بکوی هوش جا گیر
من نیز بقوم سر بلندم | دشنامی اگر دهی بانجام

برخاست دود با بزودی — شد نبض بدست شاخ دودی — هر گوشه رسید لبکه اخگر — شد سمج فلک زمین پر اختر
آمد بتقاب از ظهوری — شد گنبد آسمان تنوری — گردید جهان بداغ مانوس — هر مرغ گرفت شکل طاؤس
از لبکه شراره ها عیان شد — شاخ همه وحش گلچکان شد — چون حاره نبود آشکاره — جستند ز سیام جمله چاره
گویان همه لاکه شاه مائی — در عین بلا پناه مائی — تا مرده شدیم جان تو ان داد — زین آتش تیز امان توان داد
زین بود بجان تندد هشت — تا فرد دهزار چند دهشت — میگفت جنبوت اندران حین — گر چرخ مرا کجاست تسکین
هر دیو که زد بشکل نو کام — شد خیر قدیم حافظ سیام — گردید رها ز مار امروز — کی امن دهد شرار امروز
گمنیام چو دید حال خویشان — شد عازم دفع رنج ایشان — گفتا که بنم نکاستن به — یاری ز غفور خواستن به
بر بستن چشم کرد اشارت — خود خورد شرار پر شرارت — گردند چو وا دو چشم را نوش — هرگز اثری ندا شت آتش
هر شخص بفکر در گذشته — کاتش بچطور بر نگشته — تا دیر نماند آتش خس — زین وجه شدند صرف راحت
گمنیام بجمله گفت زان پس — دیگر شده هر درخت تازه — گمنیام بود بخلق ناصح
جان یافت جهان بنخ تازه — کین طفل قوی تر ست ز فن — هر چند که حسن پس ادر است — خود حکم دمی است بر عناصر
ماحی سیام کرد هر زمان — اینوقت کمی بنار آورد — از عین بلا ز دامان است — استاد ی سحر کیش او راست
گلهای چمن بار آورد — از کرده سیام حیرت آورد — گوینده ملک برج جای ست — خلاق زمین و آسمان است
حسرت دل مندو حیمت آورد — هر یک لبر ادم سحر رفت — چون لجه صنع سیام زد جوش — لکین همه گرد هر آشنای است
بر روی چمن شبی بر رفت — کے کشتن ما ریاد مانده — حیمت گر و خیال طفلیش — این ها شده جمله را فراموش
کے لبستن ما ریاد مانده — زد شیر شتاب بهر ادمام — خود نند در احتمال طفلیش
در خواست ز مام مسکه ادام — میگفت که مسکه می برآرم — گر گرسنه ایست در آرم
آمد م لبخن فریب دادش — گر گر سنگی شکیب دادش — هر گاه که مسکه را برآورد — نی الفور بدست او در آورد
پس مسکه و نان چو سیام خورد — خوش با مزه تمام خورد و — آنکس که ملک ندید نورش — داند زن نند همچو پورش
نیرنگ ز بسکه کار سر بود — حال بچان کشتن سیر کش پر لنب از دبل — راحت پی ما در و پدر بود
در برج همیشه اخترا عے — آری آری ذات او قابل پی اهل ریاست — بهر زن و مرد انتفاعے
روزی بل و سیام رغبت گشت — بازنده بحیل طفل در دشت — هر یک بو فور لعب خندان — سر گرم سخن هزار چندان
گه شور کنان بطور طاؤس — با نغمه بین سیام مانوس — که پا بدرخت می نهادند — خوش از سر شاخ می فتادند
زینگونه هزار بازی آنجا — حاصل همه دلنوازی آنجا — ناگاه پر لنب دیو آمد — از گفته شر بر لیو آمد
آمیخت بکودکان کوچک — نشاخت کسش که گشت کودک — گمنیام شناخت زود لورا — از رمز بل نمود او را

هر چند که طفل بهشتی تو — دانیم که کنس را کشی تو — برگفته ما مباش برخشم — داریم خود از تو مرحمت چشم
بشنید چو سیام عرض خوبان — دیگر شده همکنار آن — مهر بل و سیام بود دف لوق — گشتند بهیکدگر مسافق
گویان به بل اهل برج یکسر — گفتی تو هر انچه کرد خود هر — گفتیام به نند گفت زان پس — کاکنون نرود دسوی سرکس
بر روی چمن خورید و خوانید — فردا سوی خانه ها شتابید — گل هم سوی شه توان فرستاد — دیرست گنه توان فرستاد
یاران بچمن مقام کردند — حاصل مزه طعام کردند — گل داشته برعرابه ها نند — برگشت برو عنق خوش آوند
در خدمت شه روانه کردش — همراه بسی یگانه کردش — در عجز به کنس خط نوشته — احوال تکو نمط نوشته
پیغام که گل چو شاه گل خواست — پورم بر مار رفت و گل خواست — شه بهر کرور گل بشورست — آورده مار سه کرورست
گر حکم رسد دگر فرستم — دارم همه اینقدر فرستم — هر نیز بجمله گفت پیغام — کز مخت من بشاه اعلام
چون تحفه رسید بر در کنس — بروند ازان خبر ببر کنس — کنس آمده از درون و گل دید — گردون همه همره رسل دید
او را خط نند و سیام دادند — هم تحفه و هم پیام دادند — چون کنس شنید جمله پیغام — از خوف بخانه رفت انجام
سیداشت همین کلام در دل — لکین طفل پی من ست قاتل — دیوان مر ازپا در آورد — بر مار گل اینقدر برآورد
گه عازم قتل آن رسل بود — گه در خطر از رسید گل بود — آخر طلبید در درون شان — خود داد قبا زهد برون شان
خلعت پی نند داد آنوقت — در مدحت وی فتاد آنوقت — میگفت که سیام بل همین اند — شان را طلبیم که جانگزین اند
زان پس همه را وداع کرده — فکری بدل اختراع کرده — داوانل دیو خواند آنزود — فرمود که برج سر بسر سوز
آن دیو به برج شد روانه — افروخت کرانه تا کرانه — آندم رسل از نبل رسیدند — یعنی بچمن رسل رسیدند
نند از همه حال باز پرسید — کیفیت برگ و ساز پرسید — گفتند که شاه عزتت داد — این تحفه گرفت و خلعتت داد
بس نند گرفت خلعت شاه — بر فرق نهادش از سر جاه — گفتند بشه ست از تو خوشحال — دارد سر وصل این دو اطفال
مسرور چو نند گشت موفور — هر شخص که دید گشت مسرور — گویان همه آن دمه لقارا — خواهد طلبید شه شمارا
بر روی چمن عجب طرب بود — واندر که محفل عجب بود

حال آتش خوردن گهنسیام بی خوف و خطر

زین گونه چو وقت شب رسیده — هر شخص بخواب آرمیده
آن دیو رسید و دید جمعی — هر محل فروخت مثل شمعی
برداشته باد تیز آنوقت — پیدا شده در ستیز آنوقت
در بادیه وحش و طیر میسوخت — خود خیر بنود خیر میسوخت
بیدار ز فرط بیم هر یک — رای بنود ز جای رفتن
بر آب چمن قرار کردند — آنوقت بنود بار جز نار

از کمال قدرتش در صفت تاثیر سیاست

حیران بدل دو نیم هر یک — غالب شده گرچه رای رفتن
صد خوف ازان شرار کردند — از نار درخت شد شرربار

میگفت کجی که هنر نماید — گویند دروغ سهل ناید — گویان همه کس کجای ای سیام — زاریم ز لب کجای ای سیام

در آب ترا دو پاس بگذشت — از صبح چه غم به تاس بگذشت — بی تست حرام زندگانی — در برج کدام زندگانی

گریان بفور درد و غم شد — آماده محنت و الم شد — جسمت پی غرق ره بپیمود — هر کس نگمش فرو همید اشت

میداد اگر چه بل تشفی — کے بود دران محل تشفی — میگفت بنه جسمت از غم — کالحال تو میروکش مرا هم

زین حرف فتاد نه بر خاک — یعنے بقبای صبر زد چاک — بل آمد و گفت این بگا پیست — هر را نکشد کسی غرا پیست

ای جمله که هر شه محیط است — دانای مرکب و بسیط است — اکنون همه تاب و تب ندارید — در آمدنش عجب مدارید

آنوقت سکون شد از جمن گم — برخاست در آب او تلاطم — بل کرد فغان که سیام آمد — ببینندنشان که سیام آمد

هر کس پے دیدنش دویده — مشتاق رسیدنش دویده — شد سیام عیان ز آب بر مار — گل داشته بیحساب بر مار

دیدند چو روی سیام یاران — بشگفت گل طرب هزاران — آنوقت فرود سر عیش — شد قسمت مادر و پدر عیش

گهنیام که داشت جلوه خاص — بر کفچه مار بود رقاص — بر مار سیاه همچو ماهے — ماهی بدل شب سیاهے

حیرت زده جلوه پیکر او — خوش قشقه و رخت و زیور او — در مدحت او فرشته ها کل — از چرخ و فور بارش گل

شد ماده مار صرف الحاح — کز لطف تو هست امید اصلاح — این را که نشسته تو بر سر — یادش سنرد چو مو بهر سر

گهنیام چو عرض او شنیده — رحمت بدل خود آفریده — خود را بکنار زود آورد — گل از سر او فرود آورد

فرمود اجازتے بآن مار — کالحال برون دیپ جادار — گفتا که مرا است پاس عنقا — اینجا منم از بهر اس عنقا

آن مرغ نمیرسد درین خاک — دارد زدعای کاملے باک — سیام از قدمش بر آن داد — نے نے غلطم خط امان داد

گفتش که چو این نشان بر تو — آن مرغ بدام آوری تو — گر مار بگنج مے بر دبار — خوش گنج نهاد بر سر مار

آن مار سجود پیش او کرد — با ماده برون دیپ رو کرد — مصروف ثنای هر ملک هم — گر ریز گنبد فلک هم

پس سیام رسید سوی یاران — افروخت ز عیش روی یاران — هر یک بر او دوید و چسپید — زودش به بغل کشید و بوسید

مادر ز وفور شوق دیدش — گریان بکنار خود کشیدش — خوش شد بدو معانقت کرد — طرح طرب و معاشرت کرد

پس سیام دو چار رو نهی شد — موصول کنار رو نهی شد — میکرد سخن بسیام حسبحال — کز خانه همی روے بدریا

هر چند که مے کنم نصیحت — هرگز نبود ترا مخافت — هر گفت شب انچه خواب دیدم — امروز منش بروے آب دیدم

شد طالب گل چو گل کنش اکنون — در دو غم جمله کرد افزون — من بازی گوی داشتم بس — انداخته در جمن مرا عکس

دیدم بمیان آب مارے — پرسید که بوده ات چه کارے — گفتم که رسیدم از در کنس — گل خواسته است بر برم کنس

آن مار شنید و گل گل آورد — بر دوش مرا بدین گل آورد — تا کرد چنین سخن بحسبت — افتاد دلش میان غفلت

هر بار ز شوق بود در جوش — شد سیام بجمله ما هم آغوش — گفتند که در صنع سفتے — الحال نمودی انچه گفتے

این بار بود حریف عنقا — شد لبستن او ترا تمنا — وقتیکه نگه کند ترا این — هستی چه شه کند ترا این
گفتا که بس از بدا مبادی — کوتاه کن این زبان درازی — در پیش تو روز بد کنم من — قتل مرت از لگد کنم من
مردان نکنند خفته را زار — این کز قوی است سازبیدار — گفتا اجلت رسید گر پیش — بیدار چرا نمی کنی خویش
سیاش بیکی کمار کداشت — پا بر سر دم مار کداشت — شد مار رهین خوف عنقا — طفلی بر خویش دید زیبا
آنوقت بصد شتاب برخاست — دم را زد و پر عقاب برخاست — زهر سر خویش را بدر کرد — تن و فرح از هزار سر کرد
زهرش همه آب بحر گوهر سوخت — کی از تن سیام نیم مو خست — بس بود بجنگ سروی اورا — گهنسیام از و نتافت رو را
گویان همه مار ماده با هم — هست این بچه زور ازما هم — این را نگرفت زهر سرش — در آب جمن فتاد آتش
بیخوف ز زهر مار چون است — دانند که صاحب فسون است — زین مار هنوز نیست شینش — حافظ شده خیر والدینش
میکرد نگاه مار دریا — کین طفل نهاد بر دم پا — افزود غضب ز خیرگی ها — پیچید چو زلف بر سراپاش
آندم بفلک حرین ملک ها — راهی شوی برج از فلک ها — گویان بدر بلغ باده مار — کن کس شده خود فتاده مار
پیچید بسیام مار یکبار — گویان که ندانیم شه مار — سر بر تن ازین گذاف مالید — پس مار بدرد بند نالید
درخواست ز زهر امان که جانش بخشد — غافل ز تو بوده ام امان نخشد — زینگونه چو مار کرد دست — شد در دل سیام جامی رحمت
رحمش بی اعاجزاست بمعراج — شاید شده در پدی گجراج — کم کرد تن خود از کمینش — آخر بهار بست بینش
القصه نشست سیام بر مار — افتاد بفکر طرفه تر مار — میگفت شنیده ام ز بر بما — کان ذات شود به برج پیدا
چون قول بر نج یاد آورد — آخر بدل اعتقاد آورد — گردید خجل ز غفلت خویش — مدّاحی سیام کرد در پیش
شرمنده چو سیام دید مشیش — بنمود جمال خاص خویش — آن مار چو با نظاره شد دوست — گنجید کجا ز عیش در پوست
میگفت که کرده ام گناهی — خبر عفو تو کی بود پناهی — دارم من زشت مایه جهل — ادراک تو کی بود مرا اهل
شد جیب ظنم ز دست ریش — الحق که توئی ز بن جهان حق — کن عفو قصور من از غفوری — هستی تو غفور و من قصوری
من شاکر بخت هستم امروز — کز باده وصل مستم امروز — آن پاکه قرب بچمین است — آن پاکه حبیب عارفین است
آن پاکه ظهور کنگ ارد — آن پاکه نجات بنگ ارد — آن پاکه ملک ثناش گویان — آن پاکه براه برج پویان
اکنون ابرم گذاشتی تو — بر اوج مرا فراشتی تو — اینجایم اگر ز باش عنقا — خوش داد ثمر ببراش عنقا
رنجم بربود دیدن تو — آورد طرب رسیدن تو — چون سیام شنید حرف ازین — بربود به پاگناه برگزین
پس یاد گرده دوستان کرد — کز هجر من اندر غم و درد — گلها همه کرد بار بر مار — گردید روان سوار بر مار
شد ماده مار صرف دوشش — بگشاد زبان بحرف و صفتش — میگفت به بل ز شوی حبلها — کان ماه نیاید اصلا ایوا
بل گفت کریاش میرسد وی — این اشک میاش میرسد وی — زین حرف فدا بل حبوست — مشتاق دران محل حبوست

۱۲ بقیه حکایت بوعلی و دزد شدن او در بلخ

گفتند که بر سر شجر رفت — ناگاه به بحر چون گهر رفت — نالان شده رهنی ازین باب — کو راست نمود دیدهٔ خواب

گریان شده نند و بر چمن رفت — با جرگه طفل پرچمن رفت — هر کس که شنید این سخن را — بگرفت کنارهٔ چمن را

گفتند که غرق گشت اینجا — بر خاک فتادند از بلا — زد آه که ای پسر چه کردی — با جان و دل پدر چه کردی

چون نند بیاد سام نالید — هر شخص دران مقام نالید — پس نند بر نیکه خود شود غرق — اورا همه داشتند از فرق

گفتند بدو که سیام اگر نیست — خود زندگی کسی دگر نیست — جسمت بغم و الم یگانه — مصروف کلام بیخودانه

میگفت که ای خلف کجائی — دارم ز پیت شغف کجائی — کردی ز چه راه دیر انیوقت — خورمسکه تازه سیر انیوقت

بهر تو بخانه شیر گرم است — دوشیده آن دو دست نرم است — دادم سحرت بلعب خصمت — تا حال نیافتی تو فرصت

قربان تو باد جان مادر — کن میل طعام با برادر — از حالت او مگر به زن ها — هر گوشه عجیب انجمن ها

گفتند که هست هر بصحبت — زین آمده با هوش جسمت — گریان همه اچو دید بر فرق — دانست که گشته است غرق

بر خاسته پور پور گویان — با وی همه زن شدند پویان — در حسرت سیام مویهی کنند — از ناخن خویش رویهی کنند

جسمت بلب چمن رسیده — بیهوش لبا حلش طپیده — گویان همه کس که آی سیام — در آب چمن بپای سیام

در رنج پناه میدهی تو — دل از چه برین نمی نهی تو — کن رحم که شور دین تبی تست — غمگین دل والدین بی تست

آنوقت رسید بل در انجا — در دید که بیخود است جسدها — آواز ز اضطراب باز د — بنیش بسبت و آب باز د

جسمت قدری بهوش آمد — فی الفور از و خروش آمد — گفتا که ز هر جدا چرائی — او از تو نمی کند جدائی

در گر سنگی رسید شامش — نی آرکه تا دهم طعامش — خر سیام نبود بر لبا و — تا چرخ رسید یارب او

بل گفت بدو ز گریه بس کن — خود را بشکیب همنفس کن — هر را نبود سر این و پاسے — داری تو از و چرا هراسے

کس نیست بخلق قاتل او — زین پارچه خوف در دل او — دیدی که بچگی چه زن کشت — سگ گشت و سرن و سس بل گشت

نگذاشت بدشت از دها را — جان داد گروه آشنا را — الحال بهر مار بندد — از گل پی شاه مار بندد

از سیام را چنین تو ان گفت — بر گفته من یقین تو ان داشت — سوگند که مار آورد سیام — گویند مرا بل آزمان نام

جسمت چو یقین بحرف بل کرد — او را نبشاند و هم تغل کرد — گهنیام چو نیز د مار زد گام — شد مادهٔ مار محو گهنسیام

گفتا گل باغ کیستے تو — اینجا بخیال چیستے تو — زین جای چرا نمی گریزے — خوف هست بجا نمی گریزے

بیدار ز خواب گر شد این ها — شد فتنه پیت بخواب بیدا — گفت از بر کنس در رسیدم — بیدار نما به بر رسیدم

گفتا که چه کنس راه را گیر — سوزی بدمی پناه را گیر — از گفته من گریز اکنون — بر خردی تست رحم افزون

آردپی کنس مرگ برگے — کو کرد روانه ات بمرگے — گفتا چه دهی ز مار بیمم — بینی که بزور خود عظیمم

بیدار کنش که گل برم من — او را بهمار آورم من — گفتا ز عنا لبش این زمان چیست — خردی و تکلم کلان چیست

از گاومیان راه درستی — از یار بسیر گاه رستی — اکنون طلبیده‌ست گل را — دشوار فتاد جزد و کل را
گفتم سیام شنید و این سخن گفت — کالحال مبلش با الم خفت — آنکس که پناه داد جاوید — اکنون هم از دست جای امید
آنکس همه گل کشد بر کس — فی فی که جدا کند سر کس — یادش بنما که حامی ماست — مصروف بدوستگامی ماست
شد نند ازین حبیب خوشخو — سائید جبین به پیش معبود — گرد انهمه بر چو چاره سازی — آمد بر همسران ببازی
هر گفت که لعب گو بود به — لیکن سزد این سر حدده — هر یک بدگر زدی و رفتی — در دست گو آمدی و رفتی
گفتم سیام که سبقتی بفن برد — ماران همه را لب جمن برد — میخواست کز آب گل برآرد — آگاهی قدرتش که دارد
آن گوی چو سیام ز دبیاری — حبست و بجمن فتاد و باری — شیدام مگر گرفت آورا — کالحال بمن بده تو گورا
دانسته فگندهٔ دراپش — گیرم ز تو بیگمان شتابش — گویان همه ها که ده باد گوی — گردی زچه عرق اب گو گوی
گو مشکل اگرچه زور بودن — زد طفل بقصد کور بودن — هر گفت کمر گذار و گو گیر — دیگر عوضش زمن فرو گیر
داری شر و شور بهر این چیز — در خورد و کلان روا تمیز — گفتا که تو پور نند هستی — زان این همه خود پسند هستی
خود را تو سهم من ندانی — در لعب چه خردی و کلانی — گر گوندهی کجا رهی تو — صید خوف عبث هی دهی تو
گفتا که چنین سخن چه رانی — کشتم همه دیو با ندانی — سیکث و ترن و کاک خسته از من — تبس و تاک و اکهه شکسته ازمن
گفتا همه دیو گر چه کشتی — گل ده تو بشاه پس ورشتی — فردا نرسانیش اگر گل — جاه تو رود بباد بالکل
گفتا پی گل رسیدم اینجا — زین وجه سر کشیدم اینجا — کنس ست چه و کجا سر او — اکنون همه گل برم بر او
از آب جمن برآرم آن یار — گو داد بجمله دوست آزار — این گفته و بر شجر برآمد — زانجا بشجر چو بر برآمد
گویان همه ها که سیام بگریخت — تر سید و ازین مقام بگریخت — گریان ره خود گرفت شی دام — تا شکوه برد به نند از سیام
گفتم سیام ز شاخ گفت با او — می باش که آورم پیت گو — در آب جمن شتاب افتاد — مانند گهر در آب افتاد
این حال چو جمله طفل دیدند — فریاد ز فرط غم کشیدند — رفتند بسوی برج انجام — تهمت همه شد نصیب شیدام
حبست غم جوع سیام خورده — کو آید دکی طعام خورده — آندم چو برای بخت برتاخت — از بانگ عطاش هول در باخت
پس رفت بصحن و باز آمد — خود گریه اش از فراز آمد — چون رفت برون ز ازین داغ — نالید بر ست خر بچب راغ
خوفش ز سکون زشت بالید — در خانه بنام سیام نالید — مانند بخانه تیز تنگ شد — بر هم زن گوش خویش سنگ شد
آواز بکا ملند آنوقت — جنگیدن گوسفند آنوقت — چون نند براه فال بد دید — زن را بهمان حال بد دید
پرسید که حال چیست امروز — آثار ملال چیست امروز — حبست بسخن که در سر اسم — رنجست ز گریه و عطاسم
گویان شده نند هم که صد آه — دیدم همه فال زشت در راه — کردند ز سر دو طفل شوشش — برخاسته نند بهر تفتیش
آنوقت رسید خیل اطفال — گفتند ز عرق سیام احوال — پرسنده شدند حبست و بند — کافتاد چسان در آب فرزند

پس سیام میخواست گوی شنیدم همه با دگوی با سیام

زان بعد طعام شان در آورد | خوردند و شاطران در آورد

نارو که سری بسیام دارد | حال بیرون زدن مار سیه رنگ جمن | خبر سوی صلاح روی نارد

آمد بر کنس از ره دور | دست هر دو گرفت زان ره راست | رو همچون عصا ست | میدشت دهن بحمد معمور

بخاسته کنس و کرد قدرش | بنشاند چو مرشد آن بصدرش | نارو بنشست و گفت چونی | آمد بنظر که بی سکونی

گفتا که مرا ست دست بر کام | لیکن بهر اسم از بل و سیام | آن هر دو بزور بی مثال اند | خود جلوه خاص لایزال اند

هر دو بکه بهر حیل شان رفت | درماند و بساعتی زجان رفت | فرمای کنون که چیست چاره | تا هر دو شوند پاره پاره

نارو چو شنید گفت این است | شان نور حق اند بالیقین راست | در قتل تو زور مند هستند | مشمار که طفل چند هستند

نیکوست فنی اگر کنی تو | گویم سخنی اگر کنی تو | در آب جمن که مار انجاست | نیلوفر بی شمار انجاست

بفرست کسی و گل طلب کن | تا گیرد به نند از بن سبب کن | چون پای گل نهند هر دو | زان مار کجا رهند هر دو

این حرف چو کنس کرد مقبول | نارو بدواع گشت موصول | کس را طلبید کنس و خط داد | کاکنون بر نند رو تو چون باد

گوئی که گل از تو شاه گل خواست | از کالی ده کرو رگل خواست | درده همه گل که این بود به | درنی بنود بناه درده

بهر گشت برین رغیب دانا | آن روز نرفت سوی صحرا | وقتیکه به برج کس در آمد | گفتا سیام پی لعب برآمد

نند امده از جمن چو در کاخ | گردید دلش بعطسه سوراخ | آمد م کس کنس نیز خط داد | حکم شه خود بدان نمط داد

پی نند خطش کشاد و بر خواند | هر سامع ازین سخن فسرد ماند | مضمونش که گل رلبش ضرر راست | زان گشت روانه کنس صرر راست

فرد انرسد چو گل بدرگاه | باشد سوی برج فتنه زاراه | بقا رعیش دور مانند | در بند الم دد پور مانند

گردید ملول ازین سخن نند | در خواند بخانه همسر چند | گوینده که خواست گل نه گل | از کالی ده که آورد گل

فرمود که گل اگر نیابم | بر بستن بچه ات شتابم | تا رد سوی برج شوخ دلبست | مانند بخانه یار ب ایشان

دارم همه بیم جان هر دو | باشد که بجا بنان هر دو | بندد چو مرا نیم پریشان | گریان همه مرد و زن بخانه

هر کس شنید این سخن ها | افتاد سیا نه محن ها | برخوف کرانه تا کرانه

گویان که گذشت عمر در برج | شه خشم چنین نکرد بر برج | این وجه الم یکی شود ده

میگفت یکی که زرد ریشش | میگفت دگر که میرد ده | در چاره خویشتن پریشان

اندم چو بخانه سیام آمد | صد اشک بچشم تا م آمد | زنیسان همه مرد و زن پریشان

گفتا که مرو برون زخانه | خصمت شده کنس در زمانه | گفتم سیام زمام حال پرسید | وجه الم و ملال پرسید

پس آمده نزد نند گفتا | پرسید که چیست وجه لام | مستفسر حال از پدر شو | تسکین وجه آن نکو سیر شو

صد ره پی کشتن تو شه کرد | داور بجفا طنت نظر کرد | گفتا که زروز زادن تو | کنس ست برنج دادن تو

کاگاه بسیک و تنها در آمد | در قصد تو پوتنا در آمد | کاگاه بسیک و تنها در آمد

تا چشم طلب کشاده دیدم — بیخود همه را فتاده دیدم — اکنون همه آمدند در هوش — زین حال همیکند سفر هوش
گفتند که آب خورده بودیم — بیهوش ازان چو مرده بودیم — دادی زکرم بما مگر جان — همواره تو بوده نگهبان
هر گفت که آوریدبل را — جستند پس آن نگ عمل را — بل آمد و شد بسیام گویا — ماندی تو میان دشت تنها
برخیز که در سرا توان رفت — باکله و آشنا توان رفت — اینحرف چو جمله ها شنیدند — خوش نغمه کنان سفر گزیدند
آماده راه چار پایان — زیبا بل و سر در آشنایان — از ناله نے زنان پدرام — گویان که کنون همه سیام
هر زن همه کار خانه بگذاشت — شرم از پی آن نگانه بگذاشت — ناظر همه ها که سیام آمد — باکله و از در بام آمد
فی بر لب و تاج بر سر خواب — خوی بر رخ و خشت در بر خواب — مامان چو جمال هر دو دیدند — عشرت زوصال هر دو دیدند
اطفال بمام سیام گفتند — کین هر دو پسر بزرگ گفتند — بل کشت خری زهلوانی — هر داد بجمله زندگانی
زین هر دو حفاظتی است ما را — واقع شده اند صد بلا را — حسمت همه حال چون شنفته — برگفت که گرگ راست گفته
این هر دو نبرد بی مثال اند — پنداشت که صاحب کمال اند — از سهره زور تام هر دو — صد عیش نصیب بام هر دو
حسمت بل و سیام را بدان گشت — هم اکل خوراند و هم دهن گشت — پس یافته زیب بستر خواب
گهنسیام بفکر مار کالے — گردی همه را ست از نج حالے — اخراج وی از جمن ضرور است
چون سیام بخواب آشنا شد — حسمت پی کار رهگرا شد — کین هر دو پسر شوند بیدار
آنشخص که کرد طرح خلقت — خوابید بخانه حسومت — هستند بخواب هر دو بس صرف
در دشت همی روند هر دو — زان خسته همی شوند هر دو — بخود کرد و سکالش شان
در قرب پلنگ آن دو دیدند — آماده خواب حسمت و نند — در دید به نزد خود برادر
پس ام و لبش به بر گرفتند — در نور چراغ در گرفتند — کاندر جمنم فگند یک بس
پس نند بگفت حسب حالی — گر غسل بخواب هم خیالی — بیمی است برون نرفته باشی
چون سیام نبوت دگر گفت — اندر بر ما در و پدر خفت — کین طفل چه خواب دید حالا
مار ابل و سیام به زجان اند — کی لائق دست بیگمان اند — شو مانع ره سپردن شان
شب رفت لبسر درین سخن ها — کی ماند ز انجم انجمن ها — گر دید هر آن شب فراموش
نند از پی غسل بر جمن رفت — بر طرز مدام خویشتن رفت — از بهر پسر نشسته میزد
زد بانگ بسیام کای خلف خیز — پیدا شده نور هر طرف خیز — خوش کن دل ان امیدواران
بر خاسته سیام خواند بل را — بر داشته آن نکو عمل را — گردند برون خوابگه رو
افزون شده عیش مادران را — دیدند خوش آن برادران را — مادر شده پاک کن ز رویاک

آنوقت نمد ابر عیش داد | پس بیره خورانند و خفتش داد | مسرور بدل ز شوق گفتی | خوش ساخته است ایزد این صنعت
شد شهره فسون سیام در برج | مدحت کن او تمام در برج | گوینده زنان سیام از ناز | مشکل بنود دگر فسون ساز
کوچک شمر دترا حسبوست | آگاه کنون شد از کرامت | جائی بگزد چو مار کس را | نامم تو بریم بشیک آنجا
کی یاد فسون مار کردی | این شیوه خوش اختیار کردی | رو رو تو بخانهٔ خود اکنون | دانیم هر انچه هست افسون
گهنسیام روانه گشت خندان | ز و شوق دل زمان و چندان | خوش ساکن کوی و برزن برج | آرام نصیب هر زن برج

حال بچگان گشتن دهینک ز دست پاک بل و مردن کرخون خوردن مردم مریض از قتلات

باغیل و دواب سیام در بل صبح | باران همه محو راندن گاو | بس دور پی چراندن گاو
در برندابن رسید پس سیام | بل با همه رفت و سیام تنها | پر فکر دران مقام تنها
درسایهٔ نخل سیام نازان | بل با همه رفت و سیام تنها | پر فکر دران مقام تنها
شخصی ز پس گاه دها دو دیدی | شخصی ز بر و دو سر رسیدی | در دادی تال بن رسیدند
گویان که گروه من کجاست | آخر ز کسل بسانه شبست | بابل همه ها چو سر رسیدند
عشرت همه بر کمال آنجا | هم چشمه و هم نهال آنجا | درمیوه خوری حواشی آنوقت
بل بود ز راه تاب خورده | آسوده نشست و آنجو رده | پس گفت زیاد سیام انجام | کالحال روید هر کجا سیام
یاران پی حصر کله یاران | در کوچ بکید گر صدا زن | آنجا دهینک شب کل خر بود | جالیش همه سایهٔ شجر بود
صوت همه طفل چون شنیدند | یکبار بسوی شان دویده | بل را همه ها ز خوف خواندند | شد بیز قرار خویش راندند
آن دیو به نزد بل در آمد | غرنده بسان بل در آمد | بل جانب او بشور رفته | آماده خشم در زور رفته
ببل لگد آن پلید بدزد | میخواست برود گر لگد زد | بل نیز فرو گرفت پنجش | زد از ره خشم بر درخش
زین ضرب درخت با فتاده | صد لرزه بدشت رو نهاده | بل خست و میکه جان او را | نگذاشته خاندان اورا
پس هر دو چوان پلید ارذل | احباب شدند دصف بل | ز انجا تبلاش هر دو دیدند | در برندابن دگر رسیدند
نالان بشجر که ای سیام | در دشت کنون بهای سیام | کردیم دواب جمع لشتن جمع | دارد ز غمه نیت سمع
بهتر بنود قرارت آنجا | دریا منخلا و خارت آنجا | زین گونه لب جمن رسیدند | بل ماندهٔ و جمله تن رسیدند
برکالی ده چو خورده شد آب | رفت آن کله و کرده رانتاب | مسموم فتاد هر یکی هم | کی ماند حواس در یکی هم
گهنسیام نظر براه ایشان | چون کاکل خویشتن پریشان | گویان که کدام جا رفتند | هم کله هم آشنای رفتند
بالای درخت رفت و بس دید | نام همه خواند و پیش و پس دید | برکالی ده گذشت جویان | بنجود بگریست آن نکویان
دانست ز طرز آن حوالی | کانجاست قیام مار کالی | بس کرد نظر بسوی خویشان | هشیار ازان شدند ایشان
چون صورت پاک سیام دیدند | خوش خوش همه در برش دویدند | هر گفت ز من بعید گشتید | اینجا بکدام ره گذشتید

تا چشم طلب کشاده دیدم — بیخود همه را فتاده دیدم — اکنون همه آمدند در هوش — زین حال همیکنند سفر هوش
گفتند که آب خورده بودیم — بیهوش ازان چو مرده بودیم — دادی زکرم بما مگر جان — همواره تو بوده نگهبان
هر گفت که آور ید بل را — جستند پس آن نکو عمل را — بل آمد و شد بسیام گویا — ماندی تو میان دشت تنها
برخیز که در سرا توان رفت — باکله و آشنا توان رفت — اینحرف چو جمله ها شنیدند — خوش نغمه کنان سفر گزیدند
آماده راه چار پایان — زیبا بل و سر در آشنایان — از ناله نے زنان پدرام — گویان که کنون همه سیام
هر زن همه کار خانه بگذاشت — شرم از پے آن گانه بگذاشت — ناظر همه ها که سیام آمد — باکله و از در بام آمد
فی بر لب و تاج بر سر خوب — خوی بر رخ و خشت در بر خوب — مامان چو جمال هر دو دیدند — عشرت ز وصال هر دو دیدند
اطفال بمام سیام گفتند — کین هر دو پسر بزور خفتند — بل کشت خری ز هلوانے — هر داد بجمله زندگانے
زین هر دو حفاظتی است ما را — واقع شده اند صد بلا را — حسبت همه حال چون شنفته — برگفت که گرگ راست گفته
این هر دو نبرد بی مثال اند — پنداشت که صاحب کمال اند — از سهره زور تام هر دو — صد عیش نصیب مام هر دو
حسبت بل و سیام را بدین گشت — هم اکل خوراند و هم دمین گشت — پس یافته زیب بستر خواب
گهنسیام لنفکر مارکالے — گر دی همه راست رنج حالے — اخراج وی از جمن ضرر است
چون سیام بخواب آشنا شد — حسبت پی کار رهگرا شد — کین هر دو پسر شوند بیدار
آنشخص که کرد طرح خلقت — خوابید بخانه حسبوت — هستند بخواب هر دو بس ضعیف
در دشت همی روند هر دو — زان خسته همی شوند هر دو — بخود کرد و سکانشان
در قرب پلنگ آن دو دیدند — آماده خواب حسبت و نند — در دیده به نزد خود برادر
پس ام و اپش به بر گرفتند — در نور چراغ در گرفتند — کاندر جمنم فگندیک کس
پس نند بگفت حسب حالی — گر غسل بخواب هم خیالی — بیمی است برون نرفته باشی
چون سیام نبوت دگر گفت — اندر بر مادر و پدر خفت — کین طفل چه خوابی است حالا
مارا بل و سیام به زجان اند — کی لائق دست بیگمان اند — شو مانع ره سپردن شان
شب رفت بسر درین سخن ها — کی ماند زانجم انجمن ها — گردید هر آن شب فراموش
نند از پی غسل بر جمن رفت — بر طرز مدام خویشتن رفت — از بهر پسر نشسته میزد
زد بانگ بسیام کای خلف خیر — پیدا شده نور هر طرف خیز — خوش کن دل این امیدواران
برخاسته سیام خواند بل را — بر داشته آن نکو عمل را — گردند بجز خوابگه رو
افزون شده عیش مادران را — دیدند خوش آن برادران را — مادر شده پاک کن ز هر باک

آنوقت غذا اسبر عشش داد | پس سیره خورانند و خفتش داد | مسرور بدل ز شوق گفتی | خوش ساخته است ایزد این جفت
شد شهره فسون سیام در برج | مدحت کن او تمام در برج | گوینده زنان سیام از ناز | مشلت بنود و گر فسون ساز
کو چک شمر و ترا حبوبت | آگاه کنون شد از کرامت | جائی بگزد چو مار کس را | نام تو بریم بشیک آنجا
کی یاد فسون مار کردی | این شیوه خوش اختیار کردی | رو رو تو بنجا نه خود اکنون | دانیم هر انچه هست افسون
گهنسیام روانه گشت خندان | ز شوق دل ز مان و چندان | خوش ساکن کوی و رزن برج | آرام نصیب هر زن برج

حال بیجان گشتن دهینک ز دست پاک بل و مُردگر خون خوردن مردم مریض اختلاست

باخیل و دواب سیام و بل صبح | بل مُسل و سدام باز ان | یاران همه محو راندن گاو | راهی طرف بروجیل صبح
در بر بندا بن رسید پس سیام | شخصی لب رود سر کشیدی | بل با همه رفت و سیام تنها | بس دور پی چراندن گاو
در سایه نخل سیام نازان | آخر ز کسل بسانه بنشست | بابل همه ها چو سر کشیدند | شد کله پی چرا سبک گام
شخصی پس گاو ها دویدی | یکبار بسوی شان دویده | پس گفت زیاد سیام انجام | پر فکر دران مقام تنها
گویان که گرده من کجا هست | هم چشمه و هم نهال آنجا | در سبزه چریدن مواشی | در دادی تال بن رسیدند
عشرت همه بر کمال آنجا | آسوده نشست و آنجو رو | در کوچ بکید گر صدا زن | در میوه خوری حواشی آنوقت
بل بود ز راه تاب خورده | یاران پی حصر کله یاران | صوت همه طفل چون شنیدند | کالحال رویدهر کجا سیام
آن دیو به نر و بل در آمد | غرنده بسان بل در آمد | بل جانب او بشور رفته | جالیش همه سایه شجر بود
بر بل لگد آن پلید بدزد | مینخواست برود گر لگد زد | بل نیز فرو گرفت بنخش | شد بدیز قرار خویش راندند
زین ضرب درخت با فتاده | صد لرزه بدشت رو نهاده | بل خست و میکه جان او را | آماده خشم و زور رفته
پس هر دو چوان پلید ارذل | احباب شدند و صف بل | ز انجا تبلاش هر دو دیدند | نگذاشته خاندان اورا
نالان بشجر که ای سیام | در دشت کنون بهای سیام | کردیم دواب جو لیشتن جمع | در بر بندا بن دگر رسیدند
بهتر بنود قرارت آنجا | در با مخلا و خارت آنجا | زین گونه لب جمن رسیدند | دارد سر غمزه نیت سمع
بر کالی ده چو خورده شد آب | رفت ان کله و کرده رانتاب | مسموم فتاد هر یکی هم | بل ماند و جمله تن رسیدند
گهنسیام نظر براه ایشان | چون کاکل خویشتن پریشان | گویان که کدام جا گرفتند | کی ماند حواس در یکی هم
بالای درخت رفت و بس دید | نام همه خواند و پیش و پس دید | بر کالی ده گذشت جویان | هم کله هم آشنای رفتند
دانست ز طرز آن حوالی | کاینجاست قیام مار کالی | بس کرد نظر بسوی خویشان | بنجود بگریست آن نکویان
چون صورت پاک سیام دیدند | خوش خوش همه در برش رسیدند | هر گفت ز من بعید گشتید | هشیار ازان شدند ایشان | اینجا بکدام ره گذشتید

ما در چو شنید ماجرایش | گریان بکنار داد جایش | میگفت که خوب و بی‌ضرر رفت | کی می‌بودش زپند اثر رفت
زینسان تن او بدست میدید | خالف که چه حال ست میدید | آخر چو فسونگران ده خواند | هر یک بعلاج او فرو ماند
ما در ززنان صحبت او | پرسید دگر ز حالت او | گفتند که جمله پیش و این پس | افتاد بلدغ اسودی بس
آن اسود تند گشت دیده | زهر نگهش برین رسیده | خوان کودکی نند اگر که جادوست | بی شبهه شفا بدیدن اوست
هشاش ببانه دیگری نیست | دانیم چنین فسونگری نیست | گیرت چو شنید حرف زن ها | یاد آمدش آن بیان ادها
با خانه نند سرعت آورد | خود را به برِ حسومت آورد | گفتا نجنا که دخت من رفت | زد اسود دلش که تاب من رفت
بفرست سپی علاجش | نیکی ست که بهر شود مزاجش | حسمت چو شنید گفت فی الفور | شش ساله پسر چه داند این طور
هر کس که ترا بدین نمط گفت | گاهی نشنیده ام غلط گفت | گفتا شده را دهکا خبر ده | کا سود زده دخت کرد این به
دختم بعذاب هست بفرست | این کار ثواب هست بفرست | حسمت زده خنده در دل خود | کو بود نخانه ام ازین پیش
پی برد لبساز سیام و رادها | لب بست ز رازسیام و رادها | للتا و دگر زنان عاقل | از حالت او بفکر مایل
گویان که هر ست اسود دگر | اندخت نگاه او درین بر | سحری بنود شفاده این را | خیز هر که دگر کند باین را
کردند زنی روانه الحام | گفتا بکسی که داده شیر | آی و نگرش که هست دلگیر
وقتیکه بخانه رو بهفاده | در راه بسر زمین فتاده | بردیم برنج پیش او را | خود نیست خبر ز حال اورا
گوینده که اسود م گزیده | از هیچ فسون نیافت صحت | بر نام تو باشدش افاقت
در پیش تو ام زنی فرستاد | خود اسودی از تو این بلاد | بر خیز که رفتنت صلاح است | تدبیر علاج او مباح است
گر زنده نماند آن شکر خند | جان جمله دهیم بر دربند | دارد سر جستن تو گیرت | دریاب که رفت نزد حسمت
هر گفت تو را گر زوش مار | بر باید از دفسونم آزار | در خانه رسید و حسمتش گفت | هستی بفسونگری تو هم جفت
گیرت پی خواندت رسید است | کا سود تن رادهکا گزیدست | یا دست اگر ترا فسونش | باید که شفا دهی کنونش
گو کی شده ازین فن آگاه | تا حال نبوده ام من آگاه | گفتا که فسون مار دانم | آرام گزیده اش تو انم
گفتار و دز زندگی ده او را | آن به که کنون کنی به او را | زین سیام العبش هم عنان شد | با ما در رادهکا روان شد
پس ما در رادهکا دویده | یا دی بسرای خود رسیده | رادها تن ناتوان همیدا | در درد عجبی که جان نمیداشت
در بر بگرفت بام او را | انداخت بپای سیام او را | میگفت کنون حیات این ده | از دست الم نجات این ده
گهنسیام نگاه کرد دردی | نی سود و فسون دمید بردی | رادها بکشاد چشم و هر پیش | خوش کرد درست جامه خویش
پرسید ز مام خویش آنجا | کین وقت بخانه چیست غوغا | مسرور گرفت در بر مام | گویان که نمود زنده ات سیام
رادها چو بهوش آمد آنجا | شد سا جد سیام مام رادها | میگفت که مرد نیک ادی | خود دخت مرا حیات دادی

گوید که مراست میل با تو — می آمده باش دائما تو — زین وجه همی رسم بسویت — لیکن دگر است گفتگویت
جستم چو شنید این کلامش — در بر بگرفت از عرامش — گفتا که مشو ملول از پند — بی شبهه شمارمت چو فرزند
خود مادر تست پر سلیقه — تعلیم نمی دهد طریقه — گفتا چو نجانه میکنم کار — تکلیف من است بر پدر بار
جستم به برش گرفت از ناز — کم کرد دل عتاب او باز — با سیام مصاحبان سخن گو — کان دعوی شیر دوشیت کو
کردی همه دوش لاف کوشی — امروز چه شد بگاو دوشی — خجلت بدلش فزود و بر خاست — کو ساله رها نمود و برخاست
بگرفت کلاه و نی زمادر — کاواز همی داد بر برادر — چون سیام بروی نخاد پا را — در نی طلبید راد هکارا
پی برد بر این اشاره رادها — در خواست رخصت از جسودها — گفتا که شوم نجانه رگیر — گر صبح رسیده ام پی شیر
شخصی نجباک چون ندیدم — اینجا پی جستجو رسیدم — دوشیدن سیام تو دو لبیند — گشتم بنظاره آرزومند
رادها شده چون جدا ز جسدها — حسدها شده ملتفت برادها — گفتا زدوای این چنین پیش — کوی شغنم بمادر خویش
آخر زده راد هکا بروی گام — آمد بنجباک نزد گهنسیام — در دست انای شیر بودش — شوق رخ هر بشیر بودش
گشتند دو چار او چو زن ها — پرسان که رسید از چه تنها — گفتا پی حلب چو ان رسیدم — در جستن گاوبان دویدم
هر بانگ زدش که تیز میشم — زد دای که شیر گاو دوشم — رادها چو شنید رفت سوی او — گویا که برآمد آرزویش
گفتند زنان که عشق است اصیل — آمد پی حلب از چنین فصل — گهنسیام غرض گرفت از وظرف — گر دید گاو دوشیش صرف
رو کرد بسوی سیام رادها — استاد در آن مقام رادها — گه شیر بظرف می چکیدی — گه بر رخ راد هکا رسیدی
شد قطره شیر را برخ راه — جا کرد ستاره در بر ماه — زینگونه رهین سور سر دو — آماده صد سرور هر دو
القصه زنان مثال للبنا — مسرور بدیدن تماشا — گهنسیام چو شیر گاو دوشید — در دادن ظرف آن نکوشید
از طیب نباز نین نمیداد — آن میطلبید و این نمیداد — هر گفت بعجز باز در ساز — سوگند پدر که من دهم باز
پس عجز چو راد هکا نباکرد — هر ظرف سپرد راد هکا کرد — رفتند زنان ز پیش بر پس — راد ها شده راهی سرا پس
کی دوری سیام میل رادها — در پنجه تنگ ذیل رادها — گویان که ز ننگ به کناره — این آمده مانع نظاره
دل هست ز ننگ بگمان تنگ — زین بعد دهم بباد من ننگ — زینسان سوی خانه گام میداشت — در پس نظری بسیام میداشت
در پیش نمیفتاد پایش — افزود ز هر بدل هوایش — گهنسیام هم از جبال دیدش — استاده بصد تپاک دیدش
القصه که سیام ماند برجا — نزدیک نان رسید رادها — گفتند نبود حاکت شیر — گر سیام شدی تو طالب شیر
رادها چو شنیدند نام گهنسیام — بنجو د بر بین فتاد ز بن نام — زن ها غرضش به بر گرفتند — پرسیدن او ز سر گرفتند
رادها دم سپرد بر شیده — کاندر رهم اسودی گزیده — گفتند که خوش رسید اکنون — کی اسودیش گزید اکنون
گهنسیام هم اسودی بر راه است — این کشته او بیک نگاه است — بروند بمادرش که بر گیر — این راز ده اسودی خبر گیر

قتل سیاوش دیو زاد کرده — بر بادی گرد باد کرده — عالم بدان نمود بشبگ — اشجا بنده جار بود بشبگ
گو سیاله و مرغ خست درد — اثر در زکفش نرست در دشت — کو این همه حال دید جسدها — شد بانع رفتنش بصحرا
القصه چو گشت از دها سیام — آگاه شدند خاص تا عام — هر زن پی دیدنش در آمد — حسرت همه را فزون تر آمد
گوینده که سیام حافظ ماست — کی همسر او بخلق پیدا ست — پس سیام غذا گرفت از ام — خوردند جمیع طفل با سیام
حال صاحب سیام شیر گاو را دها از شغف
با ما در خویش هر دو این حرف — راز اهل عشق کی پوشیده ماند بر ملاست — کاو در پی گاو دو شیم طرف
آموخت بمن پدر بس این فن — کی دهشت گاو پرس از بل — دوشم همه گاو زود تر من
کرد این همه مسکه خورد نم بل — این گفته و زد با متحان مشت — بنشست و نمود طرز انگشت
جستم زده خنده بر ادا بش — بر سینه کشید و داد انا بش — گو سیاله کشاد هر دم حلب — شد خوش نظاره مام را قلب
گفتند کسان بسیام آنجا — خود را تو زیاده دانی از ما — گفتا که کنم چو حلب یک چند — با من نرسد دگر هنر مند
گفتند که امتحان بفرداست — گفتا که مرا هم این تمناست — راد ها که هوای سیام میداشت — بر دیدن او غرام میداشت
بر خاست دم سحر ز خانه — طرفی بگرفت و شد روانه — پرسید بوقت رفتنش مام — کالحال کجا همی زنی گام
گفتش بخماک میزنم پا — دو شند صباح گاو انجا — دیروز بدیر چون رسیدم — طعن همه گاو بان شنیدم
خوردند عجال سر بسر شیر — پیش تو مرا فرود تشویر — این گفت و بکاخ نند رد کام — بر در همه دید حلب گهنسیام
چون ناظر هم شدند هر دو — مهجور الم شدند هر دو — حسمت چو بدید راد هکارا — در بر طلبید راد هکارا
بر شیر زدن اجازتش داد — سوگند پدر ها بفتش داد — راد ها شده محو سام حالی — زد چوب میان ظرف خالی
شد سیام بحسن راد هکا مست — از سهو و پای گاو بر بست — چون حالت هر دو دید حسمت — حیرانی خویش کشید حسمت
پس گفت براد هکا که کو هوش — شد شیر زدن ترا فراموش — گفتا که کجاست این قدم یاد — آماده شدم بحسب ارشاد
آموخته گرچه حسمت او را — بس بود ز سیام حیرتا را — گهنسیام کجا خبر همیداشت — پابندی گاو نر همیداشت
ظرفی طلبید و داد یارش — بودند بخنده بر کنارش — گهنسیام خیال راد هکا داشت — از خنده کس خبر کجا داشت
پس گفت براد هکا حسومت — کز شیر زدن سرا نفرت — دوشیدن شیر سیام بگذاشت — سر رشته خود تمام بگذاشت
جادو نظری و مه جبینی — با هر چکنی ز ناز نینی — کی گوش بغی بگفته ام بش — داری چه حساب دل خویش
محور خ سیام بوده تو — از حو لشتنش ربوده تو — گر هست کنون چنین سلیقه — آینده چه باشدت طریقه
نظاره هم پسند من هست — می باز بدو درین سخن هست — در خانه خود نشین چه جوئی — هاج مشوش بشیر دوشی
کردی همه رشت طرز و خویش — او سوی تو مبند و تو سوی بش — می آئی تو باز از چنین ناز — در سنی تو سخانه ام میا باز
چون این همه کرد راد هکا گوش — آمد قدری غرض که در دش — گفتا که تو ده بسیام الزام — بر من چه غضب کنی خواندم سیام

میگفت که آه من چکردم | از غفلت خویشتن چکردم | از بسکه خردمند داشتم من | آئین ادب گذاشتم من
آنوقت چو راز برج دریافت | اطفال عجال را بهر یافت | انبوه فرشته گرد پیشش | توصیف کنان بهره و بیشش
بده را چو عقیده شد نکوگیر | اضداد بپای هر ز تشویر | میگفت که سینه صاف فرما | این بی ادبی معاف فرما
هر چند که صاحب خطایم | از تست توقع عطایم | نشناختمت بغفلت خود | کن عفو خطا ز رحمت خود
من بده ز توام چه دانست راز | سازی همه دو تو ئی جهان ساز | گر جرم فزون بود کمی را | هرگز نه سزد عضب همی را
گو فرط خطا پسر کند بس | کی فکر جزا پدر کند بس | کن عفو خطای من ز رحمت | این بست سزای من ز رحمت
بی درک تو خیر را بود ترک | تا لطف تو نیست کی بود درک | من بده پی عمل چه محرم | یک موی تو با هزار عالم
از بسکه بکار رحم کوشی | این جرم که رفته است پوشی | زینگونه چو کرد بده لجاجت | افزون شده فهمش از سماجت
اطفال و عجال سیام دیده | در برج همین تمام دیده | برداشت سر ش ز پا نخود نسیام | صد حرمت تازه داد انعام
بده باز به پیش او ستاده | در مدح و ثنا زبان گشاده | ای راه نمای هر گمشان | وی لجه رحمت تو جوشان
کو نیست کنار بحر کارت | حیدیا بگرفته در کنارت | دست تو بهر انچه هست بسته | نامت برسن دو دست بسته
هست از تو فرشته بیم خورده | داری همه میل نیم خورده | نوش حشمت و نند از تو بهر بو | خوش خاطر دیو کی و لبد یو
برج و همه صد و جنس اف خواب | برگرد برو دش و انس او خواب | باشد صفتش برون از حصر | اینجا همه فهم میکند قصر
از برج کجاست عالم به | ده جای من خرین و بین ده | در خلق کنون بده و کر آر | باشم من خسته عبد بقار
القصه چنین کلام میداشت | با عاجزی التیام میداشت | گهنسیام چو دید زاری او | شد عازم غمگساری او
گفتا که تو رد بخانهٔ خویش | الحال کدام بده کنم پیش | گر میطلبی صواب کامل | بنمای ز طوف برج حامل
پس سیام حمال خوش داد | از بخشش کامل خود شداد | بده طالف برج گشت فی الحال | آورد همه دواب اطفال
شد باز روانه زان میانه | بوسید زمین و شد روانه | یاران که جدا ز سیام ماندند | ناواقف این تمام ماندند
گفتند که انتظار بردیم | کی بی تو غذا بکار بردیم | گفتا که شدید طالب اکل | یاد کله کی بود بدین شکل
حشتم گله را بصد تگ و تاز | رفتن ندهندش از نظر باز | این گفت و غذا بجمله با خورد | آب جمن از پس غذا خورد
شد عازم خانه هر یکی شام | همراهی شان گرفت گهنسیام | آماده برج و کله را نان | بردوش جوال و نغمه خوانان
آخر سوی خانه ها رسیدند | با سیام یگانه ها رسیدند | گفتند بحشمت از تحیر | پورت شده قاتل اکبر
گو بود مثال کوه آن دیو | گردید ز هر ستوده آن دیو | در طاقت این کجا عمایت | شد قاتل دیو ها بطاقت
حشمت بهر اس در سخن بس | گردشت روی نمیکند بس | هر بار رسید گرچه آفت | تا حال نمیکند مخافت
شد مانع سیام بار او شت | او نیز بگفتنش مقر گشت | کس را چه خبر ز قدرت سیام | کی عقل رسد بهندسهٔ سیام

ه ضبط اول بمعنی دنبال آمدن و دوم بمعنی شتاب و دویدن باشد و شاید که هر دو بمعنی یکدیگر باشد

شد فضله خوری چو عادت سیام — حال یکسو رون برهما کرده و کله اش — گفتند به بنده ز حالت سیام
نافل همه باز قدرت او — مجلس آرایان صحبت را ملال از نو است — کس را چه خبر ز قدرت او
حیران شده بده ز حیله شان — بر خاست برای امتحانش — گویان که چه جا شکوه او را — در دم گله و گرده او را
گر عالم غیب هست گردد — وز دور ز ریب هست گردد — در بنسی بث رسید آخر — آن گفته ز دیده دید آخر
گه نسیام میان منزل خویش — مصروف عدا تجمل خویش — حیران شده بده غرض بجا گاه — ز دید مواشی چرا گاه
سیام ست چو کار ساز بده هم — شد واقف جمله راز بده هم — بگزید دو طفل از مواشی — فرمود بجستن مواشی
آن هر دو ز زاغ مار گشتند — محروم سراغ بار گشتند — هر بهر سراغ پیش رفته — شان را بنشاند و خویش رفته
بده دید چو جای سیام خالی — بر بود گرده نیز حالی — از سهو بکار جهل کوشید — یکجا کله و گرده نوشید
سیام آمد و هیچ پس ندیده — یک بار به پیش و پس ندیده — گفتا که اگر ز رفت این خیل — گیرد دل والدین شان ذیل
آورد پدید جمله اشکال — آخر شده خود دواب اطفال — گم هر قدری که از نظر شد — فی الفور پدید آن قدر شد
همصورت هر یکی دگر بود — کی فرق پدید در نظر بود — بده را چو شمرد بسته گه نسیام — ز نیگونه کشید بر خود ابرام
گفتا سر شام باز واشی — کارید ز هر طرف مواشی — گردید روان باشتابا — همراه گرفت چارپا ها
بینش سیر و دو نیک آئین — راحت ده مردم جهان بین — افروز جمال بقیا آسش — آویزه دانش و لباسش
بر رخ همه گرد گاد حادثات — هر زن دل جان ز دفع آن اشت — گه نسیام بجای خود در آمد — هر یک بسرای خود در آمد
گوساله و بچه نزد مایان — آماده خورد و نوش سامان — گردد ز سر ایرش که آگاه
در بر چو گرفت سیام را مام — پرسید که شب چه کردی ای سیام — از خوف همی بود دلم زیر
گفتا نروی تو صبح اکنون — سان کله بر بند سوی ها مون — گفتا که همین اراده دارم — خود کرسنگی زیاده دارم
گفتا که تو سکه نوشجان کن — دیگر پس غسل میل نان کن — آخر تن او شست مادر — بر خوانش نشاند با برادر
حاصل شد فرصتی چو از حان — خوش داد بهر دو رونی نان — پس هر دو بر دی فرش خفتند — ما مان ز ره طرب شگفتند
هر گشت اگه و کرد کبر بده کم — کس کی شد ازین بحر محرم — احباب دواب ساخت آنجا — کی هیچ کسی شناخت آنجا
چون رغبت انس دو حش دیدند — اندر بر هر یکی رسیده — بده باز شناخت را چو یان — آمد بر من برج پو یان
آنجا همه بر ده های خود دید — ز انسانکه سنر دو بجای خود دید — میگفت که برج هست یا نه — در خلقت من چنین سرا نه
شاید که حواس باختم من — کی رتبه هر شناختم من — سیام است مگر که عالم غیب — او را در بوده ام بلا ریب
زین شبهه بجای خویش دنا فت — هر چیز که بر ده آنچنان یا فت — ز دیده خود بهر دو جای آدید
چون سیام فرود در دشن فهم — شد منفعل آخر از خنن دیم — دانست که سیام ذات خاص است — او را بصناعت اختصاص است

حال بیجان گشتن دیوی اکهاسُر در لقب گنج رازِ روضهٔ جنت پی این اژدها است

آمد بمیان دشت اکهاسُر سه
ورقوت او چه جا تنگ بود
بود از پی پوتنان برادر
چون بود ز فیل سر سه داغش
وا کرده دهن ز مکر و فن خود
فی الفور تمام حال دانست
ان دیو دهان خویش بسته
شور همه سیام چون شنیدند
آمدم بفلک فرشته نالان
جبریل دم او زیاده شد ز
آن لمعه بچرخ رفت و برگشت
آمدم همه ها برون دویدند
خوش مادر و خوش پدر برآمد
از اوج فرشته گلفشانان
از نام کسی که کسب کام است
آمدم ملک از شکوه مسرور
ایدچو غذا ز خانه آنجا
در زیر درخت سیام بنشست
هر بار ببازی و ظرافت
جمعت پی سیام هم فرستاد
شد کاسه بنا ز برگ اشجار
خوان های غذا بصف نهادند
شبدام و سُسل گرفته سامان
خوش لقمه بدیگری نمایان

آشفته بکار سه دماغش
آراسته باغ در دهن خود
خون ریختنش حلال دانست
راه همه ها ز پیش بسته
خود نیز درون آن خزیده
گهنسیام که بود در میانش
زد آه که سُست ارادهٔ شد ز
تا واصل جسم پاک برگشت
از دیدن او سرور دیدند
شد گشته طاقت از دهانت
در مدحت سیام تر زبانان
خود در دهنش چه جانام است
یکسر کله گروه مسرور
هر یک خورد آن دانه آنجا
گردش همه از دحام بنشست
هنگامه خنده و لطافت
کهاغ و طعام هم فرستاد
گرد آمد بلبس بعول اشمار
پس زان قدری بکف نهادند
قاسم شده گهنسیام و سدامان
آخر بدهان خود بیایان

زین حال ملک بچرخ محفلان

القصه شد از دها برآهی
گهنسیام بر گذشت ناگاه
خود بود دهان او در کوه
آن جمله به تیر لی چو ماندند
بر هم زده دیو لب خویش
گهنسیام که بود در میانش
شق شد بهمان دمش دهانش
هر گشت برون و جمله را گفت
گوینده که خوف با غلط بود
هر با همه ها سخن سر ا بود
اندر لب قید سیان همین بد
آنرا که ممات میدهد سیام
گفتا بمصاحبان خود شیام
مائل همه ها خرام کردند
خوش جامه طرفه زیور بو
انجا همه را غذا رسیده
هر ساخته جمله شائل او قات
ز حلقه گروه بر کرانه
جا شد بکمر نی دعصارا
مصروف بلقمه بردن هم
القصه شریک جان خوش آنها
انگشت گزند زیر دندان

مامور ز کنس گشت اکهاسُر
همراه دکی دبش و یک بود
با تبش دبلی تهان برادر
از کوه بجنبش اشتباهی
احباب دواب داشت همراه
زین شبهه در دلش آمد انبوه
از عجز دعای سیام خواندند
زان وجه که یافت مطلب خویش
بالید دو چند از دهانش
جان رفت چو لمعه چراغش
آنید که آنهی بود حفت
لطف تو ممد دین نمط بود
کین کار زده دولت شما بود
کاعزاز بود دلی اکهاسُر
بی شبهه نجات میدهد سیام
در بنبی بٹ توان دن گام
در بنبی بٹ مقام کردند
به عارض و خوب منظر او
خوش دوغ ز هر سر ا رسیده
ا راسته طرفه محفل آنوقت
گهنسیام نشست در میانه
وقت آمده خوردن غذا را
مسرور طعام خوردن هم
آنها ز طعام مدح خوان ها

راد بازده خنده بر مقالش — کز دید روانه با خیالش — در خانه رسید و گفت مادر — ار است که جد و بخت و زیور

گفتا در بند بود جایم — جمعیت طالبید از هوایم — پرسید که نام فرخت چیست — هم مادر و هم پدر تو کیست

سوی من و پور خویشتن دید — در خواهش و عاد سوی من دید — آرایش و زیب بیحد م داد — فانیز و برنج و گنج م داد

در خواست و عاز داور انجام — بهر پدر و تو داد دشنام — گفتا بر کهان او دیده بوده است — گفتم که چه با تو وا نموده است

مادر چو شنید سخت خندید — تقریر جواب او پسندید — فرمود که هر چه گفت جمعیت — با آن همه هست جفت جمعیت

پرسنان شده بار بار از درخت — واللہ که دیگ آرزو سخت — دشنام دهان بحق جمعیت

گیرت ار گفتگوی جسود ها — پی بر بر آرزوی جسود ها — خوش باد بشنو از ین خبر کرد

مسرور ازین نوید هر دو — صرف طلب امید هر دو — راد ها را ز ل عروس گنیام

سر گفت بمام پاس آن دار — کز جمله تو لعبه ام نهان دار — در زد و لفریب جمله ها را

نی هم ز مرا غریز تر هست — او را همه دم برین نظر هست — بی شبهه مرا لود هر آش

گاهی نمن اعتبار بل هم — می پوش ز خشیار بل هم — بر دزدی لعبه ات کر آتاب

چیر تو هر انکه در دوا کنون — بشک گنش ز برج بر دن — در حسرت چیز من نشینی

راد ها چو برود کر چه کوشش — پوشش که نکو ترست پوشش — هر گه که طلب کنم برا ری

پر لطف کلام سیام ساده — جمعیت گرد کلام ساده — گوئی دنی و گرد نا نهان کرد

جمعیت پی سیام شیر آورد — با شوق تمام شیر آورد — دو شیده ام اولا همان گاو

کی رغبت من لود بهر شیر — هر گز نخورم کنون گر شیر — گر گاو سفید هست این پیر

میداشت چو شیر لفته گرمی — دم کردی و داد شین ترمی — چشم از پی خواب ناز پوشید

چون صبح دمید بانگ زد ام — کانیوقت مخیب و مخور ا سیام — از بهر تو آمدند هر خیز

بر خاسته سیام و ام روشت — فی الفور بدست خود فرو شت — زین حرف باشراح بر خاست

هر بال کودکان غذا خورد — چیزی بطریق ناشتا خورد — خود گشت ز دانه با جوانی

هر کودک خرد سال آمد — با عجلت و با عجال آمد — در بند این همی تو ان رفت

گو سالهٔ لب جمن گذاریم — در بستی بنت قیام داریم — سیر فت گروه همره او

بقار بصوت گاو رانان — اندر نی و شاخ نغمه خوانان — تعلیم دهد م این صدا را

خندان شده جمله گاو بانان — هر گفت کنون شما بصوت — خندید دگر اگر شود دوست

صوتش نرسید چون بانان — بر ند این پاک را گرفته

در سیر و خاک را گرفته

گریان به پرسش گرفت و پرسید — باری خبرش گرفت و پرسید — گفتا شده دختیم بره یار — افتاد خود از گزیدن مار

آمد بسرش یکی سیه فام — زائیدهٔ هند گویدش عام — دختر ز فسون دمیدش زیست — نشناخته شد که زادهٔ کیست

زان خوف بمن نماند طاقت — اکنون قدری بود افاقت — رادها که چنین بهانه سر کرد — مامش زره شغف به بر کرد

گویان که مراد و پور و یک دخت — دارست زمانه خوشترک دخت — آشفت برادهکا که شوخی — هر دم روی از سرا که شوخی

گفتم که نرفته باش جائی — تاثیر نکرد در تو رائی — بین حالت دختران دیگر — بنود چو تو خیره هیچ دختر

گاهی بچمن گذار داری — گاهی بچنین کار دارای — چون راه روی بچرخ بینی — کی پند کسی همی گزینی

مانند تو دخت هفت ساله — دارست زمانه لا محاله — این گفته و داد غسل پوشاک — پرسید پی غذا به تا پاک

رادها همه گرم خنده در دل — یعنی پی سیام نبده در دل — گفتا نروم زخانهٔ من دور — بازیچه بده مراست منظور

رادها که ملک نیافت رازش — کس را چه خبر بود ز سازش — آمادهٔ ذوق سیام و رادها — افتادهٔ شوق سیام و رادها

راحت پی والدین ازینان — اسرار بشو رشوین ازینان — هر صدق و صفا همی نمایند — هر طرز وداد همی نمایند

رادها که بعشق سیام شد بند — آمد پی لعب بر درینند — آواز بسیام داد از ناز — پس سیام شناخت طرز آواز

گه سیام بام بود در جوش — بشنید صدا و ماند خاموش — پس گفت بمادر از ره پاس — کین دختر کیست زود بشناس

وی گم شده بر جمن مرا راه — این دست گرفت و برد تا گاه — اندیشهٔ کست در دل او — ران روز کمند نجانه ام رو

جسمت شده حکم ده بنجواندن — هر رفت ز طرز به بنجواندن — از دیدن هم شدند مسرور — کی ماند ملال هر دو مهجور

هر گفت برادهکا درون آ — خود میطلبد ترا عبود ها — پس دست گرفت خواند اورا — جسمت بر خود نشاند اورا

جسمت شده محو صورت او — گفتش که دهت کجاست برگو — دیر و زد لیل سیام بود ای — ره جانب خانه اش نمودی

می گوی بمن که چیست نامت — هم مادر و هم پدر کدامت — چون دید بنجو بیش دعا خواست — چیزی بکمال التجا خواست

پرسان بو فور شوق آنگاه — کز حالت خود مرا کن آگاه — گفتا بر کهبهان مرا پدر هست — دیدار تو داد بر جمن دست

گفتا بر کهبهان بمکرند است — من خوب شناش لوندا است — گفتا چه بود بوی لوندی — خود ساخته با تو کی لوندی

خندان به پرسش گرفت جسمت — کز بهر من آشنا است کیست — زد شانه بموی شکبوش — آراسته جد خوش بموش

اندو دلبر خیش خط فرق — گویا که شفق رسید در شرق — آورد پیش عجیب ساره — پوشاند و نشست در نظاره

فانیز و برنج و کنجدش داد — آهسته دعای پیچدش داد — پس گفت که لعب کن تو با ما — رادها شد ازین نشاشت انجام

بازی بهم اختیار هر دو — جسمت کرو بهار هر دو — آویزش هم زخنگ بی فرق — گویا که سحاب و اصل برق

رادها چو بنجانه خواست رخصت — می آمده باش گفت جسمت — هر گفت بناز خواهی آمد — بازم بتو باز خواهی آمد

گویان شده باز سیام ای — از بهر لعب دوام ای — از مادر من مترس هیچیز — مشتاق تو بوده است او نیز

رادها چو شنید این تکلم — زد در دل خود نهان تبسم — بر ضابط الفت نهان شد — دیدش به نگاهی و روان شد

رادها گر و محبت هر — راهی لب از خوف مادر — رفتی و بهمسران سخن ساز — کانجا که رسد پی لعب باز

تعویق فتاد زود آیید — اکنون بلب جمن میائید — زینگونه بلب کلام میداشت — دل بسته عشق سیام میداشت

در خانه چو گشت جلوه گستر — پرسید ز وجه دیر مادر — گفتا نجا کی رفتم ای مام — این حیله گرفت دل ببر سیام

بی دیدنش اضطراب میداشت — کی خواهش خورد و نوش میداشت — پر خوف ز مادر و پدر بود — چشمش گر و لقای هر بود

پس گفت بمام خویش دو ظرف — کاورد ن شیر را شوم صرف — بقا رید ادخویش دو سفند — گاوم پس گاو خویش دو شند

تعویق فتد مرا گر آنجا — هرگز نرسی تو مضطر آنجا — راهی شده سوی گاو خانه — بگرفت چو ظرف زین بهانه

دیدار طلب دوید آنجا — بر وعده هر رسید آنجا — آنجا چو ندید آنر مانش — می جست خموش هر کرانش

پس سیام رسید همره نند — رادها ز نظاره گشت خورسند — گفتا سیام چو دید رادهکارا — همراه گرفتش از مدارا

پس نند بگفت هر دو بازید — زانجا نه سزد که دور تازید — گوئید ه برادهکا که هر هین — کاوش نزنند تو خوتر بین

رادها بهر این به پند گفته — گز جا مرو که نند گفته — دستش بگرفت کای خوشا مد انه — جای چو روی من آرمت باز

هر گفت برون که دست بگذار — بیجا همه بند و بست بگذار — گفتا که ترا به بند دارم — دهشت ز عقاب نند دارم

آن هر دو اسیر الفت هم — مسرور ز لطف صحبت هم — اماده شوق دشت هر دو — عازم ز برای گشت هر دو

آنوقت چو سیام کرد ایما — شد ابر بآسمان هویدا — هنگامه رعد و برق آورد — تاریکی غرب و شرق آورد

چون نند بخوف دید هر خفت — بر بودن او برادهکا گفت — گهنسیام که بود مست ادها — در دست گرفت دست رادها

آن هر دو غرض روانه گشتند — با سیر و طرب یگانه گشتند — هر گوشه شگفته صد گل تر — پیچیده چو زلف سنبل تر

رقصان شجر از وزیدن باد — زینسو رسیه بشغل اوراد — افزونی آب در جمن هم — پیدا لبکناره صد جمن هم

مسرور ز گشت هر دو در دشت — کی طاقت کس ثنای آن گشت — خوشوقت سحاب و برق بیفراق — فی حسنها السحاب و البرق

وقتیکه رسید هر سرا را — خود کرد وداع رادهکارا — پوشید ز ساره اش بر خویش — اورا بسه داد چادر خویش

آنوقت سحاب رفت از جا — گهنسیام نهاد در مکان پا — چون ساره بدوش دید جسمت — بر ناز زنان رسید جسمت

پرسید که چادرت که برده — خوش ساره تو ترا سپرده — این حرف چو سیام گوش کرده — پس حیله ز روی هوش کرده

گفتا کلام لب جمن بود — آنجا همه از دهام زن بود — از جستن گاو زن گریزان — فی دکف دست من گریزان

من ساره ربودم از یکی زن — زن نیز ربود چادر من — از سارق خویش بی هراسم — زود آورمش کی می شناسم

پس سیام ز ساره ساخت چادر — نمود و بران فریفت مادر — رادها سوی خانه شد چو هگیر — میداشت بدشت ظرف پر شیر

به نهفت لباس سیام خود را — از در زده بانگ نام خود را — مادر چو تغیرش نظر کرد — دانست که چشم بد اثر کرد

زینگونه چو سیام گفت از هوش — کرد آن همه مادرش فراموش — شب خورد غذا و خفته شد سیر — رویش دم صبح شست مادر

چون خورد صباح ناشتا سیام — خرّاره درشته خواست از بام — گفتا که خریده ام سزایت — برطاق نهاده شد برایت

سیر رفت و گرفت خود بچنگش — خوش گشت که خوب بود رنگش — خرّاره کنان روانه در کو — یاران جمیل همه سوی او

زن با همه عاشق جماش — آماده خواهش وصالش — گوینده که باد سوی ما این — هر دم نگرد بسوی ما این

ان واقف رازهای هر دل — دریافته این مراد در دل — زانگونه کسی که خواهد اورا — واقف که یابد آرزورا

وابسته محو خویشتن هست — بیرون ز حساب و روزن هست — چون دید زنان برج را یار — سیکرد بجسب میل شان کار

در راه مزاحمت همی کرد — هر بار مکالمت همی کرد — خرّاره و گر دنا دواندی — در خانه هر زنی رساندی

کس را به نظاره خنده کردی — کس را باشاره بنده کردی — کس را بکرشمه از رو کج — کس را باداز ابرو کج

زن با همه محو دیدن او — نالان ز غم رمیدن او — دلتنگ نمای او بچرخی — دشنام ستایش از پشیزی

پنهان کن کوی در غلافه — زینسان بسپاس او حواله — درّنده سینه بند از خویش — شاکیش بجسمت نکو کیش

در گوشه چو جا همی گرفتند — دستش بهوا همی گرفتند — گویان که ز شوخیت بجانم — اکنون بر مادرت رسانیم

با ماسخنی که مے کنی سر — گفتن فتدت به پیش مادر — آنشوخ ز عشق راشان بود — در جلوه گری بکام شان بود

الحال بیان را دهکاهست — با سیام قران را دهکاهست

حال لطف سیام و رادها در وصال اولین پیش ارباب نظر کیفیت صبح و مساست

گهنسیام بکوی برج بازان — برحسن و جمال خویش نازان

افسر بسر و گهر بگوشش — خلعت به بر و ردا به دوشش

خرّاره درشته داشت زیبا — برروی چمن گذشت تنها — رادها نظرش فتاد ناگاه — کم عمر تبی بحسن دلخواه

هم قشقه سرخ بر سر او — هم رخت سیاه در بر او — چشم و رخ و ابرو ش نکوتر — خال و لب و گیسوش نکوتر

چون سیام دو چار رادهکاشد — گلچین بهار رادهکاشد — پرسید ازو که کیستی تو — احوال بگو که کیستی تو

دخت که واز نجائی ایجان — در برج نیامدی الی الآن — گفتا که چرا به برج آیم — در خانه لعب همی نمایم

شد فاش که نند زاده در دشت — بر مسکه خوری فتاده در دشت — هر گفت که در ویت چه سازم — می آی ز شوق با تو بازم

کس را چه خبر ز شان هر دو — عشق ازلی بجان هر دو — چون سیام بدین کلام رو بر د — بی ساخته دل ز دست او بر د

گردید عیان محبت هم — کی ماند نهان مودت هم — هر گفت که چیستت تکلف — آئی پی بازی از تالف

کی خانه تست دور از ینجا — بهر چه شوی نفور از ینجا — از خانه نند خوانیم تو — موسوم بکا نهه دانیم تو

از بسکه مزاج تست ساده — دارم پی صحبتت اراده — سوگند پدر ترا که حالا — می باخته باش دائم اینجا

تانند رود بگاو خانه — همره رسمش دران میانه — آنجا پی سیر گر شتابی — بی شبهه و شک مرا بیابی

---

۱۱ گردیدن اول زادن است نزد اهل بالف کشیده یعنی چیزے که خود رسد که طفلان کرسیا سے بران بچسپند و از دست کنار زنند تا در زمین نگیرد و گم نشود

آن دیو به نزد سیام رو برو — یکبار چو لقمه اش فرو برد — دیدند چو حال سیام اطفال — هر یک ببر بل دویدنی الحال

گویان که شدیم گرچه مانع — هر شد بدهان دیو صانع — هر در شکمش دمیکه جا کرد — افزایش آتشش بلا کرد

آن دیو ندا داد جادرو لش — انداخته یک بیک برو لش — متقار چو کرد وا دگر بار — گهنیام زهم درید منقار

نالید بوقت نزع جان دیو — ترسان شده خیل طفل زان دیو — بل گفت که سیام دیو را کشت — تا خوف رود ز جمله بگذشت

هر خواند گروه را که آئید — گشتم بر پیش مد نمائید — احباب ازین صدا رسیدند — او را به بغل فرو کشیدند

گفتند که هست سیام پر زور — دیوی چکند به پیش او شور — پیدا شده تا بخانه بندند — زو رفت بباد آفتی چند

باد و رنگ و عرابه را گشت — گو ساله این خرابه را گشت — این دیو چه زشته داشت پیشش — کی جای خطر که زو رشیشش

خوش نام که داشت در کنارش — خوس ما که شدیم دوستدارش — چون جان بگاه سر از بدن رفت — گهنیام بجانب چمن رفت

پس داد بجمله گاو ها آب — غاسل شده هم خود و هم جلاب — باران ز گلش نگار دادند — تاج عجبی بسر نهادند

آمد ز پیش و شاخ گل نیز — اثمار باو غذای گل نیز — یکجا کله شد بشورنی سیام — کردند سر اسر ابل و سیام

یاران همه همرکاب با هم — در نی چه عجب سخن بر آهم — در برج چو شورنی رسیده — هر زن بنظاره اش دویده

گویان که رسید سیام اکنون — بینید درین مقام اکنون — عقد گل و صدر دلنشینش — تاج پر و فرق جانگزینش

خوش قشقه قرین ابرو او — خوش حلقه رهین گیسو او — فرخنده تبسمش گهر ریز — پاکیزه تکلمش شکر ریز

دندان عجیب در دو پر نور — قربان غریب و چشم مخمور — مصروف ترانه از ادائی — مالوف زمانه از لقائی

دیوانه این ادا توان شد — یعنی که ببر و فدا توان شد — زنیسان بل و هر مسا رسیدند — با کله و آشنا رسیدند

نالید چو گاو سیام در راه — شد زآمدنش حیوت آگاه — در خانه چو سیام گشت جایاب — جیمت به برش گرفت بیتاب

گویان همه طفلها بجستند — کز بهر تو پور هست یکتا — بودیم سوی چمن عنان تاب — تا کله تشنه در خورد آب

واداشت دهان براه دیوی — هر رفت و نکرد خوف ریوی — تا در دهنش رسید و دیدیم — نالان همه نزد بل رسیدیم

القصه که سیام رخت خویش — داریم عجب که کشت چویش — حیران دل ما در و پدر این — بهر همه دهشت و خطر زین

میگفت جیمت این چه طور است — تازا د صد افتش بدو راست — در حادثه کیست بهر او یار — خود خیر همی شود مددگار

وسواس عبث که تن بتقدیر — این کرد ز طفلی و نه تدبیر — آخر ببر خویش خواند هر را — زو زینت و زیب داد بر را

میگفت که خورد طعام حالا — بهر چه همی روی بصحرا — مادر چو من و پدر چو تند — تا هر دو بعشق پای بندت

در خانه خویشتن خورد باز — کز دیدن تست عیش را ساز — گفتا نروم براندن گاو — گیرند ز من چراندن گاو

چون کو فنگی بود ازینم — در زیر شجر همی نشینم — گر نیست ترا یقین این کار — می پرس ز بل تمام اخبار

جیمت چو شنید گفت بهمات — هستند کسان قوم بدذات — بر بچه رواد و اوش کی — معداع زمانه این روش کی

جمعت زده بانگ گاهی بر آی — سام است برای خواب درآی — آورد و فگند فرش خوابی — در صحن که داشت ماهتابی
القصه چو خواب کرد در آمش — برد ند لبا به هر دو ماهش — میگفت بروهنی جبوهت — دارد ز کسل چه خواب غفلت
گفتا که گذار تا کند خواب — کز محنت لعب گشت بیتاب — زد مام سحر صدا که برخیز — پیدا شده نور از سحر خیز
شد شیر زدن پی زنان کار — آواز همی دهند بقار — اکنون زده شیر گاو و هاجوش — بر وعده دوش این زمان دو
هر دو شت هوای شیر دوشی — برخاست بر ای شیر دوشی — طرفی طلبید و روهنی داد — هر شخص برای دیدن استاد
هر طرف گرفت در دو زانو — جا ساخته گاو را به پهلو — افتادن تار شیر بیجا — خندان همه شخص و مند و جسدها
جمعت خوش و در سرود زن — دولت همه نذر برهمن ها — انبوه ز قوم بر درند — هر با همه زیب در برند
سودا گر در رسید ناگاه — هر کرد سر خرید ناگاه — بائع همه قیمتش گران گفت — ماندند فرو که چون توان گفت
هر دو بگرفت و پس ندادش — از شوق بدست خود نهادش — بر بود و بصحن خانه اش کشت — داد آب که هیچ دانه اش کشت
جمعت بعجب کار گهنسیام — ناواقف اختیار گهنسیام — از دو همه شاخ پر برامد — یعنی که درخت دو بر امد
بینده روی گشت حیران — پاکان همه در بهشت حیران — گهنسیام و در چو یافت حاصل — بخشید بهر زنی حمائل
آنشخص که جمله صورت ازوی — در خانه نشد ندرت ازوی — آنشخص که دور بر ز حصاست — خود زیب ده کنار جسدهاست
آنشخص که ره نمای هر کار — در برج جلیس قوم بقار — خوش هر زن و مرد و جمعت بنید — کز جلوه سیام جمله خورسند
خوش یافت زبین برج زله — کانجا بچراند سیام گله

حال بیجا گشتن دیوی بکاسر نام او

زیبا هر دل روان هر صبح — در گله بری دوان هر صبح
گویان به نظاره هر زنان برج — کایشان چه نکو به برزن برج
بل یافته زیب صحبت سیام — خوش چو بک سرخ بر سیاش
آویزه گوش و رخت در بر — در دشت چنین رسیدن او
مصروف برتع گله هر دو — گاهی همه نام گاو خوانان
گاهی طاوس را بر قص آر — دانست که گله تشنه تر شد
گفتا همه را بر آب آیند — راند مد لب چمن هوائی
آمد بمیان ره بکاسر — ورارض و سماک ده منقار
یاران چو نشش نظاره کردند — خود هست بلا ز شت در پیش
گهنسیام شد از بکاسر آگاه — موصول بلای بد خوئی تو
گفتا که به نزد او در آیند — آمد بنظر بکب بد انجام

گر نحت لعب گشت بیتاب — زد مام سحر صدا که برخیز
برخاست بر ای شیر دوشی — طرفی طلبید و روهنی داد
افتادن تار شیر بیجا — خندان همه شخص و مند و جسدها
بائع همه قیمتش گران گفت — ماندند فرو که چون توان گفت
بر بود و بصحن خانه اش کشت — داد آب که هیچ دانه اش کشت
از دو همه شاخ پر برامد — یعنی که درخت دو بر امد
گهنسیام و در چو یافت حاصل — بخشید بهر زنی حمائل
آنشخص که دور بر ز حصاست — خود زیب ده کنار جسدهاست
خوش هر زن و مرد و جمعت بنید — کز جلوه سیام جمله خورسند

حال بیجا گشتن دیوی بکاسر نام او

بهر مرگ بی نوا نتقاش اسباب نوا است

گویا شده صبح و صل شام — هر با همه خیل و طرفه شانش
زنگوله بپا و تاج بر سر — زن ها همه خود بدین او
گیرنده ز عیش زله هر دو — گاهی بسر دو گرم مانان
گاهی در نی خرد ش هر دو — زنیان چو هین لعب شهر شد
با گله خود شتاب آیند — هر گفت و میکه با خواشی
غمخور نه داشت شکل غمخوار — خود تو دنش بسان کهسار
تر سیده از و کناره کردند — گفتند بسیام کاتلو کیش
نشتافت بقصد قتل آنماه — گفتند چرا همی ردی تو
گفتند غرض چو همرهی سیام — آمد بنظر بکب بد انجام

در چراگاه عدم این گاو را دقت چرا ات

پس تهمتن زحکم کنن در حل ای
فرمود به بل چه جای غفلت
پس گفت بجمع خویش اشتن
سر گفت که شوخی است بیش
بر داشته سیام هم ز کینش
حیران همه دوستان دو مندند
مار الفریب خوردی این دیو
بل داد بهمکنار ریش تن
گردی سرما تو دیو را ریش
آراسته تاج نیکوئی تس
ز نیلوفر نیاز سیام کردند
هر ریب فزا سیان خیلی
اندر کف دست اعجب عجب
ز سایل و هز ز دست آیان
دادند خبر بحمت احباب
ای شهره عجیب پور زاده
میگفت که کشت دیو را چون
حیران ل سامان بدین سخن
از سنره تازه صد چمن خوش
در سایه نخل لعب احباب

دیوی است اگر عجل تندی
کالحال کنید عجل با جمع
چوبی بگرفت و رفت پیش
گردانده و کوفت بر سرش
خوش مدحت سیام را گزیدند
پا در ره کین فشردی این دیو
بنهاد خطاب بر کمندن
قدرت نشناختیم زین پیش
گردید نثار بازوش کس
عزم ره خانه شام کردند
رویش قمری در نگ گیلی
رفتار خوشش لطف دلکش
خوشنودی برج راصه پایان
کین پور ز زور دار دسیاب
سرمایه صد سرور زساد
در یافته مکر دیو را چون
سر کرد در صنع جمله را محو
گوساله چران لب چمن خوش
کی هیچ خطر ز جمله اسباب
شد قوم چو گاو دوش آنجا

بن دید و شناخت دیو دارد
کز دند چو حصر کله پی قصر
آن دیو چو سیام را جدا یافت
آن دیو رسید ند جان پاک
گویان که بما نجات بر داد
کز دند بهر معالفت ها
گویان همه با نکوتر ینے
کس ساخت دساخ کل بر اش
کس داد بدو ثمر که این خور
از کشتن دیو جمله سر خوش
آویزه و تاج او مطلا
دام دل خلق تار موش
آمد چو بخانه سیام مه چهر
پیش آمد دیو عجل صورت
جمعت بهر اش همعنان شد
بهر همه خلق یاور است این
خندان آن همه بحمت پاک
پیدا ثمر نو از شجر ها
زینگونه چو داد شرح حالت
شد رفت ز روی هوش آنجا

هر یافت که دیو ها این عجل
عجلا جسد آله آخوا
هر گز نفتاد دیو در حصر
بهر جد بش ز کینه لشافت
کل ریخته هر فرشته بر خاک
دیوی شده عجل و کمر بهر داد
آمد به نظر معاشرت ها
چون دیو زدی که نار نینے
کس نقش به جسم ز دلا بش
کس گفت بس است شکر بن خور
مصروف سرود صدف هز خوش
پوشاک و دشاخ او مصفا
کز دسم گاو یا مر دیش
حمیت به بر بش گرفت از مهر
ما غافل گشتش این العجلت
کامر وز بدهش نگاهبان شد
طاعت سر و ش کرد ادر ات این
کز بند را بن شدم ز خاک
سیری دم جو عم از ثمر ها
بر د از دل هر دو ما تم دهشت

حال میل سیام بر دوشیدن شیری گاو صاف میجوشد میان خمری که پنهان در اماات

هر دید چو لب گاو دوشیان
بنشست که حلب ها بدآمد
آورد ن عجل او چگونه
گفتند کنون ز صرب کن بیم

بر بستن رجل او چگونه
ما با تو سحر دهیم تعلیم

هم داشتن انا بپا چون
هر گفت سمر مرا بخوانند

تعلیم همین بخواست زاوشان
از رغبت قلب ابدا مو
هم کردن شیر در اناچون
دد شیدن همه از سر انجو انند

گفتسام چولاله خامان — خرم ز نظاره بیابان — هر جا کله و گروه رفتی — آن ماه بصد شکوه رفتی

میگفت به بن که ای نگانه — جا دید تو اریم ز خانه — امروز نمی گذاشت حسدها — کی آمدنم دهد بفردا

صبحم تو کنی ز خواب بیدار — این خبری من ست تا پندار — بل سیام چو کرد قصد خانه — شد با کله هر یکی روانه

هر با کله کرد دخوش طور — گویا که مه دستاره و ثور — صوتی کز رکود کان شنیدی — خود نیز بدان نمط کشیدی

زیبا لبرش کلاه طاوس — پس خیره از و نگاه طاوس — بر چهره پاک کثرت گرد — بر جسم سیاه خلعت زرد

هر شخص با نتظار او بود — چون روهنی و جسوبت و نیند — تا آمده کرد در برش جا — کامروز ید ست خویش زدی کام

آورده از ایم چه اثمار — بخشید بحرت بدیده انوار — پس گرد خوش فشاند و بوسید — اندر بر خود نشاند و بوسید

گفتش که چه در خوری تو ایجان — گفتا که بیار مسکه و نان — بس نام بهرد و پور نان داد — دل را طریی ز ردی شان داد

هر گفت تمام من دوم نیمج — در دشت شریک بل شوم صبح — من کله خویشتن چرانم — از حکم تو در سرانم

کی چشم از ین محن بخانه — کا حباب شنیدند و گفت حمد بالا — مینجسپ سحر روی بصحرا

آخر به پلنگ داد جانش — مالید بدست خویش بانش — میگفت که مشکل این چنان ست — گر شام برای دشت میگفت

اهل هر دو عبث بدستش از جا — خوابید کنون کند چه فردا — گویان شده نند رخصتش دد — خود همره بل اجازتش دد

همش دم صبح کرد بیدار — با عیش و طرب خوراند ناها — پس گفت که حیلت آمد ای لیو — می باز بکوچه دمر و دور

بل گفت تهر کرد و شتاب — بروند بدشت کله احباب — هر گفت بما در خود از میل — در دشت برم دواب با خیل

بل مطلب کرد صحبتش به — خود کله کشم مرا غمرده — کی با دگری مراست آهنگ — کین جمله نمیکند بس تنگ

چون می بنفر مستیم تو با بل — در خانه خوش آورد مرا بل — جسمت همه استماع کرده — زین ها به بل اطلاع کرده

بل گفت مش برم تو بفرست — دهشت چه که نگرم تو بفرست — خندان شده زین کلام مادر — او را بسپرد با برادر

هر آمده در خباک با بل — شد عیش برای او محصل — میگفت بجمله اهل صحبت — ما هم نی دشت و آخر صحبت

گفتند بدشت خط کل گیر — تنقیش گل و شاخ گل گیر — راندند بدشت کله را پس — هر دشت میان شان طرب بس

گفتند بدو که باش با ما — نالم نشوی میان صحرا — گفتا که نباشم از شما دور — نرسی ست مرا بدشت موفور

در راه سبک خرام احباب — مسرور لعب بسیام جباب — کس نای و دهل نکوبن با بل — کس را هی و دس بر قص شاغل

هر دست بدوش کس همیدشت — از سیر نشاط بس همیدشت — گفتی ز شما مراست غیرت — کامروز روانه کرد حسمت

زنگونه لب جمن رسیدند — با کله خویشتن رسیدند — کردند هوای راغ کاوان — خوش بود بجمله سر فراوان

تا جش بسر د کلام او خوب — جوش یکف و خرام او خو

حال بیجان گشتن بتشابه سر ناپاک طبع

گفتسام بجمله تن همی تاخت — زیر شجر جمن همی باخت

میگفت با درآن زمان سیام — بل را بگذارم دنبشید آم — آخر به تلاش نوبت آمد — هر یک پی کسب حکمت آمد

می جست بهر طرف دوان سیام — آمد به بل و گرفت شید آم — بل خنده زنان بجمله در تاخت — کاکنون شتی دام بیگمان باخت

حکمت بلب این کلام برده — کامرو زلعب سیام برده — آنکس که برون چون چنین است — مصروف به لعب چشم بند است

آنرا که بیافت رای صائب — باکودک هرج هست لاعب — باهر سر شام گفت جدها — کالحال عدا و لعب فردا

هر گفت که نیست اشتهایم — فرما تو چه بخته برایم — گفتا همه چیز رد هنی بخت — بقل خوش و نان رو غنی بخت

آورد غذا چو رو بنهی مام — خوردند لبشت از بل و سیام — چون فارغ هر دو دیدمادر — رو شسته ربودشان به بستر

در خواب خوش آن خجسته فالان — مادر همه پای هر دو مالان — هر خفت و صباح گشت بیدار — مانش بسر و رو او ناهار

خود حکمت و فند مصلح هم — حال بود و باش بزندان به بیم چشم زخم — کالحال بگو کل افتادم

صد فتنه رسید تا که هر زاد — از وطن هر مردمی را چون نگهه قصد جلاست — بنید که نخل ناگهه افتاد

آن به که کنیم ترک این ده — ماندن بده دگر بود به — این سند کسان غم را خواهد — زین مشوره نهان سخن راند

گفتند کسان که این نگوست — ماندن بدگر زین نکوهست — گویان شده سند با دل خویش — بر ما بین است منزل خویش

تفریح پی حواشی آنجا — پیدا علف مواشی آنجا — این مشوره یکدگر گزیدند — ساعت ز پی سفر گزیدند

در بر زد این روانه مردم — گهنیام بعمر سال پنجم — سامان بعربه بار گشته — هر مرد و زنی دار گشته

در بر زد این مقام گردید — حاصل طرب دوام گردید — آنجا که له ارمیدنی یافت — خوش سبزه نی چریدنی یافت

بل کله پی چراهی برد — شوقش دل هر زه جاهی برد — کردند چو صبح عزم صحرا — رخصت طلبید هر زجسدها

گویان که لقمه چرانم اکنون — دهشت نبود کلانم اکنون — مارم بل و منکهه و مهنا هم — خوش گله برم پی چرایم

او دلعبی بجمله تن خوش — ظل شجر و لب جمن خوش — شیرین ز ثمر دهن کنم من — کی غسل یم حمن کنم من

گویان شده حکمت این نوید — باری سوی خویش باز نید — کی پات سزای دشت باشد — پس سیام بباز گشت باشد

از رخ برد آفتاب آبت — صد رنج بود در آفتابت — هر گفت مراست شیر مطبوع — بنود خطر حرارت جوع

بل کرد بدوستان روانی — برخاست صدا کاگرانی — گهنیام چو این شنیده — از خانه بسوی شان دویده

حکمت چو ندید سیام را پیش — آواز دهاش تا فت بجویش — خوانند ه بل دوان بره سیام — تا طرس خود ز دهشت تام

بل دید چو سیام را پس استاد — با گله و دوستان پس استاد — تا مام آمد و دست هر گرفته — نخلی چه عجب ثمر گرفته

بل گفت بدشت خصومتش ده — آئیم شتاب اجازتش ده — پس گفت حبوبش همی بر — داری بحفاظتش همی بر

هر رفت و بخانه تا مام میگفت — کاصرار بطبع او نبود هست — کر رفت زراه خود پسندی — در دشت چه بیند از حمندی

آخر پی سیام خوان فرستاد — شیرینی و دوغ و نان فرستاد — آن شخص که خست چرب و شیرین — بر خوانچه مشارکی هاتمن

افتاده چو دیده هر شجر را — در زیر شجر شمر دهر را — نالید که آه التمش من — ای وا بچه راه التمش من

چون ناله او کسان شنیدند — در خانه نماند از آن رسیدند — خائف زفتادن شجر هم — آماده جستجوی هر هم

دیدند تنه شجر هر پاک — چسپیده هاون خطرناک — آخر همه بند او کشادند — چابک به بر خودش نهادند

گویان که خوش است طالع بند — امروز ز ضرب زشت فیرزند — جسمت به بلا رهین مرهست — آماده ضرب و قید هر هست

گریان سوی هر دو دید جسمت — او را به بغل کشید جسمت — میگفت که دستت آه بستم — شل باد ازین شعار دستم

زین حال کنون چگونه دیدم بند — من میرم و هر دو پور خورسند — ترسان بکنار مام گم نیام — قربان شدنش طرفه مام

هر زن بکناری گرفتش — خوش لوش عذار میگرفتش — گویان که نجات یافت یا این پور — خود تازه حیات یافت یا این پور

حق حافظ اوست جمله جاها — داد امن همیشه از بلاها — ماند از زن و گرد باد و مامون — خود مرد برش گلاع و گردون

امروز که بست مادر او را — حق شد بد رخت یاور او را — هر زن به تصدقش نمد بند — کاین رست ز حسن طالع بند

داغ رسنش بدست پیدا — از دیدن آن حجل جسودها — نند آمد و دید حال اشجار — آگاه شد از تمام اخبار

میگفت که جسمت ابد بخت — در بستن پور کرد دل سخت — آنوقت گرفت در کنارش — زد بوسه ز شوق بر عذارش

پرسید که نام بست از چه — بی باد شجر شکست از چه — هر گفت بدو من این ندانم — ماندم پس هاون این ندانم

شد نند ازین سبب چو خورسند — زر داد بی تصدقش نند — بر دش چو بپای اهل زنار — خوش شد ز دعای اهل زنار

سیام آمد و بام در گرفتش — از فرط شغف به بر گرفتش — گویان که رخ که دید امروز — کی هیچ غذا چشید امروز

زن ها که بشکوه سر کشیدند — ده این همه فتنه آفریدند — پس گفت برو هنی که خوان آر — هر با بچگان نشست یکبار

هر شور کنان که عالم جوع — ما در خوش ازین کلام مطبوع — گویان شده رهنی بجسدها — ده زود غذا چه دیر حالا

جسدها همه خوردنی کشیدند — هر بابل و دوستان رسیدند — هر خواسته آب و دا دمادر — پر دخت بدست شوی هر

هر بیره پان بهمکنان داد — رنگ لب خویش و بل زمان داد — در آئینه سیام روی دیدند — قربان شدنش جهان گزیدند

لطفی که دران مقام بوده — بیرون ز حد کلام بوده — کی حد نشاط جسمت و بند — خود هر به نشاط جسمت و بند

جسمت بهر آنچنین مخاطب — کالحال بخانه باش لاطب — از شرم زدم درین مقامت — کردند زنان چو دزد نامت

بل گفت بمن که این دروغ است — بی شبهه حدیث بفروغ است — خندید زنی که در دشد نام — موقوف کجا شود در ایام

هر گفت بمام جمله زور است — اظهار زنان ز صدق دور است — در ره چو همی روم بیازی — خوانند مرا بدلنوازی

بر جوش و کنار من هوا کن — خود مسکه ده و نهان دعا کن — جسدها شده خنده زن کیدم — دارند فریب و فن که دانم

اکنون بل و دوستان طلب کن — در خانه ز لعب صد طرب کن — هر خواند بل و گروه کودک — شد مائل لعب چشم بندک

بل گفت که چشم بند دانجا — هر کرد اشاره سوی جسدها — القصه که چشم سیام بسته — هر یار بگوشه نشسته

آرام نمی گرفت بیجانه — در بدر وحشی بود فسانه — دارند زنان شکایت او — تنگ آمدم از حکایت او

گفتی تو که بهر دوغ بستی — بر من سخن دروغ بستی — بل گفت که با تو نازدارم — زان ره سخن نیاز دارم

سوگند مرت که حرف بیجاست — کی شکوه رواست این زنان را — خود سیام عزیز جان بیجاست — هر لحظه نگاهبان برج است

باشد همه شیر و گاو و اسبی — دارم همه زور و داد و ازوی — جسمت زده خنده سوی بل باز — کالبته ترا بود بلوی ساز

بل جانب سیام گشت خندان — کامد از تو این نیافت چندان — هر لبث کشاد کار بستت — کی کار دگر گشاد و بستت

بهر تو بود هزار صنعت — گشتی بجهان مطیع جسمت — هم بنده نواز بوده تو — هم خیره گداز بوده تو

از بسکه تو رام اهل عشقی — پابند بدام اهل عشقی — هر یاد ز حبل اوجن آورد — در کار تجا تهاون آورد

میگفت که سوی شان کنم رخ — تا هر دو رهند از تماسخ — باز و همه داده ام به بستن — کین هر دو کنند قصد رستن

صد مرحمت است سیام را یاد — اشکال گرفته بهر عباد — وامود ز ازان پیش بود نام — کافتاد بحبل حیلش در دام

جسدها بگذاشت سیام بسته — **حال استخلاص جملا از جن از مسیح وجود** — برشیر زنی درون نشسته

میگفت بفرط خشم آنجا — **چون بگردد مس از خالص که هر و کیمیا است** — کین کرد عجب طریقه پیدا

هر چیز بجانه داد خالق — لیکن نی مسکه هست سابق — اطفال همی زنند درین هر — کردید بظلم شهره شهر

ای بل تو کنون خموش می باش — بس دور از ین خرد دش می باش — گفتند بجسمت آن همه سان — دیری است که استبیش بهاون

ازوی نبود عزیز تر شیر — بجاست درینمقام تعزیر — بارد ش بر نج رین شکنج است — جان سار نشار ش این چه رنج است

آهسته جواب داد جسدها — کالحال رویدسوی ماوا — بجاست شفاعتش درین کار — تعزیر دهم که گشت گستاخ

کردند زنان چو عزم خانه — غم بود بجان شان یگانه — گفتند بسیام چون توان کرد — کی چاره این جنون توان کرد

هر دید دمیکه خیل زن رفت — خود نیز براه تازه فن رفت — پس داد سر دگر بجسدها — فی الفور رسید نزد جملا

آن هر دو درخت اوفتادند — با شور کرخت اوفتادند — این شور چو رفت در زمانه — هر شخص بوهم شد یگانه

گشتند ازان دو طفل پیدا — هر یک بجمال بود یکتا — از گفته نار وان دو ابرار — بودند میان برج اشجار

وقتیکه بسیام در رسیدند — پا از ره مسخ بر کشیدند — نمود چهار دست گهنسیام — ماندند بسجده آن دو بیدام

چشمی به لقای او گشادند — لب را به ثنای او گشادند — ای ذات تو خالق جهانیان — شد ذهن شین که بی نشان است

هستی تو برون ز دانش کل — دریافته جسمت بگو کل — خوش گله و مسکه و زن اینجا — خوش طفلی و روی و فن اینجا

خوش شکوه هر زنی ز دستت — خوش عزت نام هر زستت — خوش لبث بهاونت چو دستت — کردی همه کار دست بسته

خوش آنکه بمن دعای بد کرد — در کوچه دیدنت بلد کرد — اکنون کرمی نمای بر ما — کافزون بود الفت تو در ما

پس سیام وداع کرد و رفتند — با کام وداع کرد و رفتند — از شور شجر دوید جسمت — هر را البراندید جسمت

اگاه ۲۰

زینگونه همی دهی چه تعزیر — کی لبتن او سزد وی شیر — کردیم شکایتش اگر ما — این رفت خطا بخش بر ما
می بین که بگریه هست سرسخت — تغلب تو نبایدت این قدر سخت — الحال تو ده رهائی هر — خشمش شده تیز از این فزون تر
جمست بسخن گه تا در آمد — گستاخی هر زیاده گردید — خوب آمده اید بهر تحقیص — مانع نشود کسم به تخصیص
اکنون به پدر که دادرش بند — زاد این بچه خوش نخانه رنجند — بستم همه شیر و در ابا بود — پس ریخت بدون نذر معبود
اینجا که چو سیام پور باشد — معبود زخانه دور باشد — میگفت زنی که شد خرد دور — ایدا پی شیر بسته پور
بر بچه چنین غضب که آموخت — هنگامه بی سبب که آموخت — گر کرد خطا نه زاده لست — بین پر خطر از اراده لست
با دیده سیام اشک تو ام — در برکس باغ جای شبنم — از دیدن او دست عیش صید چند — آورد حبش نخانه بند
میگفت زنی که رنجت دوغ — آرم زپی تو من دگر دوغ — بروی زدو کوب بهر این است — در دست تو چوب بهر این است
ترسان شده است دیده وا کن — در برکش و اگر سرت رها کن — جمست چو شنید گفت هیهات — الحال همید هند خبرات
کی بود حیا دم شکایت — من بستمش از غم شکایت — پابندی او نکو شمردند — هنگام غضب بمن سپردند
میگفت زنی به از مدت این — کن غور که در دو باشه است این — گفتم که بدو هیچ نروست — خشم تو بجا لتش نکوست
آورد اگر شکایتش کس — نادان بود این پسر اگر بس — در گریه ز خوف تست اکنون — آرش بلبنار و جان فدا کن
میگفت زنی دل تو این سخت — بستی پی شیر منغص سخت — این است همان که ساخت دنیا — در بند گیش مهیش و برهما
این است همان که نی نشانست — رقصنده نخانه ات همانست — زان وجه تر افزود نخوت — کامد بمیان خانه دولت
گریان پسر کسی چو بیند — جانش بکنار خود کزیند — با بچه خود فساد ت از چیست — در رسم و ره تفاوت از چیست
میگفت زنی که دیر بسته است — رنگش ز گرسنگی شکسته است — بگذشت و دپاس در غذا بش — آمد همه بر سر افتادش
داری سر کار و بار خانه — زو دست عزیز کار خانه — از دهشت تست چشم تر وی — سوی تو نمی کند نظر وی
بر ریزش مسکه اینقدر کین — جان ساز فدای هر روا این — کس گفت به بل ز حالت هر — کو را همه بسته است مادر
در ره زده هر یکی پسر را — او خو است زمام داد هر را — جمست ابتر اش است ازین بتر — نگذاشت بصد شفاعت سر
بل آمد و دید حالت هر — آشفت بر و ز خوف مادر — گریان بسخن که دیدی این بند — تا شیر ندا شت در دلت پند
بس گفت زهر جزی بمادر — بهر چه تو بسته برادر — الحال کشاز دست او بند — گو هم چه دگر مرا فرو بند
سیام است عزیز تر ز جانم — کے دیدن بند او توانم — پشت چه بود بهای دوغی — کاید ز دهیش برای دوغی
بستی چو دو دست او دگر بر — می دید مرا تو مامی و بس — سیام است و دین جان ترا م — بستی و نه آگهی تو از سیام
جمست بجواب گفت بل را — کو یافت خرابی عمل را — در دزدی مسکه هست معروف — آئین قبیله کرده موقوف
در خانه اگر چه جمله چیز است — لیکن همه در دشیر عزیز است — آموخته ام هزار بار ش — شد بدر دشی یکی هزار ش

جسمت چو شنید این سخن گفت — کای سیام بخوب نیستی جفت — در خانه اگرچه هست هر چیز — دزدی همه کرده تو بجو نیز

تر ان هاز تو شاکی گردند — پرسش همه دارمت به بندی — پس گفت بزن که پرفنی تو — هر جای که یابش زنی تو

میگفت بهر که کردیم ننگ — تنبیه تراست بنگ آهنگ — الحال نصیحتم شنو تو — کز خانه بهیچ جا مرو تو

ترسید ز خشم مام چون سیام — گفتا نروم بجای ای مام — این گفت و ز خانه رفت فی الحال — لاعب شده با گروه اطفال

آنوقت نی رسید شاکی — کز بدعت سیام بود حاکی — گویان که برای نند خویش — اورا همه ظلم و جور منظور

ایذاده بچه های شخصی — فتاح در سرای شخصی — کس را همه رخت برد از کاخ — کس را همه مسکه خورد از کاخ

دشنام سرا به بچیانی — آزار فزا به کج ادائی — تا چند بود شکایت او — شرم آیدم از حکایت او

بر جمله فسون دمیدش یاد — خندان بزبان رشیدش یاد — نزد تو بود بلفرط تهذیب — شد شوخ پیش ز آنکه تادیب

جسمت چو شنید حال محکم — حال محکم بستن جسمت و دست نازکش — در دست گرفت از غضب چوب

گویان که منش کنون چو باهم — هیچگه از ادام شوق ابل الفت کی رهاست — در راه علاج او شتابم

کی بی زدرکوب دارم امروز — شد شوخ نیکدارم امروز — آنوقت زن دلگر رسیده — بگرفته دو دست هر رسیده

گویان ز هرهم زمن ناله — بنگر بشمائل و خلاله — رانیده هر کسی غریزاست — کن خشم که سیام تی نیزاست

جسمت بگرفت دست سرا را — نزدیک کشید آن پسر را — آهسته روش دو چو تابید — گونیده که بندمت بعد

محکم بگرفت جامی بستن — می جست رسن برای بستن — هر دید چو فرط خشم مادر — خندید بدل ز خشم او بر

هر خواست که شیر لقمه زد جوش — جسمت سوی آن دوید بیهوش — گهنسیام ز پنجبش چو رست — صد کاسه شیر را شکسته

زین خشم زیاده گرد جسمت — بگرفت که بندد ش بعجلت — گهنسیام نگشت بسته یکدست — کم آمده هر رسن دو انگشت

حسبد ها رسنی که خواهی بس — آن برتن سیام گاه بس — جسمت بره غضب فتاده — افسوس کنان زن ایستاده

زن در سخنی که خام جسمت — دارد سر قید سیام جسمت — هر مالک کون این بند است — بهر همه عون این بند است

اندر شکمش جهان بهم هست — حسبد ها ش بستن شکم هست — غافل بده و شیوز سار و برجس — آماده شرح راز گرجس

عالم بدهان نمود گرچه — حسبد ها یا سیر لیش و گرچه — هر را فتد خویش شاید — گر بسته شدن گره گشاید

از کوشش مام و یاد جملا — اورا پی قید خود تمنا — پس سیام میل مام تن داد — خود دست ببندش رسن داد

جسمت بدهن که این رسن هست — بگشاده عرا به خواهمت بست — جسمت سه بار دنی رسن بند — هر را لبو فور گریه پیوند

زن ها همه زین خبر در آیان — بر حالت سیام خنده زایان — گویان ندهد ست رهائی — گو باز تو مسکه را رهائی

جسمت بدسیکه سیام را بست — چونی ز غضب گرفت در دست — زن ها ز عتاب او در افسوس — گر دل شان آسر افسوس

گفتند بدو که این عقوبت چیست — از زدن بچه بی سبب چیست — از بچه چو بخت شیر در خاک — بر بستن او مباش حالاک

جسمت بر بش گرفت و گویان — کین جمله زنان اند عجب جانان — آماده اتهام سیام اند — گرم گله اش را تمام اند
کے ہر پی مسکہ رفت جایے — دارند کلام ناسزایے — پورم کہ ہنوز خرد سال است — در گریہ تلخ زین مقال است
گیرد زچہ مسکہ ترا کاہ — دارم ہمہ شبی بخانہ دلخواہ — زن گفت مدہ جواب بالعکس — کردی تو من عتاب بالعکس
آنرا کہ بود ہمیشہ نقصان — فرما کہ چسان نگہ بدارد آن — آزردہ شدی مفرزدہ بہ — گر آب و دچہ لطف دردہ
دادی تو بہ پور حکم غارت — رنجت دہم شکوہ چون سکوت — خود مسکہ اگر خورد خوشحال — میریزد و میدہد باطفال
تا چند بود مروت نند — بر نقص بود شکیب تا چند — روزی بدرون خانہ ام دید — استادہ شدہ مرا خمانید
بگریخت دمیکہ من دویدم — زان باز بخواب آرمیدم — آہستہ رسید با سویم — با چوب پلنگ لست مویم
گہنسیام چو سر بشنفتہ — پس گفتہ نملط ہر انچہ گفتہ — من لاب خواندم این بصد زور — تا گفت زمسکہ چیدش مور
من ساغل کار حسب گفتہ — این رفت نیرو شنوی خفتہ — جسمت شدہ خندہ زان گریہ — شد صرف عجب حجالتی زن
زن گفت کہ طرز این سخن چین — بر کاری طفل خوشتین بین — عار تگر چیر سر مکان است — پیشت بچہ و برہ جوان است
زن رفت و بہ پند سیام جسمت — کالحال رود ترک عادت — جای تو مرد کہ مسکہ در کاخ — رنج از گلہ زنان گستاخ
فرقی نکنند در کہ و مہ — ہستند ہمین جنگ این کہ — در کاخ تو گاو شیر نہ لک — دزدی زچہ مسکہ اندک اندک
این گفتہ و ہر بہ بر گرفتہ — پس راحت تازہ ہر گرفتہ — پس سیام ہوای لہو کردہ — کی دزدی مسکہ سہو کردہ
فی الفور زنی شکایت آورد — خود را بہ برجسوبت آورد — ور شور کہ خورد مسکہ ام سیام — با خیل نہاد انیطرف گام
رفتم چو لب جمن پی آب — در خانہ کسی نبود جایاب — ناگاہ رسید این بت شنگ — بگرفت انای مسکہ را ونگ
خود خورد و دو بجملہ صرف کردہ — کی گوش بہیچ حرف کردہ — تعلیم عجیب دادی تو — پوری ست کہ دزد ای تو
جسمت بگرفت از عقب چوب — در شور کہ داری ای شرابی — ہر جا ہمہ مسکہ خوردن تو — صد خوف زدست بردن تو
در خانہ کجا کمی کہ ہر چیز — زینجا ہمہ دوغ قوم ریزند — داند ہمہ خلق پورنندت — شد دزدی خانہ ہا پسندت
ہر گفت کہ مسکہ خورده ام کے — مالید یکی بر و یم این شے — آونگ بلند و مسکہ در وے — دستم بچسان رسید بر وے
ہر واقع مسکہ از لب و بس — پنہان کن ظرف نیز در پس — خندید و گذاشت چوب جسمت — کردش بہ برخوردار محبت
گہنسیام بجلوہ ہاے طفلے — دانند مطیع بندہ اورا — زان داد بجسمت ارزورا
خوش گو گل و گلہ گرد ہیش — گل ریز ملک صد شکوہ بیش — آورد زن دگر شکایت — کز سیام غم است بی نہایت
ہم کاسہ شکست و تاخت بیاغ — ہم مسکہ چشید و ریخت بر چاغ — در خانہ زد خل و خیش نانے — در کوچہ ز رقص میتپش نانے
دشنام دہ و نظارہ کن ہم — آرام برو آشارہ کن ہم — از دی ہمہ نقص ہا بمسکہ — تا چند جدل برای مسکہ
پنہان ہمہ شر خویش دارے — گر پور ہر آس پس دارے — در آمدہ کودک بہ تو — ماندن چہ روا ست در دہ تو

جسمت چو شنید این سخن از جای جست — کای سیام نجوئی نیستی جفت — در خانه اگرچه هست هر چیز — در دی همه کرده تو بتجویز

زان بازتوشاکی گر بندی — پرسش مم دارمت به بندی — پس گفت بزن که پرفنی تو — هر جای که یابش زنی تو

میگفت بهر که کردیم ننگ — تنبیه نزاست نیک آهنگ — الحال نصیحتم شنو تو — کز خانه بهیچ جا مرو تو

ترسید زخشم مام چون سیام — گفتا نروم بجای ای مام — این گفت و زخانه رفت بیرون — لاعب شده با گروه اطفال

آنوقت زنی رسید شاکی — گر بدعت سیام بود حاکی — گویان که برای نیم جوئی — اورا همه ظلم و جور منظور

ایذاده بچه های شخصی — قتاح در سرای شخصی — کس را همه رخت برد از کاخ — کس را همه مسکه خورد از کاخ

دشنام سرا به بچه ائی — آزار فزا به کج ادائی — تا چند بود شکایت او — شرم آیدم از حکایت او

برجمله فسون دمیدش یاد — خندان بزبان رسیدش یاد — شد شوخ پیش سرا تا دیر — شد شوخ پیش سرا تا دیر

جسمت چو شنید حال لکو — حال محکم بستن جسمت دو دست نازنین را — در دست گرفت از غضب چوب

گویان که منش کنون چو یابم — هیچگه از ادام شوق اهل الفت کی رهاست — در راه علاج او شتابم

کی بی زر دکوب دارم امروز — شد شوخ نیگدارم امروز — آنوقت زن دگر رسیده — بگرفته دو دست هر رسیده

گویان زهرم زمن نماله — بنگر بسمائل و غلاله — رائیده هر کسی غریر است — کن خشم که سیام تی نمیر است

جسمت بگرفت دست سر را — نزدیک کشید آن پسر را — آهسته روش دو چو تا دیر — گوئیده که بندمت به لعدیر

محکم بگرفت جای بستن — می جست رسن برای بستن — هر دید چو فرط خشم مادر — خندید بدل زخشم او هر

هر خواست که شیر لقمه زد جوش — جسمت سوی آن دوید بهوش — گفتا سیام زپنجه اش چو رست — صد کاسه شیر را شکسته

زین خشم زیاده گرد جسمت — بگرفت که بندد ش بسرعت — گفتا سیام نگشت بسته بیست — کم آمده هر رسن دو انگشت

حسبد ها رسنی که خواستی بس — آن بر تن سیام گاه بی بس — جسمت بره غضب فتاده — افسوس کنان زن ایستاده

زن در سخنی که خام جسمت — دارد سر قید سیام جسمت — هر مالک کون این ندانست — بهر همه عون این ندانست

اندر شکمش جهان بهم هست — حسبد هاش بستن شکم هست — غافل بده و شیوز سار و برجس — آماده شرح راز گرجس

عالم بدهان نمود گرچه — حسبد ها سیر بش و گرچه — هر را قید خویش شاید — گر بسته شدن گره گشاید

از کوشش مام و یاد حملا — اورا پی قید خود تمنا — پس سیام بمیل تم داد — خود دست ببندش رسن داد

جسمت بسخن که این رسن هست — بگشاده عرا به خواهست هست — جسمت سیا هادنی رسن بند — هر را لبوفور گریه پیوند

زن ها همه زین خبر در آیان — بر حالت سیام خنده زایان — گویان مدهکست رهائی — گو باز تو مسکه را ربائی

جسمت بد سیکه سیام را است — چونی ز غضب گرفت در دست — زن ها ز عتاب او در افسوس — گر دل شان آسر افسوس

گفتند بدو که این غضب چیست — از زدن بچه بی سبب چیست — از بچه چو رخت شیر در حال — بر بستن او مباش حالاک

جسمت به برش گرفت و گویان — کین جمله زنان اند عیب جویان — آماده اتهام سیام اند — گرم گله اش زا اتهام اند

کی هر پی مسکه رفت جایی — دارند کلام ناسزایی — پورم که هنوز خرد سال است — در گریه تلخ زین مقال است

گیرد زچه مسکه ترا کاه — دارم همه شبی بخانه دلخواه — زن گفت مده جواب بالعکس — کردی تو من عتاب بالعکس

آنرا که بود همیشه نقصان — فرما که چسان نگوید آن — آزرده شدی سفر زده به — گر آب و دچه لطف درده

دادی تو به پور حکم غارت — رجعت دم شکوه چون سکوت — خود مسکه اگر خورد خوشحال — میریزد و میدهد باطفال

تا چند بود مروت مند — بر نقص بود شکیب تا چند — روزی بدرون خانه ام دید — استاده شده مرا خمانید

بگریخت دمیکه من دویدم — زان باز بخواب آرمیدم — آهسته رسید با سویم — با چوب پلنگ گست مویم

گهنسیام چو سر بسر شنفته — من لاعب و خواند این بصد زور — تا گفت زمسکه چیزش مور

من ساعل کار حسب گفته — این رفت و نیرو شوی خفته — جسمت شده خنده زان پذیرفت — شد صرف عجب خجالتی زان

زن گفت که طرز این سخن چین — بر کاری طفل خویشتین بین — غارتگر چیر سر مکان است — پیشت بچه و بره جوان است

زن رفت و به پند سیام جسمت — کالحال رود است ترک عادت — جای تو مرد که مسکه در کاخ — رنج از گله زنان گستاخ

فرقی نکنند در که و مه — هستند همین چنگ این که — در کاخ تو گاو شیر ده لک — در دی زچه مسکه اند کاندک

این گفته و هر به بر گرفته — پس راحت تازه هر گرفته — پس سیام هوای لهو کرده — کی در دی مسکه سهو کرده

فی الفور زنی شکایت آورد — خود را به بر جسومت آورد — در شور که خورد مسکه ام را — با خیل نهاد انیطرف گام

رفتم چو لب جمن پی آب — در خانه نکسی نبود جایاب — ناگاه رسید این بت شنگ — بگرفت انای مسکه را رنگ

خود خورد و دو جمله صرف کرده — کی گوش بهیچ حرف کرده — تعلیم عجیب دادی تو — پوری ست که در دزاده تو

جسمت بگرفت از عقب چوب — در شور که داری ای ستمگار — هر جا همه مسکه خوردن تو — صد خوف زدست بردن تو

در خانه کجا کمی که هر چیز — زینجا همه دوغ قوم ریزند — داند همه خلق پورنندت — شد در دی خانه ها پسندت

هر گفت که مسکه خورده ام کی — مالید یکی بروی این شی — آونگ بلند و مسکه در دی — دستم بچسان رسید بر وی

هر واقع مسکه از لب و بس — پنهان ز من طرف نیز در پس — خندید و گذاشت چوب جسمت — کردش به برخوار محبت

گهنسیام بجلوه های طفلی — ترسان زره ادا همی طفلی — دانند مطیع بنده اورا — زان داد بجسمت ارزورا

خوش گو گل و گله گرد هیش — گل زیلک صد شکوه بیش — آورد زن دگر شکایت — کز سیام غم است بی نهایت

هم کاسه شکست و تاخت بیباک — هم مسکه چشید و ریخت بر خاک — در خانه ز دخل و خورد و خشش نی — در کوچه ز رقص و عیش نی

وز شام ره و نظاره کن هم — آرام برو آشاره کن هم — از دی همه نقص های مسکه — تا چند جدل برای مسکه

پنهان همه شب خوشی دارد — کز پور هر اس شب ندارد — در دآمده کودک به تو — ماندن چه روا ست در ده تو

زن بسکه ازین تحیر آورد | سر را همه مسکه در خور آورد | زین گونه چو مسکه سیام گرفت | فی الفور ره مقام بگرفت
زن دید که وصل سیام رغبت | امد گله مند پیش حسبت | گفت این همه شیر بخت برجاست | بنگر که بسینه بند زو چاک
بر نقص همی توان تحمل | بر بد روشی چسان تحمل | هر گفت که جمله تهمت است این | بیرون زر صدقت است این
امروز بلعب بود کارم | این خواند و مسرد در کنارم | زد خویش بر سینه بند چاکے | آورد در مسکه ام خوراکے
حسبت چو شنید گفت با زن | ما دان سر و جمله فتنه از زن | او را بفریب فوت گارند | زنیسان به برش همی فشارند
ناخن زده میکنند سینه | این است به تهمتش قرینه | جاوید پی شکایت آیان | در دیدن او هوس فرایان
این پور من است بچاله | گریان طلبد همی نواله | آماده حرف ناز و غمزه | بادی همه صرف ناز و غمزه
آن زن چو شنید برنگر گشت | با الفت سیام قطر زن شد | بس پند بسیام داد حیوان | گر بهر چه میروی تو سر جا
این جمله زبان شوخ و مغرور | صرف کله تو بش و سو فور | هر چیز که بایدت ز من خواه | می گوی مرا برای خویشین خواه
در خانه بخر گه سر دو بازند | از جلوه خود مرا نوازند | گهنسیام در محیط افضال | مصروف لعب بجیل اطفال
در دید زنی دغرم متهرش | با خیل نهفت قرب ماوش | زن گفت بکس که رهگرایم | باشے تو محافظ سرایم
پر مسکه بخانه رام و خرم هست | از دهشت سیام بیهوش گم هست | پس گشت ز خانه زن روانه | هر گز دبخیل دخل خانه
زن بار بصوت پای بر گشت | از راه سوی سرا بر گشت | چون آمده ن گر بخت بهر | شد سیام بدست او گرفتار
زن گفت که گر گریخت خیلت | هر گز نه دهم ز دست دلت | مارو بش گرفت سرعت آورد | دانجا بدر حبسوت آورد
گو نیده که پور تست این بین | بر شکوه نبوده اب یقین بین | شد سیام بدید پهلو مام | آگه که بود ز قدرت سیام
حسبت چو شنید رفت تا در | شد سیام بدست زن چو دختر | حسبت ز عتاب گفت با زن | بشناس که چشم تست روشن
بیند که هر بد ختر این گفت | عیبی که نمی کند سر این گفت | همراه تو دخترست مے بین | لاعب بسر اهرست می بین
زن خو بر دی هر نظر کرد | صد گونه عجب ز کار سر کرد | میگفت حبسوش که لبس رو | دائم همه مطلب تو بس رو
هر خنده چو کرد سوی زن سر | زن رفت ز بعد دیدن هر | هر رفت بجمله خیل حالے | داخل شده در سرائے خالے
گر دید ز مسکه لقمه گیرے | بشکست سبو و ریخت شیرے | بر داشت خواب خرج دسالان | عبرات فشاند و کرد نالان
بشکست کهن همی بمیدون | با قافله شد ز خانه بیرون | در کوزن خانه شد دو چارش | بگرفت ز چشم استوارش
دید صحن سر شکست خم دید | گر مان بچه را ز اشتلم دید | القصه بر حبسوتش برد | زین جور و جفا سگالیش نرد
گفتا که گر است این تطاول | هر گز نه دو طن بگو کل | پورت همه مسکه خورد و پاشید | جان دل کاخ را خراشید
آنین که شکشت خم روغن | پا بندی او سه دو بمسکن | جسبت همه کرد خشم بر سیام | گر بهر چه می شوی تو بدنام
هر زن بشکایت تو ناطق | موسوم شدے غرض لسبارق | گریان شده هر کر لبس علطت | ایذاد همیم بدین نمطهت

آن مسکه که داشتم نهان جست — در خانه من خزید و آن جا پیچید — رسیدم از او که چیست این شور — شد حیله گر گرفتن مور

جستم چو شنید حال خندید — یعنی که برین مقال خندید — پس گفت به هر مرد و جا ها — می باز برم به آشنا ها

خوش بود و مسکه را ز من گیر — هر چیز بجای خویشتن گیر — پس خ است زنام مسکه پیسام — او رد پی خویش نام

گفتیم گرفت اما ی مسکه — راهی شد و با ندای مسکه — با خیل روانه آن یگانه — زن دید سوی چمن روانه

عازم شده پس بقا دم او را — دریافت نشان و نام او را — در خانه او دو بچه بودند — صد گونه بر خلقش آزمودند

جا بود چو مسکه را در آغوش — دستی نرسیده شد بر او دوش — با زن نهاد هر فرد خود — بنشست بر دو گرد بر خود

زنبیان همه مسکه را بر آورد — خورد و پی دوستان آورد — گو ساله بسته را بر و ن راند — از ریزش شیر بچه گریاند

هر گه که رسید زن بخانه — گشتند مصاحبان روانه — هر ماند و ندا د زن و در — ناخن زده پس سینه اش بر

بگرفت زن از هلاکت او را — آورد بر جسومت او را — نالیده که مسکه پس گرفته — زا و نمگ مدوش کس گرفته

زد عجل رها و طفل گریان — کی حال دگر سزای اعلان — بهر چه نمیکنی برین حشم

استاد کلان بخورد و برد دست — داری تو بدین یقین که خرد دست — حیران شد پس که بنگ گردید

گفتا چه همی کنند نا له — سیام است منم ز پنجا له — از حیله بدیدن وی آیند — بی تهمت زدلش کی آیند

پورم نبود بدین نمط شنگ — زان بچه نماید این چنین کار — خود ساخته اند طرفه گفتار

او رد است بخانه مسکه یکسه — آن زن چو جواب این چنین یافت — شرمنده بکاخ خویشتن تافت

پس داد بسیام پند جسود ها — کا لحال مرو بهیچ ماوا — سارق چه شوی به مسکه کس

این جمله زنان کوچه گردا ند — در زور و دروغ ره نورد ا ند — در دی بچه خشم ازین کنند

هر ماند غرض به بند در وی — شیرین همه جا نشند در وی — در کاخ زنی نهفت ساعی

تا کرد چراغ روشن آنزن — بر وی شد و حال سیام دید — خود مسکه چشید حسب کامی

صد داغ ز مسکه بر بدن داشت — خود بمکس ستاره ها همدوش — هر کرد عیان چهار بازو

زن در عجبی که من چه دیدم — از دیده خویشتن چه دیدم — زن کرد دعا که یا صم این شو

سید اشت همیشه جنبش صنع — رو بود عیان نکو ترین صنع — سوی زن شیر زن رسیده

زن در خم شیر میروی چوب — جنبان و نقاب او کشا ده — خوش خفته بشش او فتا ده

هم جنبش دلیسه سید اشت — هم خولی سینه بند میدا شت — لاعب بدر سرای او شد

زن دید و در و ش از بر و ن خوا ند — کی بود کسی دگر در و خوا ند — زانگونه که سینه بند شد حاک

انگیخه شام صنع فی الحال — بر آمده در دو ا ده سال — زین حیرت تازه خویش بی بود — خود را بچه پس بشر ن ان برد

* در دو دی بسر ای کند این * گو ساله را همی کند این *

زن دید بخانه ظرف خالی — شد واقف حال سیم حالی — آخر شده این برج مشهور — کو را همه روزی است منظور
هر زن پی ساز مسکه بس کرد — در دزدی سیر یش هوس کرد — گویان همه مسکه باید شد داد — از زجر الم نشاید شد داد
کس گفت چو سر به بندم آید — همصحبت دلپسندم آید — کس گفت رسد چو خر ترانم — اورا همه مسکه در خورانم
کس گفت چو من کنم اسیرش — از رقص کجا بود گریزش — کس گفت فتد چو وی بصحبت — خواهم بربودش بصحبت
کس گفت که سوی من آمد آن ماه — از دیدن من گرفت ناگاه — زینسان همه سیم بودند — یادش شب و روزی نمودند
هر یا بد گر سرای بگذاشت — بر در همه آشنای بگذاشت — چون دید درون مسکه پر ظرف — یاران طلبید و ساختش صرف
در خوردن مسکه از حد افزون — قاسم شد و گرم خیز و در بین — زن نیز بکنج خانه بوده — محو رخ آن بگانه بوده
آهسته زن قریب را خواند — او نیز بصورتش فرو ماند — خوش در سر مسکه ماندن هر — هم خوردن و هم خواندن هر
از زیر ش مسکه بر تنش رنگ — گویا که میانه چمن گنگ — شد در دل هر دو بخودی عام — ماندند بجا و رفت گهنیام
آنکس که دهد بصبر عمل مزد — گردید به برج مسکه را مزد — در کاح زنی هر آمد از فن — بگرفت بمسکه دزد خویش زن
زن گفت که بد تیره بختی — خوردی همه مسکه خیره بختی — تا مسکه من نمی دهی تو — حاشا که زپنجه ام رهی تو
هر گفت مرا نباشد این تاب — خوردند و گر نخفتند احباب — زن چون سخنان شر شنیده — زود دش بکنار خود کشیده
پس گفت که مسکه گیر از من — بنشین و بخور این زمان از من — آوردن مسکه را چو زد گام — خندان خندان گرفت گهنیام
زن ماند غرضکه پای در گل — کانشوخ ربود از کفش دل — پس سیم رسید در نهی کاخ — برخوردن مسکه گشت گستاخ
تا گه چو رسید زن بخانه — گهنیام نهفت زان میانه — زن دید چو جمله ظرف خالی — حیران که که برد مسکه خالی
در حجره چو رفت سیم را یافت — بگرفت خودش که کام را یافت — گهنیام ز عجز دیده تر کرد — شرمنده بسوی او نظر کرد
زن رفت برجبوت و گفت — گر طفلی سیم خنده خفت — آمد پی مسکه دزدی آنماه — از دیدن من نهفت ناگاه
ما با قمش بعجز رو کرد — خندان بکنار رو نهی سیم — زین حرف دلش نداشت انجام
زن گفت بهر که بد ز مسکه نهفت — این تاب کراست و هی گفت — شد ناصح هر که این بنیاد
هر وقت و کسان برون کاحی — کی حصر سر و حسبت آید — در خانه رسید زن برآواز
زن دیده و زود سیم گم شد — آمد ز عقب درون کاحی — پس خوردن مسکه کرد آغاز
الفصه بهر کرانه جستش — در خانه تیره زیر خم شد — زن گفت که از سر اکجا رفت
الحال کدام یار هست — آخر پس خم گرفت جستش — خود دیدم و حالیا کجا رفت
در مسکه ظرف هم ندیدم — چون جمله که مسکه در دو بست — وزدی نهان دیدی اینجا
بی دیدن هر ندشت راحت — آمد پی شکوه نزد حسبت — هر گفت اگر نه شم اینجا — از شک که مرا خویشم اینجا
زن این همه استماع کرده — گویان که منم در بلایم — بوسید رخ و وداع کرده — نقص است بمسکه سر ایم

رخساره بهر دو شست از گرد — آرایش شان برخت خوش کرد — پس از پی شان غذا بیاورد — نان و شکر و فواکه آورد

آن هر دو شریک خوردنی هم — شیر آمده داد روغنی هم — هر پائی خواب میل تازه — ریزان ز کفش غذا بفاره

روشست چو ماش از سر خواب — جا داد دو را به بستر خواب — جسد ها دم خواب هر همی گفت — کین شوخ بذوق مسکه شد جفت

از دیر طعام گر کند خشم — دیگر نخوراندش گر اچشم — بر شیر زنی توان نشستن — کو لقمه برد بچشم بستن

زین وجه بکار مسکه پرداخت — یعنی پی خوردنش غذا ساخت — زد صبح صدا که ای سهی خیز — یار آمده اند با بهی خیز

ظلمت به نهفت و نور جوشید — هر سمت یم طهور جوشید — گمنیام ز خواب دیده وا کرد — خوشنودی مام از هوا کرد

مادر پی او نهاد ناهار — شیر سینه و مسکه داد و نان

حال دزدی کردن هر مسکه دهقان زنان راه و رسم شوخی او بی تکلف دلربا است

میگفت بمام خویشتن سیام — مرغوب من است مسکه ای مام

هر چند که هست هر غذا خوب — جز مسکه مرا نگشت مرغوب

بشنید زنی ز دو داشت این سیر — بنهفته منش بگوشه بنیم

پی برد چو سیام بر هوا کش — آمد بدرون همان نفس هم

از آمدنش چو زن شد آگاه — برخورد بن مسکه اش هوا کرد

در سنگ چو عکس خویش دیده — آورد گمان طفل بر عکس

میگفت بدو که گیر مسکه — عیشی است ز وصل چون تو هم من

جاوید شریک کار من باش — تا دیدش از آن مقام بگریخت

زن بود رهین میش زین فن — یعنی پی مسکه ام هر آمد

بر عکس گمان طفل برده — فی الفور رمید از سرایم

آن زن چو شنید حال دلنیند — گویان که ندیدش بدنیسان

هر مطلب و مدعاش دریافت — زنگونه نخست برد مسکه

گویان که کنون بدین تلاش — یاراست مرا ز مرد تا زن

چون آمده ام برای این ها — پس گفت بجمله طفل در خیل

اطفال چو این سخن شنفتند — با وی همه طفلهاسے همعمر

در کاخ زنی ز روزنے دید — زن چون پی بردن انا رفت

کی داشت بصرف مسکه وی رحم — رفتند و غاند مسکه باقی

آلوده مسکه ها لب شان — زن را چه خبر ز مطلب شان — زن واله سیام گشت انجام — بگریخت بجمله آشنا سیام

تا لاس کہ خزیدہ کو بدم بل | زین رفتن و رست مخیل | پرسان زمن اینکہ تا درت کیست | آخر پدر و برادرت کیست
شد جسمت و نند را چو مہ تن | دزدیدہ توی باین سیہ تن | پس زادۂ دیو کی تو بیریو | با ہیچ خریدۂ ز بد یو
زینگونہ بفرط طعنہ ام حرف | اموختہ جمار اہمین حرف | من رہن عتاب ہیچ کیست | کہ نیز بہ بل کجا عتابت
بشنید چو این سخن جسومت | خندید در انجمن جسومت | گفتا کہ بل ست دور از صدق | جاوید بود بلفور از صدق
ای سیام کنون بگلہ سوگند | کآخر من نام را تو فرزند | بشنید بہ پشت این سخن نند | کردش بکنار خویشتن نند
شد مانع بل زخاطر سیام | خوش بود بیان طاہر سیام | برخوان چو نشست خوش عمل نند | شد گرم تلاش سیام و بل نند
گویان کہ بلعب دیر شان را | بے ہر دو بود چہ لطف خوان را | جسمت تبلاش شان روان شد | مصروف صد انبام شان شد
گویان طلبید کسے کجا نند | بے ہر دو نخورده نند آیند | آن ہر دو چو این صدا شنیدند | از لعب بہ نزد او دویدند
برگفت جسومت اینکہ آئید | نند است بہ روی خوان میائید | از دیر رسیده ام بخواندن | در راہ کنون چہ جای ماندن
تعجیل روا بقطع راہ ست | ہر کس کہ رسد نخست شاہ است | گر پیش رسید بل در آنجا | خندند مرا سر اسر آنجا
سیام آمده پای شست آنگاه | بر سفره نند سر دو یکجاه | سیر شده با دو خوران و زیران | چون بچه غذا خوران دریزان
فلفل بدہان ہر دو در آمد | گریان گریان بدر بر آمد | دم کرد و ہان رو نہی بیش | با لقمۂ خوش نشاند در پیش
گہ نیام خوران بہ پہلو نند | مصروف نظاره با نو نند | شیر و شکر و برنج و ماشے | نان و نمک و سنجد و آشے
سنبوسه و چربک گوارا | ماہیچه و لغزک دلارا | ہر لقمه بکام میرساندے | خود خوردی و نند را خوراندے
فرمت چو زاکل و شرب رو داد | نندش بدو دست سیدب لو داد | گوید کہ ثنائے جسمت و نند | ہر بچه بر ائے جسمت و نند
سیام آمده در کنار مادر | تا گه شده شیر خوار مادر | مادر بمالغت زد نبیره | کالحال کلان شدے مخور شیر
شد سیام خجل زحرف مادر | رخ را بہ نہفت زیر چادر | احباب شدند طالب سیام | داد از پے لعب رخصتش مام
چون سیام زمام خواست چوگان | گفتا کہ پس انا است چوگان | چوگان بگرفت سیام و گوہم | آمد بمیان خیل آندم
گویان ہمہ را کدام جا لعب | خوش بر صد کوہه حالیا لعب | آخر ہر دو بل روان در آنجا | شے وام و سبل دوان در آنجا
اطفال دو سو رہین بارے | چابک ہمہ در کمین بارے | چوگان زن و گوی باز باہم | چابک دو و گرم تاز باہم
ہنگامه طرفه بود بر پا | گشتند فرشته محو آنجا | گہ نیام چو بود دیگرے دید | نا انصافی بلعب نگزید
گویان ہمہ ہا در دغی ای سیام | اینوقت تو با خشی زشی دام | در لعب چه خود پسند ہستی | غم نیست کہ پور نند ہستی
ہائیم بدہ ازان غرورت | پس گله بہ ازان غرورت | ما با تو بدین گہی نبازیم | تا داد و ستد دہی نبازیم
آنکس کہ خدائے زیر کان است | مصروف بلعب کودکان است | چون سیام بلعب باز آمد | جسمت پی خواندن سر آمد
زد بانگ کہ زود آئی ای پور | شام است برون مپای ای پور | بازوش گرفت خواند بل را | آورد پس آن دو خوش عمل را

اگاهست از عتاب من هست — می آمی وگرنه خواهیت لست — نند آمد و در برش کشیده — گویان که چه رنجتت رسیده

بوسید و بمهر رام کردش — زان بعد بسر د مام کردش — مادر بشکیبش آورد — در غسل پس از قرنیش آورد

تن شستست باب گرم اورا — مالان شده نرم ترم اورا — از سر همه تا قشقه دادریش — از زیر و رخت زاد زیبش

گفتش که ز خشم بس کن اکنون — یعنی بغذا هوس کن اکنون — هر گفت نباز حکم خوان ده — مرغوب من انچه باشد آن ده

گفتا ئی نست بیکران چیز — خواهی تو خود انچه آرم آن چیز — خبزات پئی تو بسته ام من — در نخچتن نان نشسته ام من

فاشند و نبات و نقل و آچار — کیماغ و برنج و دوغ لنچار — صابونی و چلقی و خرما — بورانی و روغنی و حلوا

لبنه و مسکه شکر ریز — سنبوسه و گردهٔ نمک بیز — با هیجه و شیر و میوه یکسر — فالوده و قند و بره خوشتر

امد بر نان چو نام چربک — هر کرد سر طعام چربک — القصه که خوانچه مام آورد — بهر دو پسر طعام آورد

بر یک طبق آن دو خوش و تیره — مرغوب مزاج سیام شیره — مادر همه آب سرد آورد — کز شرب بدیده برد آورد

زین هر دو بهم شدند ضحاک — مادر لب شان نمود پس پاک — چون سرخی لب پان فزودند — خدام حرم انوش ربودند

بر در همه طفلهای پدرام — خوانده که آ به بازی ای سیام — گهنسیام صدا شنیده آمد — سوی همه دویده آمد

پا کوچک و رفتنش دلارا — رخ روشن و دیدنش گوارا — بر زیور و رخت او جهان محو — بل حور و ملک بآسمان محو

پس سیام رسید پیش یاران — شد گرم لعب بکنیش یاران — با جمله چو در رونها ده — تا خیر در آمدن فتاده

مادر شده محو انتظارش — استاد بدر امید وارش — آمد بر مام آنزمان سیام — برداشته در بر خودش مام

گفتا که تو لعب میکنی دور — این نیست برای طفل دستور — از دشت رسیده لولوای مام — آگاه تو نیستی من آگاه

آورد بمن چنین خبر طفل — کوهست بفکر قید هر طفل — پس گفت بهر مپا و مگریز — شد طالب بل که آو مگریز

در بر سپر ای خود ربودش — خوش مام که سیام پورا بودش — آن شخص که ساخت لولو و خو — تر ساند حبوبتش ز لولو

سر سته عشق هر چه دانند — آید بطریقه که خواهند

حال بازی کردن کهنسیام با احباب خود زانکه ابنوهی دلش وابسته دام و فاست

آن ماه براه برج لاعب — شے دام و بل و سبل مهیا

دیگر همه طفلهای کم عمر — لعب عجبی بتجیل هم سر

هر یک زده دست گر همی تاخت — بر یافتنش دگر همی باخت — بل گفت بهر زجای مگریز — ضربی رسدت بپای مگریز

هر گفت که من گریزدانم — از فرط توان همی توانم — شے دام لئیق بازی من — اکنون دی و ترک بازی من

شے دام بگفت خیر ای هر — دستم زده مے گریز ای هر — هر چون بگریز شد سبکگام — ناگه ز پسش گرفت شے دام

هر گفت ترا چه غرط دادن — خود یافتیم در ایستادن — گویان همه سیام ماند از تا خت — وز خشم که کرد دعوی باخت

بل گفت که بی ام و اب است این — بد قول و سیاه قالب است این — غمگین بر مام رفت از ین سیام — پرسید ز سیام وجه غم مام

زین وهم به نند گفت حیرت | در سیام بود عجیب قدرت | لب بهر نمودن کشوده | هر شے بدهان خود نموده
زانگونه که گفت حال او گرگ | بی شبهه بود بدان سر و برگ | حیران شده نند گفت ازین کیف | چونش نبمائی خوری حیف
دیدی زکجا چنین عجب حال | باشند صحیح هر دو اطفال | جسدها شده بس بهر سخن سنج | کانیوقت رسانده ست عبث رنج
وستی که گرفت چوب ریزاد | چشمی که بقهر دید خیزاد | گل را چه خوری ترا ست هر چیز | پس شیر کس مده به بیل نیز
بر خوردن قند و میوه نه دل | لذت بنود بخوردن گل | گوینده به نند از سر جوش | گاوی پے هر جدا کن و دوش
ای هر زسیاه گاو خورشید | تا جهد بمالدت چو زنجبیر | گفتیام چو بچه شیر نوشان | گه کاسه گرفت گاه پستان
گوینده بام بر این من لعبد | کز شیر نشد در از تن جعبد | کی جعد زشیر شد زمین گیر | زین حیله نمی خورانیم شیر
 | مادر چو شنید حرف ساده | خندان به بر خودش نهاده

حال سالگرام را افگندن هر در دهن انکشاف قدرت او سر سبز زین جهات است

از آب جمن چو شست تن نند | آورد پس آب از جمن نند
در معبده بر دبرگ و گل را | شد ساجد و شست خرد و کل را
پس بهر وظیفه ساز آراست | از صندل خوش طرازی آراست | ناگه بر نند سیام آمد | می باخت بدان مقام آمد
سالگرام جهان خداوند | وادش پس غسل برگ و گل نند | آراست بجا مه نکوے | افروخت چراغ و سوخت بوے
زان لعبد نذا نهاد پیشش | ساجد سر و فتاد پیشش | پرسان شده بر بحیرت از نند | کالحال بخورد این خداوند
گویان شده نند زین چه مقصود | می بند دو دست پیش معبود | خندان هر و بیخبر ازان نند | کو را بے خود شمر و فرزند
جسودها هم ازین سوال بیخود | بر سادگی مقال بیخود | چون نند مراقبت عیان کرد | بر سالگرام در دهان کرد
چون نند کشاد هر دو دیده | بس سالگرام را ندیده | سیحبت که از برم کجا رفت | بر بود کسی چه ماجرا رفت
ز دخنده چو سیام اندرین کار | شد سالگرام هم نمودار | جسمت شده چون بخواستن نند | انداخته سیام و یافتش نند
کے صنعت هر کرانه دارد | کو بازے کو دکانه دارد | زین ها دل مادر و پدر خوش | جور و ملک و جن و بشر خوش
خوش برج که هر رسید آنجا | انداز چنی گزید آنجا | راحت ده جمله احر اعش | سیری نبود ز استماعش

حال فرط رنجش گفتن سیام وقت غسل خود باطن او پر کدورت ظاهر او بر صفات است

جسمت پی غسل گفت با سیام | جسمت بهوا ے مالش او | زین شد بملال آشنا سیام | بجد و حساب نالش او
جسمت ز فریب کرد تقریر | کالحال بود بغسل تاخیر | گلگونه نهفت در پس خویش | تقریر فریب داشتی پیش
گوینده که گیر هر چه ماند | اینا دهی تو از که آمد | هر بس شده خشمناک و غلطان | زد دهن بام چاک و غلطان
که زیور تن ز چنبک میریخت | که بر خم سر سنگ میریخت | جسمت که ره تعب گرفته | ماروی دے از غضب گرفته
روغن چو مار و ریخت آنوقت | سیام از براو گریخت آنوقت | مادر بصد اے مهربانی | کالحال تو آی ورنه دانی

اندرحق او دعا زشک کرد | قربان همه خردل و نمک کرد | گویان که گریست چون دمی ماه | زان یاد بخواب جست ناگاه

جسمت چو عجب پریدرنگی داشت | زو در دل دیده نور شبدیزی داشت

حال حلق موی سیام و حلقه گوش خوشش

شد آمده صبحدم بر سیام | خوش گشت ز لطف پیکر سیام
سرخ آمده چشم نیخوابش | آهسته گشاده شد نقابش
ماهی به تنش نقاب بوده | امید جهانیان برآمد
بیدار ز خواب کرد ماهش | کآور سر گوش سیام سفتن
این نکته شنید و برهمن خواند | سرگرم نوا رباب و طنبور
هر زن بطرب سرود خوانان | در سفتن گوش قفل و قندیل
هر را پس و سترون از رهش | کی جانب او نظر همیداشت
کردند بگوش زنگس از حسن | آورد بخانه زان تماشا
حوران گروه ثنای جسمت | مصروف دعا گروه سائل
پس نند در کرم گشاده | کو یافت بخانه طفل چون سر
هر باعث لطف عین بوده | در خانه نند سفته گوش است
چون راحت بنده مثل سر بود | در خانه بپای خرد رقاص
در زنگله آش عجیب آواز | نام سیه و سفید خواندی
گه مسکه درون خانه خوردی | بوسید و کشید در کنارش
مصروف بگرفتن سیام در برج | راحت ده خاص و عام در برج

حال گل خوردن او هر نبود صنع خویشتن

گه سیام برون خانه لاعب | اطفال بان یگانه لاعب
مصروف هوای سیام هر یک | مالوف وفای سیام هر یک
خندان و نواز زنان صحبت | رونا ز عجب نصیب مادر
جسمت نگران که سیام گل خورد | گل ریزد و گر نه میزنم چوب
قول همه را غلط تو گوئی | تهمت همه بسته اند باطل
حاشا که به گل خوری گرایم | دروازه صد جهان گشاده
بحر و بر و جن و انس دروی | مهر و مه و نجم و آسمان هم
جسمت بنظاره بست افتاد | کویان که نخورده ام گل ای مام

بر جسمت چو عجب پریدرنگی داشت | زو در دل دیده نور شبدیزی داشت

حال حلق موی سیام و حلقه گوش خوشش

زین سر ور تازه قانون معنی پرصدا است

نی نی غلط آفتاب بوده | یک یک پی دیدنش درآمد
درداد غذای حسب کامش | پس گشت به نند کرم گفتن
اقوام میان انجمن خواند | طرح همه کار حسب دستور
انبوه فرشتگان گلفشانان | موشد چو ستوده یافت فرزند
با فوفل و قند سفتن گوش | جسمت غم درد هر همیداشت
شد سفته بحلقه زر و بس | هر گریه کنان و برد دامش
در رشک ماجرای جسمت | زن ها به نثار سیام مائل
با جمله زنان لباس داده | هر روز کسی نشاط گستر
عشرت ده والدین بوده | آنکس که برون ز فهم و هوش است
همصورت بچه بشر بود | آرام فزا ز نغمه خاص
در پیرهنش غریب انداز | که گاو نخوش شنیدی خواندی
زان حصه به پیش سایه بردی | جسمت نگران نهفته کارش

حال گل خوردن او هر نبود صنع خویشتن

بو دنا پیدا دهان او ازان منسوب لات

مسرور ازین نظاره جسمت | محوش همه اهل برج یکسر
با چوب دوید و خون دل خورد | باز وش گرفت و گفت ای بیشعور
الحال ز من چه چاره جوئی | هر گفت که من نخورده ام گل
گر نیست یقین دهان نمایم | القصه چو هر دهان گشاده
زانگونه که چوب دست افتاد | پس لبت دهان خویشتن سیام

بی تکلف بندهٔ فرمان او ارض و سماست

در صحن سراستاده جسمت ... هر را به بغل نهاده جسمت

ماه آمده بر سپهر ناگاه ... گهنسیام بدیدش فرو ماند ... از دست بسوی خویش منخواند

پرسان شده آنزمان ز جسمت ... من گرسنه ام مراده این را ... از بهر خورش یک نه این را

بس از طلبش نکرد زنهار ... جسمت به تحیری ازین راه ... کایوای چرا نمودمش ماه

گریان شده پس چگونه نهمد ... در حیله همی ربودی اورا ... این خواندی آن نمودی اورا

گفتی که چه حیله آورم من ... گفتا نخورند ماه را گاه ... بنگر چه عالم ست این ماه

این میدهد از نپت مرا شیر ... یابی پس خوردنش کجا شیر ... از بهر خورش طعام می خواه

اصرار چنین نمی توان کرد ... زنهار چنین نمی توان کرد ... در خواهش مه زبان گشادی

جسمت ز ملال او پریشان ... در فکر سوال او پریشان ... از دیدن او بلند برداشت

زد بانگ همه که زود تر آی ... خواننده تست این بسرای ... خوش با تو ز التیام بارد

پس طشت نهاد و گفت باهر ... ماه آمد و چشم را مکن تر ... بودی تو مصر بین که آمد

گهنسیام چو دید خنده زن گشت ... انداخته هر دو دست در طشت ... لیکن نفتاد هیچ در دست

چون دید بزیر طشت ناگاه ... آنجا اثری بنو د از ماه ... پس خنده زدند جمله زن ها ... از شرم گریست هر به تنها

میگفت تمام ماه گیرم ... در دست خود از نگاه گیرم ... اندر کف دست من نیفتاد ... این صید به دست من نیفتاد

مادر بفریب گفت کای پور ... شرمنده تست ماه پرنور ... کردی چو پی گرفتنش عزم ... ترسان بزمین گریخت ز بزم

آورد غنودگی غرض سیام ... خوابا ند بدست کوشش مام ... چون جست ز خواب و گفت مادر ... کافسانه شنو بروی بستر

دسرتهه با دوده شهنشهی بود ... برا وج مهی عجب مهی بود ... سیدشت سه بانو دلارا ... کوسلا و کیکئی سومترا

زان ها پسران سزا جسنت ... رام و لچهمن اند و بهرتهه در پنجم ... رام از همه طفلها نکو نام ... چون نام سرآمد جهان رام

بس آمده بشوتمر در و پش ... کو بود ز خورد بود لریش ... بهر مدد خود آن نکوفن ... بر بود ز شاه رام و لچهمن

از کشتن دیو چون رخ افروخت ... علم و هنران و را در آموخت ... در محفل خود جنگ کمان داشت ... دختی و هزار میهمان داشت

در دیش بآن دو پور منصور ... راهی شده جانب جنک پور ... القصه که رام نیک اختر ... بشکست کمان و یافت دختر

هر چار برادران هشیار ... اما دجنک شدند ناچار ... دسرتهه چو زرام دید این جهد ... درخواست که سازد سن و لمهید

آفت ز کنیز کیکئی زاد ... در بادیه رام را فرستاد ... دسرتهه ز غمش نماند جانبر

افتاد چو بهرتهه نیز در پی ... نعلین چوب یافت از وی ... جفتش بفریب برد و ران

نوبت چو رسید این بهان را ... هر جست که ره للتن کمان را ... خوف آمده یا نظر رسیده

بل را اخ خویش و طلب گو — با جسمت و نند مام و اب گو — طالب بل و هر بصبحگاهان — کای مام بده تو مسکه و نان

وا ماش نمیگذاشتندی — اصرار بکار داشتندی — مادر نشدی ز حرف شان سیر — سیکر دبدادن آنزمان دیر

پیشش بل و پس سر مبا ہی — کشاف سفید و سیاہی — ہر جعد گرفت و بل در او — خوش عزت و پس تفاخر او

طاؤس بهار گشت و اصل — در یافته دانه را حواصل — نند آمده و بد بخت خندید — این طرز جدید را پسندید

جسمت ز سر و رگفت ماہر — کین چیست گذار جعد یکسر — چیزی که طلب کنی دہم من — پیش دو برادران نخهم من

آورد جسومت الغرض خوان — ہر خورد بحجله مسکه و نان — آنرا که نیافت ہیچکس حال — خود شد گرو ادای اطفال

مصروف خرام سیام دلخواه — حال لطف لقمه بربودن ز طشت بر بمن — اورا ہمه خیل طفل ہمراه

گاہی ز درون ببرون رسیدی — در برابل طلب رزاق اسرار تہا است — گاہی ز برون درون دویدی

ناگاه بر بمنی رسیده — در خانه نند آرمیده — آن مجتهد بزرگ اقوام — آمد بنوید زادن سیام

جسمت بوقار داد جایش — بنشاند و زدست و پایش — دادش لبذا بر بنج و شیری — کو بخت جدا بر بنج و شیری

چون طشت بر بنج و شیر پر گشت — انداخت زبام مهر مه طشت — القصه دو چشم ان نکو بست — یعنی بمراقبت فرو بست

چون چشم گشاد آن نکو نام — در دید که میخورد غذا سیام — این حال چو گفت با جسومت — خجلت شده جهت با جسومت

حسد ہا پی عذر رو نهاده — سامان دگر فرو نهاده — آن شخص چو بخت و چشم در بست — سیام از پی خوردش کمر بست

تا چشم گشاد حال شد فاش — خود بود بکاسه آش ہمان آش — آشفت بسیام مام کین چیست — سوچی ببر بمن مهین چیست

ہر مرتبه خوردنش ندادی — یک لقمه تو بر دنش ندادی — گفتا سیام چو این سخن شنیده — افسون جواب را دمیده

میگفت زمن نرفت تقصیر — ہرگز نبود مقام تغییر — این بخت غذا دو چشم تو پوشید — در حضرت من بعجز کوشید

چون خواند مرا برای خوردن — غم نیست که بود جای خوردن — دعوت چو کسی کند ببر غبت — کی ہست مقام رد دعوت

چون برہمن این سخن شنیده — بر زینه معرفت رسیده — خوش جسمت و نند بر زبانش — خوش گو گل سیام در ہانش

نلطید بخاک صحن جسمت — درخواست ز سیام عذر غفلت — میگفت بعقل نیست دستم — کن رحم که بی تمیز ہستم

از بنده کجا نفور ہستی — بی شبهه و شک غفور ہستی — ہر کس که کند توقع از تو — یابد بجهان تمتع از تو

پر نور ز جلوه ات زمن ہست — عشرت پی گاو و برہمن ہست — در پیش تو عذر بنده مقبول — از دست تو خیل و تو مقتول

خوش وقت که یافتم وصالت — روشن شده چشم از جمالت — گفتا سیام که بود نزد جسمت — خندید و بمود بذل رحمت

پس عارف خاص برہمن شد — از وہم خلاص بر بمن شد — القصه دران محل دعا کرد — آہنگ بجانب سرا کرد

حیران شده زین سبب جسومت — دادش همه چیز و کرد رخصت — پس در بر خود گرفت ہر را — زان ماه فرو ذریب برزا

مداحی سیام پیشه مام — حال میل ہر پی بگرفتن ماه منیر — آماده شیر نوشش سیام

سپر گردن گزیدهٔ شان — اندووهٔ دوده دیدهٔ شان — در صحن سرای سند لاعب — با جلوه دلپسند لاعب

گهه بامم گرفته سرستادے — گه بهر رقص قدم نهادے — حسنش سحر و عذار شرقے — تابش قمر و لباس برقے

از فهم برون کلام میکرد — بگرفته ستون خرام میکرد — بر سایهٔ خود نگاه میداشت — از اندیشه و اشتباه میداشت

هر گاه که شیر را زدی نام — خوش چو به همگیفت کهنسام — مادر چو ز مهر مسکه دادی — گهنسام دهان خود کشادی

آنگس که به بحر شیر جا کرد — سائل ز برای جرعه شیر — رخسار و لب زبان او خرد — انگشت به کف دهان او خرد

آراست جهان بلطف الله — می بخشد امان بلطف الله

حال حشن آنکه شد یکسال طی از عمر سیام — طی گشت ز عمر هر یکی سال

نزد گره در رشته لیکن هر دل و آنبوا ست — پر گشت ز نغمه انجمن ها

بو یا همه خانهٔ مرصع — در صحن ز دُر خط مربع — پس دعوت قوم سند کرده — سامان همه دلپسند کرده

بر در ز طناب برگ ریزان — بر کنگر قصر زیب پیرق — کاه و گل و شاخ و پان در آمد — شیرینی و میوه یکسر آمد

جسمت شده غاسل سر او نو — ارا ست بر خت در یو نو — تاج خوش و کرتهٔ عجیبے — عقد رو قشقهٔ غریبے

دندان سفید گوهر پاک — گیسوی سیاه عنبر ناک — ماهش چو بچشم دو ده سوده — بر ناصیه دو خطی زده

پس گفت به بندکن تعجل — ساعت نرود در ین تسایل — خوش بندبر همنی طلب کرد — هر را به هزار ره طرب کرد

بر چار حط از صفا نشسته — تا رکنند ادا نشسته — چون سالگره طرار به یافت — دلهای حسود ازان گره تافت

از خانه دوید هر زن برج — صد تحفه کشید هر زن برج — مصروف نظارهٔ رخ سیام — مشغول سرود فرخ سیام

شد قشقه چو راست بر جبینش — افروز جمال دلنشینش — گنجینه کروه بر همن یافت — شیرینی و بیره انجمن یافت

هر خواسته اهل حق گرفتند — دادند طبق طبق گرفتند — جسمت بزنان لباس داده — آرایش بقیاس داده

آنجا همه را رسید عشرت — کردند دعا بحق جسمت — جاوید به برج عیش دلبند — خوش صحبت و خوب جسمت و بند

حال حشن رفتن گهنسیام از خود بزرمین — دیدانچه که حشم داشت ما در

بر سر اهل محبت فتنهٔ محشر بپا ست — لغزان بخرام از ادای

رفتی دو سه گام بر زمین هر — تا شده در گریز کردے — بر گشتن ازان نمیتوانست — بگذشتن ازان نمیتوانست

در رنگله اش عجب صدائی — افتادی و کی همیگذشتی — آنرا که بود محیط کل نام — از سده همیگذاردش نام

بنشستے و باز خیز کردے — خود میکندش به جبر و ها — گه بام بر قص آوردی ضرب — گه داشت ترانه خوش و حرب

آنکس که بود محی دنیا — بر ضرب لبان او سرودی — ز نگلوله پاش خوش قرینه — از ناخن شیر زیب سینه

گهنسام باو فرود سرودی — رقص از پی مسکه شیوهٔ هر — هر گرم سخن لطافت نطق — هم لکنت و هم طلاقت نطق

از هر بهوائے رقص مادر

پیشانی او پر از خط نیل | در مصر صفاعیان شط نیل | بینی بمیان چهره هموار | در صحن چمن عجیب دیوار
دلبر چو ملیکه و حمائل | در سینه پاره آفت دل | ابرو بای رخش نازنینی | دندان دلبی چو دُر و لعلی
زرین کمری ولی میان کم | شیرین سخنی ولی دهان کم | خوش قشقه زرد بر سر او | خوش ناخن شیر در بر او
از ناخن او هلال پر شک | از غبغب او ترنج زرشک | زنگی نه چو بندی او را | از شوق به بر کشیدی او را
از چهره همی چکید تنویر | هر زن بنظاره بود تصویر | هر مائل جاذبه های طفلی | پاکان گرو ادای طفلی
 | گر برگ درخت نامه آید | کی مدحت او ز خامه آید

حال حشن خوبت بجویز نام پاک سیام بهر رفع حاجت خود هر کس آنرا در ندست

بسدیو که داشت از حرد رگ | هر چند نهفته پور زاده | روزی شده محو خواهدان گرگ
بر صدر جلال جای داد ش | جادر بر بندد رو بهی کرد | خود بوسه بخاک پای داد ش
گفتش که چو کنس دشمنی کرد | تا کرده شود دش خطابی | کی بی تو بپش لقب نهاده
باید سوی کوکلت شتابی | دانست شرف بجبهه سایش | آمد بسواد گوکل انجام
نندآمده بهر پیشوایش | من آمدم از حضور بسدیو | پرسید بنوجه مقدمش نند
گفتا بی نام پور بسدیو | نظاره سیام از هوا کرد | انداخت بپاش هر دو تن را
پس گرگ بحق شان دعا کرد | پرسید ز حال طفل خود نند | کف دید و نهاد نام اول
چون یافته فرصتان هر سند | این را ز چه شمر از صدالت | وانگه که گشته بیکون گرگ
گفتا که زهی تو دجبوت | آن شخص که دور از نظر هست | بی شبهه بر تو جلوه گر هست
هر کار که خواهد این کند بس | در خلق کجاست نامش کس | بسدیو چو یافت باسدیوات
موسوم بکرشن نیز باشد | در جمله جهان عزیز باشد | موسوم بود بجب آن کار
چون شد بریاضت تو خورسند | آمد به برت مدانش فرزند | جان داد بمادر و پدر این
گنجینه در بگرگ دادند | بسیار تر از تگرگ دادند | گفت این همه مدعا بسدیو
بسدیو شنید و خدمتش کرد | با عجز و نیاز رخصتش کرد | بی شبهه گرفت شکل جسمت
سر را بگرفت و جامه بر داد | شیر شکرین خود به بر داد | در حصه روهنی و جسمت
بر زیبده کنار مادر | صد عیش در اختیار مادر | بر حرف زدن هوش میداد
گه نغمه نصرت دست رادی | گه طرز خرام یاد دادی | تعلیم برای خاست میکرد
بردی دو سه مک بصحن بعرس | میگشت نثار پای نعرش | کین بچه کند خرام از پا
گاهی چو گذاشتیش مادر | می باخت بطف با برادر | اللیل مع النهار پیدا

نشاند کسان بردن خانه — خود آمده اندرون خانه — اندر تن سیام شست حسرت — بهرش همه زرد شست صحبت
زینت بقمیص و تاج دادش — سه خبریه و مهر باج دادش — تندش بکنار خویش ننشاند — شد طالب قوم و خویش بشاند
پرشیر بر بیخ داشت و طشت — خود داد بسیام لقمه بر لقمه — زن های قبیله صرف آهنگ — از بهر دو دیده چنگ در چنگ
تندان همه چیز بر لبش برد — از انسانکه بود طریقه در خورد — از آب دهن چو شست اورا — بسپرد بمام چست اورا
جست چو گرفتش اندر آغوش — شد عمر زدل زنان فراموش — آنوقت نصیب برهمن ها — خوش زیور و طرفه پیرهن ها
تندالغرض آستین فشانان — خود خورد بجمله میهمانان — جست به نساند داد آورد — پان نیز پی نساد آورد
رقصان همه اهل برج بیدام — مسرور زدهل پاک گیتسام — شرمنده ملک زعفرانشان — گلگز نعفرا مدحت شان
جاوید طرب بدولت سیام — باید زتمیز مدحت سیام — آنکس که نیافت بندازو راز — گردید باهل برج بمساز
آن لطف که یافت تندبیغم — والله کجاست در سه عالم — صد راحت نو برای جسدها — بر خدمت سرسوی حسدها
مبدشت کجاش از نظر دور — خواهان که نباشد این پسر دور — هم بینی و چشم و ابرش خرد — هم گردن و گوش گیتسش خورد
رنگ سهش سحاب گویا — روی خوشش آفتاب گویا — ماه در رخ او نظاره کردی — صد خرمنی استعاره کردی
هنگام جمال سیام دیدن — تر سان زنگاه بد رسیدن — هر را به ته رو افشاندی — هم خرد ل هم نمک فشاندی
گاهی سر مهد جای دادش — گاهی بکناری نهادش — زن ها بسرای جست آیان — از دیدن هر طرف فزایان

حال انداز نبرانو رفتن سیام جمیل جای او باشد اگر بر دیده حوران بجاست

زیشان چو گذشت مدتی چند — هر کرد عنان نظاره چند
رفتار نبرانو عجب کرد — کهلاغ زنام خود طلب کرد
در صحن بلند پایه خود — در لغزش طرفه ساعد و ساق
بینندهٔ شکل سایهٔ خود — گه جست پی گرفتن طاق
گه سوی پدر نباز خندان — گه جانب مام ماخندان — گه خویش دوان بسوی جست
گه خنده زنان دوان گرسو — گه جانب بل بگرم بازی — نزد بچگان شریک بازی
گه گرم کلام ناتمامی — راحت ده دل بهر کلامی — مجبور زبانش از عبارت — خوانینده مسکه در اشارت
جست بدهان او نهادی — پیشش قدری فرو نهادی — باخوردن و باختن سروکار — زانوی خوش آشنای رفتار
خوش کرده و خوب فراو — کل بنده و غنچه چاکر او — بر صورت او فرشتگان محو — حسنی که کموشتگان بحو
لاعب بمیان حامه بر بس — راحت پی مادر و پدر بس — خوش سایه بخاک آن پاکین — گویا که بساط گل بر آن خاک
زیبائی خویش میش میدانست — خوش جامه زرد بر بر تن — آمیزش نعفران و سوسن
موسنبل تازه بود و رخ گل — بر گل شده بود جای سنبل — صد عمر بچشم دوده سوده — رخساره خوش چراغ دوده
هم گردن و گوش بهتر از صبح — هم شانه و دوش بهتر از صبح — زنگوله پای او خوش آوا — مرغوله زلف او خوش انداز

دندان عجیبی برآرد — رفتار غریبی برآرد — کی خوش سخنی چو قند گوید — کی آب زند گوید

کی لقمه زدست فرو خورد دی — کی مسکه بزیر لب برد دی — زینگونه هزار آرزو داشت — در حضرت کارساز سود داشت

گفتیم نبوشخند می جست — اندر برخفت بند می جست — شد زآمدن تناور ناگاه — گو بود بحکم کس در راه

خود گشت گران که نام بگذاشت — زآغوش در انمقام بگذاشت — حسد ها پی مطلب گر رفت — یعنی که زسیام دور تر رفت

آنوقت تر نادرت آمد آنجا — بس ساخته گرد باد پیدا — هر راز زمین بخیرگی برد — هوش همه خلق تیرگی برد

حسد ها زره خطر دویده — تا آمد سیام را بدیده — تا ان شدوندند راد در ان خواند — بل قوم و قبیله از پرو ان خواند

از گم شدنش نخانه نالان — بتیاب بهر کرانه مالان — گفتیم گرفت دیو تر تنگ — خود بردی و کوفتش بر سنگ

آن دیو بچاره پاره گشته — رای بجان زخاره گشته — چون شور زمرگ او شد عام — رفتند کسان بجستن سیام

دیدند زنانش اندر آمین — بر دوش بر بام فرقه زن — نخشید بمژده گاو ها نند

زن با لبطاس خلعت و زر — گویان که حیات سیام از سر — بینند که زن نیافت ضربت

با جسمت پاک زجر زن ها — کاندخشش بصحن تنها — این طرزید تو ا گوارا ست

امروز بر و گذشت خیری — سد ره فتنه گشت خیری — گفتا بصد انفعال جسمت — کا کنون نکنم بکار غفلت

زین بعد نگاه دارم اورا — هر دم به پناه دارم اورا — زین گونه بسخن چو پیش رفته — هر زن لبرای خویش رفته

حسد ها دبه بر کشیدن سیام — مسرور زچهره دیدن سیام — میگفت که خوش حیات این یافت — از دیو چسان نجات این یافت

آمد دو بلا براه این طفل — خود خیر که شد پناه این طفل — چون دید هر آن مام را سیام — سر گرم کرشمه شد بر مام

لاعب بکنار از شتیاقش — ناظر سوی گوهر بلاقش — جسمت رخ خویشتن فرو کرد — جسمت رخ خود بلند تر دار

القصه چو سیام یال او کرد — جسمت رخ خویشتن فرو کرد — هر گشت از ین سبب بخندان — جسمت نگر لیتش دو دندان

جسمت شد ازین بعیش پابند — پس بند بخواند و گفت با نند — از شوق به بر گرفت نندش — وا گشت دهن بشوخ چندش

دندان خوشش چو بند دید — وا فتد نکو تر از گهر دید — گویان شده پس به جسمت نندش — کا مد پی بخت ما سعادت

هر در شش مین مه است فیروز — پرس از پی غله خورد شش روز — بر بود ز عیش بند زله — کا مد پی پور وقت غله

حال تقریب شروع غله بهر اکل سیام عمر اوش ماه چون طی کرد وقت این غذا است

شد طالب بر همن سحر بند — در یافته وقت خود تر بند

آنوقت نکو چو یافت حسد ها — خواند از پی نغمه خیل زن ها

زن ها لبرای عشرت انجام — آماده صد سرود دشنام

حسد ا پی کار نا در اندوخت — از حرگه خود نساز اندوخت — آن ها بعجیب راه و آمین — در بخت غذای چرب و شیرین

هر گونه طعام در طبق ها — ران نعمت خلد پر عرق ها — حسد ها پی قوم گفت ما نند — خود رفت بخواندن از سر اند

حال بیجان گشتن سکندر سر گردون نشین

می توان دیدن که سوی ملک جنت بگراست

باخرقه دیو کنس گویان — چون زاغ کمانست بیدم این زاغ
زو یافته پوتنان بجان داغ — پیشش بهوا تیره برخاست
آن کیست که خود رود براو — بعد از صفتش وداع کرده
گفتا سر خضمت افگنم من — لذت ده برهمه وچهین است
گهنسیام بمهد جا همیشت — زان وجه همی کمید اورا
زهاد اسیر جستجویش — پیوست چو لفظ دون بگردون
سکندر سر بدر سید آنوقت — گردون بر مهد دیدان دون
بس هر لگد بفرط کین زد — گردون فتاد در نظر بود
زین شور کسان فرا رسیدند — افزود ازین شگفت هر کس
گویان که چسان فتاد گردون — احوال لگد بیان نمودند
اینحال کسی نکرد باور — کامروز گذشت طرفه تر خیر
جاده بکنار گشتی اورا — بادا همه آفت نصیبم
زین گونه بناز شیر دادش — هم نغمه کنان بفن که خواهد
طفلانه ز خواب چون سیام — بوسید عذار داد شیرش
تا آمده آفتاب در صحن — بنشاندیش حفاظتش نند
شد نند خوش از جمال کودک — برگشت ز پشت جانور رو
بگرفتش ازین که هست نازک — دانست که سیام شاید افتاد
چون آمده دید نند خندان — برخاستن از دو دست میخواست
جسمت ز سرور رفت پیشش — کین ماه گرفت عمر سه ماه
بادا لپسرم مناط عشرت — زن های یگانه میهمان خواند
از دیدن سیام هر کسی خوش — هر مردم برج مائل سیام
جسمت بخیال سیام سرخ — خوش طالع نند و وقت جشنها

حال بیجان گشتن سرتاوت آفاق گرد

خاک او بر باد رفت و در سرش دیگر هوست

کی تاب ثنای بخت حسدها — کو مادر کار ساز دنیاست
بر دفع دش قیام سیام میداد — از شیر طعام سیام میداد
گه بوسه خند هر گرفتی — رنگ همه عیش را شد این پور

حال بیجان گشتن سکندر سر گردون نشین

گه احلم به برج جویان
چون زاغ کمانست بیدم این زاغ
پیشش بهوا تیره برخاست
بعد از صفتش وداع کرده
لذت ده برهمه وچهین است
زان وجه همی کمید اورا
پیوست چو لفظ دون بگردون
گردون فتاد در نظر بود
افزود ازین شگفت هر کس
احوال لگد بیان نمودند
کامروز گذشت طرفه تر خیر
بادا همه آفت نصیبم
هم نغمه کنان بفن که خواهد
بوسید عذار داد شیرش
بنشاندیش حفاظتش نند
برگشت ز پشت جانور رو
دانست که سیام شاید افتاد
برخاستن از دو دست میخواست
کین ماه گرفت عمر سه ماه
زن های یگانه میهمان خواند
هر مردم برج مائل سیام
خوش طالع نند و وقت جشنها

حال بیجان گشتن سرتاوت آفاق گرد

خاک او بر باد رفت و در سرش دیگر هوست

کو مادر کار ساز دنیاست
از شیر طعام سیام میداد
رنگ همه عیش را شد این پور

بیرون فگند زین سر او — سکندر سر بدو تیره برخاست
در حکم تو برج را کنم من — کس این همه استماع کرده
انگشت بلب زپا همیداشت — حیران که کدام خط درین است
عشاق رهین آرزویش — بینم که جهان گزید اورا
زانسانکه گسش ندید آنوقت — گردون بر مهد دیدان دون
گردون بخویش بر زمین زد — از دیو کشی کرا خبر بود
بانند دران سرا رسیدند — جسمت بگرفت سیام را پس
خود در رو بر مین فتاد گردون — طفلان بر مهد جمع بودند
گویان که حفظ سیام داد — جسمت بهمین سخن در خیر
دیدی و نثار گشتی اورا — سگفت که ای مه عجیبم
در مهد دراز تر نهادش — هم دست زنان بین که خواهد
بازش بکنار داد جانام — چون دید صباح نام سیرش
برد ش به پلنگ خواب در صحن — خود رفت بکار مسکه شد نبد
میرد براو بشوق فرتک — گهنسام نخنده جست آنسو
زن را زده بانگ تند جانب — جسمت بصدای اند استاد
شد عیش دلش هزار چندان — پس دید که سیام جست میخواست
برداشته در کنار خویش — گفتی که مراست عیش دلخواه
امروز من نشاط عشرت — جسمت همه سر جهان خواند
مشغول ترانه و بسی خوش — شیرینی دیان بحصه عام
گویا که نصیب مفلسی گنج — خوش مردم برج و عیش آنجا

حسد هاش بهر گران همی دید | با دیده خون چکان همی دید | گهنسیام بران تن سه بود | گویا که بروی چرخ مه بود
حسد ها چو بدید در گرفتش | از فرط سعف به بر گرفتش | از دیدن روی سیام محظوظ | بی شبهه و شک تمام محظوظ
این بر لب اهل سیر بگذشت | کامرو ز بلا بخیر بگذشت | کو نیز ه بجملها جسومت | کین از قدم شهامت دومت
کس گفت نکوست طالع اینند | کامروز ز فتنه رست فرزند | کس خواست که ده به بزم من | انگه کس دیدش دهم من
کس بوسه بر روی سیام داده | بازش بکنار رام داده | زین وجه فزود بر برادر | آورد جهان جهان عیش
نندآمد و دید اینچنین دیو | آورد یقین بقول سدیو | گفتند چو جمله حال با ایند | آمد بر سیام در سرایند
بشگفت و گرفت در کنارش | خود کرد جهان جهان نثارش | پس خواند کسان در رسیدند | از هم تن پوتنان بریدند
کردند چو عضو ها ز اجمع | آتش زده شد بصورت شمع | بو بای او رسید هر جا | کز صحبت سیام کشت بو با
زین وجه جهان بحیرتی بند | مصروف ثنای کودک کند | گریان بکنار رام شد سیام | پس داد بسیام شیر خود بام
در مهد چو جاش داد آلوقت | جنبش بحواش داد آلوقت | میگفت بخواب ازبر و تر آی | خوانده قست این سر آی
میگفت کسی که دشمن او ست | یارب نشود بخیر می دوست | میگفت که این جهان بالد | هر دم صفت هلال بالد
میگفت که خواب آرامی پور | تا در شود ت ثنا رامی پور | القصه بخواب او خموشان | بیداری و اینچنین خروشان
در خنده پریده عضو هاش | قربان شده رام بر ادایش | جنباندی گفتش سخن رام | میشد ت چه لطف در زمن رام
گه در بر خود نهادی اورا | گه جای بمهد دادی اورا | انبوه فرشته در خیالش | حاضر فی و دیدن جمالش
حیران بعجب که این چه حالت | دانستن صنع هر محالت | نوری که ملک ندید اصلا | موجود بود بر جسود ها
گلریز بران نظاره حیران | در مدحت برج بیقصوران | جسد ها ز خیال سیام مخمور | هر وقت طرب بخانه بنند
از بهر عباد چشم بگزید | آرایش این طلسم بگزید | چون موت ز سیام بوتنان یافت | پس کنس به برج خصم جان یافت
 | بر سیام عقیده عمد و کرد | این دسوت بر دلش نکو کرد

حال بیان تن کاگاسر نکبت سرشت
طرفه تر زاغی که اندر قسمتش فر همات است

شه کاگ خبیث کنس را خواند | تحصیل سعادت هما کرد | گهنسیام بهداز و خبر داد | تا قصه به درد و خویش را خواند
پس زاغ ز راکست آن شوم | در کار بگوشه دگر بود | از قصر در آمد آن سیه کار | بنشافت بیوم برج چون بوم
القصه بقصر سند جا کرد | افکنده به بزم شه تن او | کی یافته زاغ را کس آنجا | بر مکر نهفته اش نظر داشت
جسود ها گمان خواب بردند | سر گرم جواب شد پس آنگاه | گفت او چو جوان بود و نو خیز | آورد بسوی سیام منقار
گهنسیام تبافت گردن او | بی شبهه بیت اهل سیده | چون زاغ بکنس این خبر داد | در لحه ز برج گشت عنقا
پرسید چو کنس حالش از پاس | گفت او چو جوان بود و نو خیز | در زور کلان بود نه کوچک
زد در بدم خلل رسیده | سامان مخافت و خطر داد

یاران سبا بر کی رسیدند | سعد سبزه خرمی دمیده

حال بیجان گشتن خونخوار عالم پوتنان | از دمی همه صبر و تاب رفته
یافت توفیری که اندر خلد مسجود نسا است | پرسید صلاح از مشیران

شب کنس کجا بخواب رفته | تدبیر بکشتنش ضرور است
بنشست صباح با دبیران | سازیم جدا سرش ز دم خنجر
میگفت که زاد دشمن من | از چاره خود ستوه باشد
بر گفت یکی که خیر کم کن | ناهر بچه را کشند از ریو
بر گفت یکی فرست صد دیو | پس گفت بهر جم رود سر
این هر دو پسند کنس افتاد | یعنی صفت پری شوم من
گویان شده پوتنان در آنحال | موسوم به پوتنان فنا شم
سازیم همه ز هر را به پستان | رفت از پی نذر شه بتهرا
رخصت چو ز کنس یافت آنوقت | بنشاد بصد رود کرد تکریم
بشنید چو از خلاص سدیو | این حال بر بنجم اشنا کرد
گویان شده نند بن سدیو | کاندر حرم تو زاد فرزند
سدیو بگفت حق همین است | داد ش خبر از ولادت بل
صد شکر بانتهای سرے | بوی ز گل امید بشنید
بر زاوش اگرچه ره همی پیش | یعنی به پناه هر دو دادار
بس گفت که کنس میکند ریو | برگشتن بچه پوتنان رفت
دیوانش برای بچه گرگ اند | وحشت بدلش از این اثر کرد
زین حال چو نند گشت آگاه | در راه شگون بد نظر کرد
چون آمده پوتنان بگوکل | در شکل جمیل دهر بوده
چون برق رسید در رتک ده | بر صورت او فریفت جسدها
حیران که حسین نکو ز این بیت | گفت آمده ام بدین پور
گهنسیام بهد خنده فرما | بر داشته بچه از سر مهد
پستان بلبش ز قهر بگداشت | جان هم ز بدن کشید گندا
او خواست ولی جدا نشد هیر | در چار گره او فتاده
جسدها چو نهاد کام خود را | بتیاب ز هر طرف دویدند

رقصان بسر و رئی بم و زیر — هم کودک و هم جوان و هم پیر — صد گونه طرب بجان مهیا — رقصنده جوان و پیر و کودک

کس سائل زر نشد بباذل — کس باذل زر ز بهر سائل — کس را بر خویش ننهاد دل — خوش زیور و طرفه تر بیاراد او

کس گفت که تا بسر نیم — کی خلعت داده باز گیرم — کس رفت ببدگوی زی داد — خود یافته را بدیگرے داد

صد عشرت و عیش خاص ایشان — کی رتبه شاه پیش ایشان — کس چون شهر در بساط گوکل — سیام آمده در بساط گوکل

تا نوروز که سیام زاد در برج — تفریح تمام زاد در برج — سر خورد دد کلان عقیل گشته — هر پیر و جوان جمیل گشته

هر ساکن برج کام در یافت — افزونی عشق سیام در یافت — در خانه نشند نور افزود — اسباب نشاط و شور افزود

گاو و گله بان کشیر انجا — خوش مسکه و دوغ و شیر انجا — بحر و بر و کوه لائق سیر — راحت پی و خرش و آدم و طیر

زین از زنان نشد خبر کس — بر حالت خود گمان سر کس — از زادن سیام حلم خرم — مصروف نوید هر سه عالم

نیاید ز کسی ثنائے کوکل — شد سیام طرب فزائے گوکل

حال جشن زاج سوز سیام در روز نهم نغمهٔ دلکش بگوش آمد که بزم دلکشاست

جاوید سرور در بر نشند — روز ششم آمد از سپس پنج — سائل همه یاب بر در نشند

هر شخص که نزد او رسیدے — ره یافت بوی خوش سر و برگ — والله به آرزو رسیدے

بگذشت چو پنج روز بر پنج — سامان ده جمله رو نمی بود — دیوار ز نقش کرد رنگین

شد بسته طنابی از بر و برگ — محوش دل دیده و نگه هم — دعوت پی یار و خویش برده

افزایش بخت خوردنی بود — فایز بمیان خانهٔ نشند — بهر بچه رخت ها کشیدند

خوش نیورد کرته و کله هم — وطشت زرین رتحفه گنجے — شیرینی و بره و برنجے

آماده نغمه های دلبند — جمعت همه را قیام میداد — صد عیش وصال سیام میداد

نازل همه نشند را در ایوان — هر مردم قوم هم چو بر کبهان — و جلوه مشعبدان رقاص

تا بار بصد ترانه جاے — مصروف نی و چغانه جاے — کسب ز دور زشان همیکرد

در بردن بعبه کار گرها — از نشند عطای سیم و زرها — بگرفت ز نشند گنج ازین جهد

یکپاس ز روز چون برآمد — بهر همه ها غذا در آمد — بس دست بشست و ماحضر راند

هر گاه که وقت شب رسیده — جمعت همه زیب پوشیده — رسم ورهٔ زاج شور کرده

زن ها گرد غذا گه نشیام — جمعت همه شی باهل خود داد — زر بنیم و سیم بی تلق داد

جان و دل شان فدا گه نشیام — جمعت همه شی باهل خود داد — زر بنیم و سیم بی تلق داد

هنگام صباح شست هر را — بر صورت او نثاری شد — عیش ز یکی هزاری شد

بر مهد گذاشتان بر ها — بر صورت او نثاری شد — عیش ز یکی هزاری شد

زا نوروز که زاد سیام در برج — شد عیش و نشاط عام در برج — نشند آمده آسمان حالی — جمعت شده فصل سبز حالی

رنگ تن سیام ابر یا آب — خندیدن او چو برق پر تاب — چون قوس قزح میانهٔ مهد — چون رعد فلک ترانهٔ مهد

سنجد همه از جش کوکل — هر گشت برای آن جمن گل — این ده چو مردمان شنیدند — خورم بر بندوار سیدند
پرسان شده نندار اهل تعویم — دادند نکو خبر به تنجیم — هر برهمنی به بید خوانی — خوش خوش گردنوید جوانی
پس نند بغسل شست تن را — آراست قشقه با بدن را — آورد بجا عبادت وقت — بخشید زر از سعادت وقت
تلک گاو بخیل برهمن داد — خوش زیور و طرفه پیرهن داد — انبوه برهمنان زعشرت — گوینده که این پر سلامت
پس نند بخواند خویش و همسر — میداد به قشقه رخت و زیور — هر لحظه بپای پیر سالان — پیشانی خود زعجز مالان
معروف شناس با دخواهان — صد خیر از و نصیب آن ها — آن چیز که خواست سائل آنند — والله که کرد حاصل آنند
زن ها همه زین خبر دویدند — بسامان شگون لبشت چیدند — از جامه عزیز زیب هر یک — باز پور و لفر پیر هر یک
از سر همه چشم دل ربا تر — از سرخی قشقه جانفزا تر — خوش ساره و خوش علاکه آسان — خوش ماره و خوش گلاکه آسان
با عیش خطاب بود شان را — کی باد نقاب بود شان را — آماده نغمه مباهی — در خانه نند جمله راهی
کس رفته بزور خود در دش — کس مانده پیچقلش ببردش — خوانده جمله بود جسمت — روی بچه می نمود جسمت
گویان همه ها که زنده باشد — داریم دعا که زنده باشد — خوش بخت که کام یافتی نو — در دیر مرام بافتی نو
خوش روز و شبی که زاد این نور — صد رحمت و عیش داد این نور — هر دم بدعا که نند خوش باد — زین بچه ارجمند خوش باد
نندان همه را لباس میداد — زیبای بقیاس میداد — زن ها بدعای خیر مصروف — کی جانب شغل غیر مصروف
کس آمده سوی خانه نند — کس رفته زآستانه نند — گوینده بگید گر که بشنو — حرفی است عجیب تر ز آشنو
جسمت بچه زاده است می آید — این شور فتاده است می آید — کس رقص کنان ببار پدرام — کس از پی نند گرم دشنام
کس نقش بخوب در بهی بست — کس رشته برگ در بهی بست — هم برق و شمه زیب جاها — هم ساز و سرود در سراها
در بارش گل فرشته با گل — پوشیده زمین میانه گل — هم ببرق و شمه و طناب — هم سبدل و طوطک و رباب
گویند چه وصف خانه نند — کانجای چو سیام زاد فرزند — بقار چو این خبر شنیدند — جمعیت خویش را کشیدند
نقش گل و شت در برشان — از دانه سرخ زیور شان — گوینده بگید گر بهر جا — کامروز که میرود بصحرا
برگاو کشید نقش دلبند — خوش زاد پسر بخانه نند — در خانه خویشتن بیایند — خوش نغمه کنان بهک بیایند
بر دوش سبوی رنگ رنگی — از مسکو زعفران و هر دی — بعضی بنوازش چغانه — بعضی بگذارش ترانه
عازم برنند جمله خورسند — تعظیم نمای هر یکی نند — پس نذر به نند داد هر یک — در مژده دهان گشاد هر یک
رقصان همه با بصحن دلکش — از دولوله صرف لحن دلکش — کس عازم رقص و کس ستاده — کس مائل جست و کس فتاده
کس دوغ بدیگری همی ریخت — کس نغمه خوشتری همی ریخت — در کوچه نند طرفه برسات — باران همه زعفران و عبرات
کس جمله بدیگری همی کرد — کس دملت همسری همی کرد — کس پای گر بره گر فتی — کس شیر برنج و گه گر فتی

واقف همه پاسبان نگردند | حساد دوچار شان نگردند | بیم است که این خبر نپوشد | خود نور رخ پسر نپوشد
در ره جهن است صرف جوشش | باشد بعبور آن چه کوشش | در برج رسید یا براه است | دیری است که دور از نگاه است
زنگو نه در انتظار بد حال | یک لخت دراز تر ز صد سال | القصه رسید جفت آنوقت | حال ره و بچه گفت آن وقت
دختش چو سپرد گشت دلگیر | دروازه و پا گرفت زنجیر | بگریست چو دخت نزد مادان | گفتند بکنس پاسبانان
این کنس شنید و آمد آنجا | شمشیر کشید و آمد آنجا | دختر براو چو دیو کی برد | پیغام نیاز و عاجزی برد
میگفت که بخش خون دختر | آری چه شود ز بون دختر | چون کنس شنید عرض همشیر | شد خائف مرگ و محو تزویر
فی الفور گرفت دخت در چنگ | زین قصد که کو بدش بر سنگ | آن دخت ز دست او رها شد | بر چرخ روان بصد ضیا شد
زد بانگ بکنس کین چه فن بود | بیهوده خصومت بمن بود | آمد بجهان پی تو قاتل | برگشتن من شدی چه مائل
آمد چو ممات خوک یکبار | بی شبهه خزد بخانه مار | این گفته و در فلک نهان شد | خوف دل کنس بیکران شد
بس کنس حزین بدیو گفت | کایو ابچه بات کشته ام مفت | بر جرم مرا معاف فرما | اغماض ز اعتساف فرما
انها دلبند خاص بدیو | شد حکمده خلاص بدیو | بس رفت بخوابگاه بی تاب | از غم نگرفت تا سحر خواب

حال جشن اهل گوکل از ظهور ذات سیام خوبی صد شهر محو جلوه این روستا است

جسمت چو ز خواب دیده برکرد | حال جشن اهل گوکل از ظهور ذات سیام | نور نظر عجب نظر کرد
برخاست به تن تمام هوش | خوبی صد شهر محو جلوه این روستا است | حیران شده از فروغ رویش
زین مژده به نند هم خبر داد | کامروز ز خواب حق پسر داد | نند آمده خوش بقربت طفل | صبود ها بنمود صورت طفل
خوش زیب شکل آن پسر بود | کز نخله زندگی ثمر بود | از وی مه پر فروغ داغی | کاشانه تیره را چراغی
از فرط نشاط نند بالید | چون گل بلباس خود نگنجید | بگریست چو بچه نکو کار | شد هر زن و مرد نیز بیدار
آمدم همه تا خنند از جای | هنگامه طرفه گشت برپای | مصروف نوید جسمت و نند | گویان که نمای شکل فرزند
پس مائل نغمه نند گشته | صورت همه زن بلند گشته | خود نسل جدا ست احرج جایی | کآورد چو سیام طرفه مایی
دیوی نه که سلخ نامجوی | بسدیو نه مطلع نکوی | نی نند بزرگ فضل برقدر | نی جسمت پاک لیلة البدر
یاران سنین ستارگانش | زنهای حسین نظاره گانش | برتافته نور عیش در برج | گم گشت طلام طیس در برج
افزود طرب نظود گهنیام | غائب شده غم حضور گهنیام | در نغمه تهنیت ملک ها | بقاره نواز بر فلک ها
مسرور این نوید حوران | در رقص و سرود بی قصوران | بشگفت زمین چو بوستان ها | کآمد همه گل ز آسمان ها
ابنوه فرشته صرف جسمت | زیب لب جمله حرف احسنت | صد زمزمه برلب بده و شنو | حاصل همه مطلب بده و شنو
مداح هزار این ملایک خاص | گلریز خوش از اراک خاص | زن های فرشتگان ز عشرت | مصروف ثنای بخت جسمت
گویان که کسی که از نظر دور | شد از پی این نکو پسر | بیوان فلک بعیش دلبند | باوج پی بخت جسمت و نند

از رنگ تن او لبسا میباهی — چون مردم دیده در سیاهی — دندان نکو مقابل دُر — زیبای گلو حمایل دُر
دستش همه چار روز زیب گل داشت — تا قوس هلال گرد گل داشت — تا رنگ رهش چادر زرد — بنمود بپسر مگر پر زرد
تر یور همه پاسے تا کمر هم — الماس و عقیق و سیم و زر هم — آثار عجب دران پسر بود — حیرت ده مادر و پدر بود
آن هر دو بپای او فتادند — در مدح و ثنای او فتادند — ای واقف قدرت تو کس نیست — انجا نی بید دسترس نیست
ذاتی که ازو نمود عالم — اصل عدم و وجود عالم — جویا نش لصد ریاضت ابراز — حاشا که بود مقیم درباز
از بسکه بصنع کار دارے — باری برما تو بار دارے — گویان شده هر بر حمت پیش — کز من شنوید قصهٔ میش
زین پیش که کاستند در جهد — خون من بچه خواستند در جهد — این عرض شما بدل گزیدم — الحال بوعده در رسیدم
آنرا که ندیده اند ابراز — من آمده ام بجسب اقرار — القصه جلای عین افزود — آتش دل والدین افزود
گفتا به پدر که قصد آن دار — کز کنس مرا تو در امان دار — برجانب گوکلم بسرعت — پیدا شده است دخت جسمت
آن آرو مرا گذار جایش — باکنس دهی درین سرایش — این گفت و بسان بچه شد زود — چیرانی والدین افزود
آن هر دو خودش ببر کشیدند — واقعهٔ بازرسیدند — باشیو شده دیو کی سخن گو — کالحال تو رو بگوکل ای شو
تا نشنود آن لعین بدراه — پاس ست ضرور قصه کوتاه — این پور اگرچه دور افتد — در گوش حدیث پور افتد
ما در طربی ز پور و رزان — در دهشت کنس سخت لرزان — شیو گفت که من روم چسان آه — وقت شب و بند و پاسبان آه
در بارش ابر طرفه جوشے — در بحر جمن عجب خروشے — گویان شده دیو کی چه چاره — از غم که دهد کنون کناره
چون پیش بر نجیت کنس خ نم — کز رفت پسر حیات چو نم — هر کرد بر و کرم بتو قیر — یکبار گیخت بند زنجیر
لبدیو شگفته شد ازین داد — آورد خیال ندر لک کاد — پس بچه گرفت و تیز پا شد — دروازهٔ حبس نیز وا شد
در خواب چو دید پاسبان گل — فی الفور گرفت راه گوکل — هم ار چکید کمتر آن وقت — هم با دوزید کمتر آن وقت
هر داشت رخی چو ماه روشن — ازوی شده جمله راه روشن — در سایهٔ کفچه داشت خویش — میرفت نبر بر پیش پیش
لبدیو نبرد پی برین راز — آمد بجمن ز صد تگ و تاز — شد بهر عبور آب بی تاب — افتاد در و چو مردم آب
زد جوش و گر جمن بهر کام — کو داشت هوائے پا گهی نسیام — لبدیو چو یافت تا کمر آب — کرد آن بچه را بلند بر آب
برداشته هر قدر پسر را — در یافته آب آنقدر را — تا بنیش آب کرد چون جا — آویخته هر ز مکرمت پائے
بر بحر چو گوفت پائے پایاب — واقعهٔ که بحر گشت پایاب — لبدیو چو از جمن برآمد — در خانهٔ نند بس درآمد
آنجا همه بود خواب غفلت — بابچه رسید نزد جسمت — دختر نظر آمدش بدستر — بگذاشته طفل و برد دختر
ناظر سوی بچه بر قفا بود — از دهشت کنس رهگرا بود — جسمت که بخواب یافت یارین باب — ابراز ندیده اند در خواب
از وسوسه دیو کی همی گفت — کردم چه وداع بچه و دخت — یارب ضرری رسد مبادا — تا کس خبری رسد مبادا

آن منزل پاک دلنشین است — عشرت گه بشن و انجمن است — آنجا ز برای رفع حاجات — کردند لعا جزی مناجات

ای از تو خلاص خیل اجبار — وی از تو قصاص قوم اشرار — ای راه نمای کام جویان — وی چشم کشای نیک خویان

ای ذات تو برتر از خیالات — وی یافتنت بسا محالات — برحال رهین خسته نگوش — از بار گران کنش سبکدوش

لطفی کن و صورت بشر گیر — از حالت خستگان خبر گیر — دریاب که هیکل شیم آزار — زنهار ز دست داد زنهار

آنوقت چنین صدا برآمد — کالحال غم والم سرآمد — باشید که جلوه گر شوم من — از بهر شما بشر شوم من

کردند طلب بجهد بسیار — چون من بچه دیوکی و دیو — در رعیت شیر دادنم بند — زینگونه نه دل خسومت و ند

در خانه دیوکی کنم گل — پس جلوه گه من است گوکل — در برج شما شوید بقار — آنجا فتد اتفاق دیدار

پس رفت بفور این اشاره — کالحال دگر نماند چاره — پس رفت چو فرقه خبر یاب — با قدرت اشاره شد که دریاب

رو جانب دیوکی و بنویش — شبش است بسار هفتمینش — این بار نجات دیوکی ده — جالبس تو بطن رو بنی ده

قدرت ید خود بکار برده — برحسب اشاره بار برده — کس نیز ز صنع هر خبر نیست — آری خبری ز صنع هر نیست

هر فیض به بطن دیوکی داد — از آمد خویش آگهی داد — دیوی شده هیچو ماه آنگاه — در آئینه دید خویش را ماه

دانست بدان فروغ در دل — کآمد ز برای کنس قاتل — آگه ز قدوم هر ملک ها — در مدحت حمل بر فلک ها

ای از تو قدیم تر دگر نیست — وی چون تو کریم تر دگر نیست — ای جلوه نما بشکل انسان — وی رازق رب اکل و انسان

ای دیده فروز انجمن ها — وی حاضر گاه و بر همن ها — ای راز تو هیچکس ندریافت — اندیشه ز دوریش بدریافت

ای کام روای جمله سائل — غیر تو که کرد حل مشکل — در راه تو نیست بار ابرار — داری تو به بطن دیوکی بار

کس را چه خبر بود ازین راز — باشد همه را لعا جزی ساز — این وصف چو کرد در هر ملک — رفتند بجای خویش یکسر

دیوی پس از آن بخفت خود — باشی به پناه این بشر جفت — تدبیر چنان نمائی ملحوظ — کین نسل بود ز فتنه محفوظ

دربار من است صاحب کار — حاصل بودم یقین این بار — این حمل چنان نهان شود آه — محفوظ ز غم چسان شود آه

از زور چو زنده ماند این پور — بهتر بود از صد آفت سور — دین گرئی هر رود نکو این — لی هر چه ثمر همی دهد دین

شیو گفت که هیچ نیست مارا — کاید لی حفظ بچه بارا — اعوال برون نشسته هستند — در بند دو پای بسته هستند

کنس است چو قاطع تمائل — آرد بحیات او تخلل — آن کیست که تا رسد بامداد — فریاد ز بخت شوم فریاد

آن هر دو غرض بغم گرفتار — بهر بچه های کشته خون بار — هر دید چو جانگدازی شان — آمد پی چاره سازی شان

آنوقت چو حکم یافت اقدرت — افزود بقصر سند غفلت

حال پیدا گشتن بهگوان ز بطن دیوکی بیگمان ذات خوشش داغ دل اهل و عیالست

مرداد دو چهار شنبه آن — نیم شب و هشتمین دو پیران

آن شخص که زاد آتش و باد — چون بچه ز بطن دیوکی زاد

پوری زبرای آن شه آس | موسوم بکنس دید چو کنآس | در بند پدر نمود دل سخت | هم تاج از و گرفت و هم تخت
دیوک عم او بفرح بود | زو دخت بنام دیوکی بود | پس داد وصال او به لسدیو | افزود جلال او به لسدیو
هر گونه جهیز نیز داد ش | فیل و فرس و کنیز داد ش | شد محو رد رسالهٔ او | بگرید عرا به رای او
زد بانگ فلک بروکه جوبرگ | آمد ز فلک صدا بر کنس | هشتم بچه اش بود سر کنس
آن بانگ چو کنس را رسیده | دانست عدو مشابه اش پس | زیر آمده از عرابه اش پس
پر گشتن او گرفت تیغی | تا باز نماندش در یغی | آخر سر موی او کشیده | کی شرم ز روی او کشیده
لسدیو بگفت کای گرامی | در کشتن زن چه نیکنامی | آخر ز برای تست این دخت | سودای تأمل میتوان سخت
گفتا که تو هم صد اشیندی | بر مطلب و مدعا رسیدی | امروز کنم چو فکر بر جا | باشد ز الم نجات فردا
آن نخل که زهر مار آرد | میپسند که شاخسار آرد | گر سر نکنم ز دوش این دور | باشد دل من بخلق رنجور
این را به تیغ گر در آرم | بهر تو زنِ دگر در آرم | گردند برایتان شفاعت | کآخر چه رواست این شناعت
کاری که سکنی مخالف ببید | بدنامی تست بهر جاوید | لسدیو که داشت جان خسته | بنهاد بکشاد دست بسته
گفتا که کشی چه بی قصورش | خود خصم تو بوده است ا لورش | هر بچه زاده گیری از من | جان بخشی این پذیری از من
بهتم تو بعهد اندرین راه | پس شاهدی است بر خور و ماه | در خاطر کنس این اثر کرد | تقدیر خیال او دگر کرد
هر آنچه که عزم کرد با لجزم | باشد پی رد آن کرا عزم | پس شتافت سوی ایوان | انداخته هر دو را بزندان
دیوی بچه چو زاد بهر لو | کنس آن بچه دید و گفت خندان | کین جرم مکرده است چندان
هشتم بچه نامن است دشمن | خود آن بچه را دهی تو با من | از وی بچه را چو یافت لسدیو | رو جانب خانه تافت لسدیو
آنوقت رسید نارد آنجا | تا تخم صلاح کار د انجا | برخاسته کنس و جاد ادش | وز حال گذشته کرد یادش
نارد چو شنید گفت این چیست | غفلت بجهان زاهل کین هاست | گر دشمن تست پور هشتم | داری تو کجا شعور هشتم
در قتل لوانکه جست باشد | شاید پسر نخست باشد | آندم زده هست خط بیک قطا | هر یک بشمر د هشتمین خط
نارد همه گفت و کوچ کرده | زان کنس خیال پوچ کرده | در خواسته بچه از سر ریو | آورد بلفرط خوف لسدیو
در دست گرفت بچه آن شنگ | از سنگدلیش کو فت بر سنگ | زنیگونه چو گشت شش پرا | جان سوخته مادر و پدر را
گویان بجناب هر که لشنو | این داد دهد دگر که لشنو | کی دفع شود چنین ملالت | برگیر خبر بصد عجالت
در ماندن جان بود تخلل | کنس آمده قاطع تناسل | ما غیر تو دادرس نداریم | بیکس شده ایم و کس نداریم
گو در دل هر دو بود صد جوش | ماندند ز خوف کنس خاموش | شد دوش زمین غرض گرانبار | کز کنس رسید سخت آزار
نالید بشکل ماده گاوی | پیش شیو و بدهٔ زکاوکاوی | گفتند فرشته ها بحالش | جز هر که برد غم و ملالش

القصه نماند هیچ چاره — کردم همه را آشکاره — گفتم که مراست چون علاجی — دارد دل و جان من سلامت
گفتند که قحط قدردانی است — هر هنری و کار مرانی است — هر دم تو و خون خوری چو خنجر — یعنی که شدی ز اهل هنر
اینجا غم و راحت است توام — عاقل نکند بهیچگه غم — چون رحت آورنج در گذر هست — تشویش عبث پی ضرر هست
شغلی پی خویشتن بدست آر — در موج غم و الم شکست آر — اینها چو زدوستان شنفتم — همرنگ گل چمن شگفتم
گفتم که کنند شغلی ارشاد — تا از غم و رنج باشم آزاد — گفتند خیال سیام میدار — در دل طرب مدام میدار
آن مه چو به برج جلوه گر شد — عیش همه ها زیاده تر شد — نبود دستار گونه نیرنگ — شد خوش نبود مجال آهنگ
نگذاشته در جهان غم و درد — بر بود ز کف دل زن و مرد — خطش همه رنگ باغمار بخت — عشقش نمکی بداغهار بخت
چون بی او عجب فسون کرد — از خود همه خلق را برون کرد — بر بود دل زمان نگاهش — شد کحل بصر تن سیاهش
شوقش چو به برج گشت ساقی — نگذاشته هوش ننگ باقی — در هند دوی است خوش بیاش — میگوئی بفارسی زباش
این شغل وسیله طرب هست — دافع پی محنت و تعب هست — این شغل ترا دهد توانی — بر هاند از آتش عذابی
چون رفت بدین نمط اشاره — خود گوش رسید بر اشاره — بستم کمری بقصد انشا — گردید قلم روان باملا
گوئیت به بنده طاقت این — لطفش دهدم لیاقت این — امید بود ز رحمت سیام — کآغاز مرا بخشد انجام
گر زور عنایتش دهد راه — آوردن کوه آید از کاه — سیام انچه که کرد در دگر جا — والله بود برون احصا
در برج سرانچه کرد گهنسیام — دولت رسد از نگارش آن — فیضی دهدم گزارش آن
سائم نمکی بریش عشاق — باشد مزه اش به پیش عشاق — باغی بود این کتاب والا — سرمصرع اوست سرو بالا
چون لشگفد این ریاض ناصر — لطفی پی عالمست حاضر — عالی گهران بسینه صاف — بینند درین زرد انصاف
در هند دفارسی بود مین — من کرده ام اختراع ضدین — گو طرز بیان بنده زشت است — لیکن همه مطلبش بهشت است
معشوق چو هست جو بی زیبا — پروا نکند ز جرد دیبا — معنی نگو بلفظ بد هست — آئینه نهان ته نمد هست
اغماض خطای من روا هست — لازم زپی نشر خطا هست — این کار اگرچه بود دشوار — فیضی شده حاصلم ازین کار
این است وسیله نجاتم — خود تا بابد دهد حیاتم — این پیکر خاکیم چه باشد — نام من خسته زنده باشد
در طعن بدان کجاست تخفیف — استهدف من له التصانیف — ای شاد به است ساده گوئی — تا چند کنی زیاده گوئی

باطلب خویش همعنان شو — سرگرم شروع داستان شو

قصه کنش ستمگر بهر تمهید کتاب مثل او اندر جهان نی صاحب تاج و لواست

احوال عجب همی نویسم — مضمون طرب همی نویسم
بشنو که چمن بزرگ دریاست — بر ساحل او دیار متهراست
فرش ره پاک او فلک ها — مشتاق نثار آتش لک ها — شاهش بجلال عین بوده — خود نام و او گرسین بوده

عیشی بنبرد کنون بجا نم — واللہ کہ زار و ناتوانم — ہر صبح با شک پاشی و سیل
من ہیچ غمی بدل ندارم — از فضل خدا امیدوارم — گر رفت گلی خدا دہد باغ
ای شمشاد ازین مقام بگذر — در راہ دگر خیال بگذر — بر کش نفسی ز وجہ تالیف
فصل بسر ورد وصل میدہ است — وجہ تالیف کتاب اکنون بتحریر آورم — از محنت و رنج فصل میدہ است
آمادۂ خرمی زمانہ — مطلع کردن ازین ہم اہل دانش را روا است — ہر شخص بہ بینمی یگانہ
کاہش بجہان محال گشتہ — کی بدر فلک ہلال گشتہ — افتادہ بپایش آنچنان کار — کز مور نماند فرق تا مار
تنگی بفراز کرد آہنگ — کی ماند دہان دلبران تنگ — زاری بمیان ہر صنم بود — یعنی کہ مقام او عدم بود
سیلاب سحاب موج در موج — ابنوہ بہار فوج در فوج — خشکے بمیانۂ تری غرق — مانند براق جستن برق
ہر گوشہ بہ بہی کام لاداشت — ہر گوشہ بہ بہی کام لاداشت — خوش لنگی طیور در باغ — پید اطرب و سرور در باغ
ہر باد بمردہ نیز جان داد — واللہ کہ آفرین بران باد — غم داشت ز شور باغ دوری — جا کرد در و دخت نوری
در راستی کمال شمشاد — از نسبت قد طوبی آزاد — دل بردہ بتکلف حدایق — خوش بود شقایق شقایق
آوردہ بہار روز بستان — بر لوح نوشتہ خط ریحان — در ہر چمنی عجب سہی بود — القصہ کہ کثرت بہی بود
من نیز بصحبت احبا — سر گرم تفرج و تماشا — گاہی بکنار آب سائر — گاہی بہ بہار باغ ناظر
گہ مائل رقص و لر بایان — گہ سامع صوت خوشنوایان — گاہی بہوا درس دادن — گاہی بکتاب رو نہادن
گہ خواندن شعر و گفتن او — گہ از دگران شنفتن او — روزی دل من بغصہ شد تنگ — کاورد فلک ہزار نیرنگ
بر چہرہ غبار رنج پیدا — در ابر دازان شکنج پیدا — ناچار ز خانہ پا کشیدم — در مجمع دوستان رسیدم
بر خاستہ ہر یکی بہ تعظیم — تسلیم گرفت رنگ تسلیم — اتمام چو یافت رسم آداب — جا نم شدہ در میان احباب
وصف ہمہ خواندم و نشستم — شان را بہ نشاندم و نشستم — گفتند بمن کہ خیریت ہست — گفتم کہ مقام محرمت ہست
آخر شدہ راہ گفتگو باز — ہر کس سخنی نمود آغاز — لب باشدہ و اچو غنچہ گل — کردند نوا بر نگ بلبل
ہر یک بفسانۂ ظرافت — ہر یک بترانۂ لطافت — گہ حال گذشتگان بقالے — گہ رغبت سر گذشت حالے
شعر غکین و نثر شیرین — بیرون ز حد قیاس و تخمین — ہر گونہ ز علم گفت گو بود — در بحث کمال جستجو بود
چون بود مرا الم بخاطر — گشت از سخنم تمام ظاہر — گفتند بمن چہ حال دارے — کا ثار غم و ملال دارے
بر خاطر نازکت غبار است — پنہان چکنی کہ آشکار است — فرمای کہ سر گرانیت چیست — این زاری و ناتوانیت چیست
گفتم کہ بفرط فضل موئے — پیداست بر اہل تسلے — افزونی رنجم از کسی نیست — واللہ بچشم من خوشی نیست
گفتند کہ غم نہان نماند — تشویش و الم نہان نماند — ہر چند کہ آدم بر انکار — کردند بکشف راز اصرار

میرسانم حال زار خود بگوش دوستان — بیرون ز طریق ضم هستم

من بسته دام و هم هستم	لیکن از حد ادب بس دورتر این مدعاست	بیرون ز طریق ضم هستم
آوارهٔ چار سوی حیرت		آئینه رو بروی حیرت
از وادی خیر پا کشیده	در کوچهٔ نیض نارسیده	سرمست شراب خود پرستی
مستغرق چار موجهٔ عیب	فارغ ز تلاش حسن لایزال	از پیشهٔ کار نیک عاطل
وارستهٔ حق نداده دل را	بر کار بدی نهاده دل را	روزی که وجود من نمو یافت
شهریست که دارد از طرب بهر	پر لطف بود دوازده شهر	چون آئینه صاف خاک پاشش
دیوار و درش بنور معمور	در روی همه وقت مارش نور	با مجز عیسوی النسیم
کافور ز مشهد آب او دور	سوزان ز غمش چو شمع کافور	بازار پر از متاع بیحد
گرد از بر بود غبار اکسیر	هر راه چو مد کهکشانی	یعنی که ز منیش آسمانی
مانند درین مقام مردم	مستی کم و هوشیاری افزون	در خم همه جامی فلاطون
بر مردم چین نه نکته چینی	هر صاحب حسن غیرت گل	هر عاشق خسته رشک بلبل
ویران شده گوز جور حکام	لیکن چو بهشت هست پیدام	آنجاست محلهٔ نگریا
گنج کرم خدا ست بیرنج	زان است پیش لقب خدا گنج	من نیز مقام دارم اینجا
کالیسته ما نظرم نسب هست	دلوالیه بحر من لقب هست	مشهور شدم بنام سرکرکش
پرورده لطف والدم من	کی شاکر لشبر و خالدم من	سرو چمن رضا ست آن
بر دولت رضا ست کارش	حاصل شده عیش روزگارش	عمرش لبرور گرچه طی شد
زاده کاروبار نیکو	در خلق نموده کار نیکو	در جاه و جلال خوشنما هست
در عقل کجا بود نظیرش	دانند نکوشه و وزیرش	سامان همه داد داورا
چندان که بفتح اربعه است	مشهور بنام فتح چندست	طبعش نه که عرصه گاه انشا
فخری ست بذات او قلم را	ناری ست بذات او رقم را	بر من همه وقت سایه اش باد
بهرم دو برادر ایزد آورد	در عمر یکی کلان دگر خرد	هر گه که ز اقربا دهم شرح
چون نخبت زد و لتم نشان داد	بسپردم او پدر بما ستاد	در خدمت کاملان رسیدم
بنیاب چو گشت اوستادم	فرمود بنام شاد و شادم	هر آرزوی که در دل آمد
من رنج و تعب ندیده بودم	جز عیش و طرب ندیده بودم	الحال ز گردش زمانه
چرخ است ز لبکه دشمن من	آزرده ز البسان دشمن	گل رفت ز دست و خار آمد

بر گردن پاک او چه زنار — از بهر رفوی چاک دل تار — چو یای تو اب جاودانی — دانای کتاب آسمانی

از بهر جهان مفسر آید — مشحون هوای حسن جاوید — گر ذات مبارکش نبودی — دیگر همه را که زه نمودی

صرّاف درخزینهٔ فیض — فتّاح درِ مدینهٔ فیض — بر جادهٔ راستی قدم زن — بر دفتر نیکوی رقم زن

یکتا الفِ بیاض توحید — رعنا سهی ریاض تجرید — گنجینهٔ گوهر فراست — دیباجهٔ دفتر گیاست

والا پدر حباب سکدیو — یک شعبهٔ او کتاب سکدیو — لب ها همه زیر مشق ذکرش — دلها همه پایمال فکرش

هر دم بریاضتست راضی — رنگ رخ او گل ریاضی — تعلیم تمامی حق شناسان — تشویش فزای ناشناسان

دل پیش نگاه او کتابی — کونین ز جمله اش دو بابی — دریوزه گر در قناعت — والا منش رو اطاعت

ابر سر کست زار پاکی — رونق دهِ بوستان خاکی — بر لب سخن علوم او را — در کف گهر مفهوم او را

یک قطره ز شرح او ست دریا — یک ذره ز بسط او ست صحرا — سر کردهٔ خیل پیشوایان — تنویر چراغ رهنمایان

آرایش محفل بزرگی — افزایش حاصل سترگی — مساطهٔ پیکر حقائق — علّامهٔ کشور دقائق

مستغرق بحر راز دانی — مستعمل راه بیدخوانی — هر راز که بود اندر اخفا — آورد بعرصه گاه افشا

با خوبی او چمن چه لافد — با نوی او سمن چه بافد — چرخ است بساط بارگاهش — مهر است چراغ کارگاهش

چشم همه روشن از جبینش — صد نقد بهی در آستینش — با همت او محیط جوئی — با وسعت او سپهر گوئی

آئینهٔ جلوهٔ الهی — سرمایهٔ فیض لامتناهی — خلّاق دلائل و برآئین — مغلوب نمای نفس هر بین

در خرمن حرص طمعش آتش — قولش پی کیف دل ایاغش — حرفش پی نور جان چراغش

هر چند که خاکساری داشت — در دل همه بی غباری داشت — از کرسی پایه اش چه پرسی — یکپایهٔ پست اوست عرشی

ده عقل حسی ز باغ علمش — نه چرخ کهی ز کوه حلمش — هر راز نهفته کز دبیرا — آورده سیان کوزه دریا

دستش چو شد آشنای خامه — آمد بر قمر هزار نامه — نوری ندلش چو شمع وفانوس — عقلی بسرش چو نقش دطاوس

لاهوت نمونهٔ فراعش — ناسوت فتیلهٔ سراعش — بیرون ز فراست اعتلایش — صد گونه شرف در اقتدایش

تالیست کریم هدایت — دارست زمانه از عنایت — گوهر ز کلام او بآبی — اختر ز بیان او بتابی

تاج سر عالمان عامل — رنگ رخ عارفان کامل — از نازکی طبیعت او — چون باغ بود شریعت او

از چهرهٔ او نمود عصمت — در سینهٔ او صدور عفت — پیشانی او بقبشه زیبا — در وقت صباح نور بیضا

با نعمت او بهشت تره — با جرأت او پلنگ تبره — بسم الله دستان تصنیف — شاهنشه تخت گاه تالیف

صیقل ده تیغ علم اشراق — در طاقت ذهن خویشتن طاق — هر گاه که تاخت خش ادراک — پس ماند چو گرد هفت افلاک

ای شاد در ای نفس حیف — در بی ادبی چنین هویست — اکنون همه حال خود بیان کن — این راز نهفته را عیان کن

گهوارهٔ دلفریب بسته — در وی به پریخان نشسته — خوش گشت بروزگار بهزادی — تا نگفت بنو بهار رهوی

تخلیص تو در سخن ازبا کرد — خوش گنج نصیب ما دهکا کرد — بر گشتن سنگ بر غضب شد — بی وسوسه قاتل رکهب شد

بر بود ز کیسئ لعلین جان — در ریخت بجنگ خون بیوبان — پس نار دارجمند آمد — قولش همه دلپسند آمد

آکرور بجلم گشن زد گام — آمد پئ بردن بل و سیام — گورنج ببرج بود پیدا — بابل شده سیام محو متهرا

شنگلش چو در آب دید اکرور — بر راز خفی رسید اکرور — سر رفت چو در زمین متهرا — شد عیش و طرب قرین متهرا

بر گاذر روسیه ستم کرد — بر در زدی باغبان گرم کرد — صندل چو بدو سپرد کنجا — گوئی بجمال برد کنجا

گفتیم کمان شکست بی قیل — بل صورت فیل داد با فیل — صد دیو میان خاک انداخت — یلها برهٔ هلاک انداخت

با کنس فنای عین بخشید — شاهی پئ او گر سین بخشید — صد لطف بما در و پدر داد — عیش دل و سرمهٔ بصر داد

پس آمده در سرای کنجا — راحت شده آشنای کنجا — چون نند ببرج یافت رخصت — افزود غم و ملال حسبت

شد شهره ببرج حال کنجا — خوردند زبان ملال کنجا — بسدیو چو بود نیک کردار — خوش بابل و سیام داد زنار

استاد بسیام چون سبق داد — زو یافت دو طفل مرده استاد — او دهو و غرور فهم ناماش — در برج روانه کرد سیاماش

سودا ز زنان چو دید اودهو — پر عشق برش رسید اودهو — هر بستهٔ عشق آن نشانه — زان بعد روان بدوار کا شد

گر دیده رقم بجمله دفتر — از کردهٔ سیام من چگویم — حد نیست درین سخن چگویم

ای شاد چو مشکل است انجرف — در کار دگر توان شدن صرف — تدبیر حواس میتوان کرد — توصیف بیاس میتوان کرد

مدحت آن مرشد دانا که نامی شد به بیاس
بلبل بستان سرای این کهن بستان سرای

نوّارهٔ نور خامه ام هست — اماده معجز مسیحی — غیرت ده خلد نامه ام هست

حلوا ز زبان من شکر برد — هر مصرع من بغرط خوبی — دریا ز بیان من گهر برد

هر شعر من از سر فصیحی — زینت ز پئ جمال خوبان — شرمنده کن درخت طوبی

هر نقطهٔ من چو خال خوبان — هر صفحهٔ دفتر م به از گل — شاگردی من برای بلبل

هر سطر من از علو شانی — بر بام کمال نردبانی — شیرینی لفظ ها خوش آئین — فرها دا زو به ترک شیرین

پیدا از دوات مشکسائی — لیکن بکمال روشنائی — در روشنی ستاره هر حرف — رنگ شفق از برای شنجرف

جستی بمبانی و معانی — خوش بهر معانیم مبانی — خورشید فلک بکار مسطر — از تار شعاع تار مسطر

پاکیزه سواد در مدادی — گردی همه چشم را سوادی — هر یک سوی بنده در اشاره — تشبیه و مجاز و استعاره

گر خامهٔ خویش را کنم قط — خط بر خط دلربان کشد خط — صد فخر بود بنوع باسم — کآماده مدحت بیاسم

آن مرشد پاک اهل عالم — آتش زن رخت جهل آدم — خورشید سپهر سر فرازی — لولوی محیط بی نیازی

نقاد جواهر تاله — وراق دفاتر تنزه — زینت ده محفل حقیقت — استاد طریقهٔ طریقت

گرد گهنسیام میگویم بفهرست کتاب
لیکن احوال زمین برج درج این نباشد

بسد یو چو وصل دیو کی یافت — کس از پی همرهیش نشتافت
در گوش رسید از فلک صوت — کامد پی کس پو این سوت
برخاسته کس بحر خویش — اقرار بداد کس بسر کرد
پس کس بقبل کرد تا خیر — خود کرد گناه بخیط کس
زین ظلم چو شد زمین گرانبار — کز شاخ مراد او بر آمد
شیش آمد و بار دیو کی شد — شد زیب ده سرای بد یو
بنمود چو حسن عین خود را — خود یافته دختر حسن ها
شد کس چو گرم قتل آن دخت — دل داد بر ای قتل اطفال
در برج چو رخ نمود گهنسیام — شد خلق خوش و زمانه خورسند
پس سیام بگشت پو تهان را — کی یافته درد و داغ صورت
گردون بلا نزاد بشکست — بگذاشت دقیقهٔ ز اندار
گرگ آمد و جمله وصف او گفت — افزود ز عشق میل اطفال
در مطبخ برهمن ره آورد — صد عیش به بزم موتر اشش
در خوردن گل چو لب کشود — رنجش دم غسل بیگران کرد
بر روزدی مسکه برد تاراج — شد قاتل دیو صورت عجل
دوشنده گاو داشت از شوق — خر آزه و گو گرفت در لعب
آماده شوق را دهکاشد — هم دوغ خوری با صد تفاکرد
افزود خجالت بده پیر — شد حافظ دوستان بر هر اب
در کشتی مار بحر گو برد — نشوخی لب آب با نساکرد
نار تکرر خت خیل زن شد — از جفت برهمنان نمذاخواست
گهسار بدت پاک برد اشت — دیدار جنان با بجمن داد
آماده پی خراج جغرات — عشقش ز زنان نهفت را دها
از الفت هم فزونی شوق — در آئنه بر درشک ابناغ
گهنسیام فزود جوش زن ها — خود را همه گم در انجمن کرد
پس داد بوصل سر فراز — خود کرد چها نیاز خوبان

بسد یو چو وصل دیو کی یافت — کس از پی همرهیش نشتافت
در گوش رسید از فلک صوت — کامد پی کس پو این سوت
برخاسته کس بحر خویش — اقرار بداد کس بسر کرد
پس کس بقبل کرد تا خیر — خود کرد گناه بخیط کس
زین ظلم چو شد زمین گرانبار — کز شاخ مراد او بر آمد
شیش آمد و بار دیو کی شد — شد زیب ده سرای بد یو
بنمود چو حسن عین خود را — خود یافته دختر حسن ها
شد کس چو گرم قتل آن دخت — دل داد بر ای قتل اطفال
در برج چو رخ نمود گهنسیام — شد خلق خوش و زمانه خورسند
پس سیام بگشت پو تهان را — کی یافته درد و داغ صورت
گردون بلا نزاد بشکست — بگذاشت دقیقهٔ ز اندار
گرگ آمد و جمله وصف او گفت — افزود ز عشق میل اطفال
در مطبخ برهمن ره آورد — صد عیش به بزم موتر اشش
در خوردن گل چو لب کشود — رنجش دم غسل بیگران کرد
بر روزدی مسکه برد تاراج — شد قاتل دیو صورت عجل
دوشنده گاو داشت از شوق — خر آزه و گو گرفت در لعب
آماده شوق را دهکاشد — هم دوغ خوری با صد تفاکرد
افزود خجالت بده پیر — شد حافظ دوستان بر هر اب
در کشتی مار بحر گو برد — نشوخی لب آب با نساکرد
نار تکرر خت خیل زن شد — از جفت برهمنان نمذاخواست
گهسار بدت پاک برد اشت — دیدار جنان با بجمن داد
آماده پی خراج جغرات — عشقش ز زنان نهفت را دها
از الفت هم فزونی شوق — در آئنه بر درشک ابناغ
گهنسیام فزود جوش زن ها — خود را همه گم در انجمن کرد
پس داد بوصل سر فراز — خود کرد چها نیاز خوبان

بسد یو چو وصل دیو کی یافت — کس از پی همرهیش نشتافت
در گوش رسید از فلک صوت — کامد پی کس پو این سوت
برخاسته کس بحر خویش — اقرار بداد کس بسر کرد
پس کس بقبل کرد تا خیر — خود کرد گناه بخیط کس
زین ظلم چو شد زمین گرانبار — کز شاخ مراد او بر آمد
شیش آمد و بار دیو کی شد — شد زیب ده سرای بد یو
بنمود چو حسن عین خود را — خود یافته دختر حسن ها
شد کس چو گرم قتل آن دخت — دل داد بر ای قتل اطفال
در برج چو رخ نمود گهنسیام — شد خلق خوش و زمانه خورسند
پس سیام بگشت پو تهان را — کی یافته درد و داغ صورت
گردون بلا نزاد بشکست — بگذاشت دقیقهٔ ز اندار
گرگ آمد و جمله وصف او گفت — افزود ز عشق میل اطفال
در مطبخ برهمن ره آورد — صد عیش به بزم موتر اشش
در خوردن گل چو لب کشود — رنجش دم غسل بیگران کرد
بر روزدی مسکه برد تاراج — شد قاتل دیو صورت عجل
دوشنده گاو داشت از شوق — خر آزه و گو گرفت در لعب
آماده شوق را دهکاشد — هم دوغ خوری با صد تفاکرد
افزود خجالت بده پیر — شد حافظ دوستان بر هر اب
در کشتی مار بحر گو برد — نشوخی لب آب با نساکرد
نار تکرر خت خیل زن شد — از جفت برهمنان نمذاخواست
گهسار بدت پاک برد اشت — دیدار جنان با بجمن داد
آماده پی خراج جغرات — عشقش ز زنان نهفت را دها
از الفت هم فزونی شوق — در آئنه بر درشک ابناغ
گهنسیام فزود جوش زن ها — خود را همه گم در انجمن کرد
پس داد بوصل سر فراز — خود کرد چها نیاز خوبان

هر لحظه بعزم رقص و نغمه — هر دم لبش آشنای بزمی دیگر
زینت ده بزم رقص و نغمه — بهوش کن زنان بقار
زینت ده ساحل چمن نیز — آماده گشت بر زن برج
رقصان بمیان انجمن نیز — غارتگر هوش هر زنی برج
دوشنده شیر در سراها — هر صبح هوا گشت دستش
آرنده گله بر چراها — هر شام خیال باز گشتش
گردی بر خش ز پای گادان — در دست مبارکش عصائی
آرایش و زیب او فزاوان — بر دوش مقدسش قبائی
نی بر لب خود نهادنش کج — دارنده تاج بال طاوس
در زیر شجر ستادنش کج — در جلوه گری مثال طاوس
توصیف جمال او چگویم — گلچهره و گلقبا و گلبوی
از غنج و دلال او چگویم — مه پیکر و مه لقا و مه روی
حرفش شکرین لعبد فصاحت — پیدا همه نورها از ان نور
حسنش نمکین لعبد ملاحت — خود پور مگو که صورت نور
ازوی تر و تازه باغ عشرت — پاکیزه نبی بعشوه مانوس
چشم طرب و چراغ عشرت — در شور او و جان چو ناقوس
پر نوری و چشم بد از و دور — کس همسر او ندیده باشد
درویده نیکوی از و نور — بی شبهه کما شنیده باشد
پیدا بجمال پاک او شرق — خوش رنگ سیاه او سیاهی
بیتاب بشرم غمزش برق — صد سرمه از و کند سیاهی
خد خوش او لب سرفراز — آشفته مویش اهل زنار
آموخته سرو نار را ناز — لاغر تن شان چو نار ازین نار
پیشانی صاف پاره نور — نی نی بزمین ستاره نور
رویش زده طعنه بر سمن ها — غلطیده خون از و چمن ها
ابروی خمیده به در آفاق — این طاق زجفت خویشتن طاق
وز روز مقیم صد شب تار
آویزه گوش آفت هوش — زو بهر هلال حلقه در گوش
او مستی بین دیده مردم
بینی بکمال دل نشینی — در خلق نظیر آن نه بینی
نخشند بهزار مرده مرجان
دندان همه سلک دانه در — پاکیزه دهن خزانه در
چاه عجبی به پهلو چاه
از گردن و گوش صبح در صبح — از شانه و دوش صبح در صبح
زو پاره دل هزار روسی نه
دست و بغلش بجا نغزائی — پشت و شکمش بدلربائی
والله که نار در میانش
انگشت بزنگ شمع در صف — کف بر لب بحرها از ان کف
نی نی پی لطف نافه نافی
رانش نگذاشت هوش بائی — همبر انو او ز ساق عنبائی
هر گوشه ز زیب او نشان ها
انگنده بدوش طیلسان زرد — کز خجلت او ست زعفران زرد
دستینه ز زر بهر دو دستش
بر ناصیه تشنه های صندل — نازک تنم همچو نخل
زو دیده اهل عشق پر دور
انگشتریش نگینه در مشت — افزون ز نگینه زیب انگشت
از وی همه طراق بینی
زنگ کمرش خجسته آهنگ — سرگرم فسون بپای او زنگ
رونق ده این سرای گل باد
ای شادنشای او بحال است — بیرون ز احاطه خیال است
گو کرده او بطرز اجمال

گر بی‌طلبم دهی عجب نیست — در پیش تو حاجت طلب نیست — انداخته‌ام سپر نظر کن — اکنون نظری بجان سپر کن

با یار دلم مرا ست کاری — برگیر ز روی رحم باری — در آب سرشک خود زتابم — بیتاب شدم مریز آبم

امید مرا برآر جاوید — جز کوی تو نیست جای امید — گر هیچ تو هیچ یا ولی نیست — سئل من خجسته سائلی نیست

تا چند امیدوار باشم — کن لطف که کامگار باشم — دارم ز گناه صد خجالت — جز لطف مزن دم عدالت

خاک درت است معدن جود — سودم سر خود بران پی سود — این نفس همی کند ذلیلم — باید که کنون شوی دلیلم

هر دشمن خویش را ز دورم اپوست — زان جمله که چون تو یافتم دوست — یکلحظه نه‌ام ز بنده غافل — خود سهل کنی هزار مشکل

کن رحم بحال خسته من — یکتا همه کارسته من — کن رحم که کار و بار ت این است — باری بنگر که کارت این است

کن رحم کنون بحالتم هم — کافزود غم و ملالتم هم — کن رحم که دل ز غصه خون است — حال من مبتلا ز بون است

کن رحم که پا فتاده هستم — گیر که دگر بجز تو دستم — گر جرم مرا نهایتی نیست — وز لطف تو نیز غایتی نیست

یا بخش گناه صبح و شامم — یا گو که غفور نیست نامم — شاد است بصید مهد از تو — کز دد سیهیش سفید از تو

تا کی غم صبح و شام گوید — آن به که ثنای سیام گوید

خامهٔ مشکین بوصف سیام شد روشن سواد — چشم اهل شوق را ز رنگ سیاهش توتیا است

آن جلوه که از جهان نهان است — آماده جلوه در جهان ست

گه عازم وحدت است او خلوت — گه جازم کثرت است جلوت

در شکل نرنج زد قلم ها — کاورد پدید این رقم ها — در صورت بتن مهربان ست — دارای زمین و آسمان ست

در پیکر شیو چو مستی آرد — خود نیستی بهستی آرد — چون گشت زمین ز جور پامال — در خلق گرفت طرفه اشکال

ماهی شده آن به مه سیاهی — مه یافته جا ببرج ماهی — در جلوه گریست بسکه موصوف — خود را چو کشف نمود مکشوف

در شکل براه جاده آورد — هر گم شده را براه آورد — نر سنگه هم آن دلیر گشته — خورشید مقیم شیر گشته

باون شد و مکربی بدل کرد — بل ملک رها ز دست بل کرد — چون دیده پر سرم از ستر — بگذاشت بفرق چیربان چتر

پس رام بخلق نام او شد — یعنی همه خلق رام او شد — گو پال چو گشت آن عدو مال — زد بر سر اهل فتنه گوپال

تا خامه سرود مدحت وی — گردید نیش برابر نی — در نسل جد افضم ولد شد — لیکن ولدی که محو جد شد

قاتل ز برای کشتن پر ریو — حافظ پی دیو کی ولید یو — هر بت بخدائیش سخن ساز — مر شد بگدائیش سر فراز

اندر دل اهل عشق جایش — سرهای زمانه خاکپایش — بر یاد ده گروه دیوان — بخشنده شوکت خدیوان

بر ند این پاک جایگاهش — افزون ز برابر پایگاهش — نور نظر حسبومت و نند — لخت جگر حسبومت و نند

سرمایهٔ عیش ما در بل — یار همه و برادر بل — از فرط هوا انیس را دها — هر صبح و مسا جلیس را دها

معشوق سمی قدان گوکل — محبوب سمن خدان گوکل — صد جلوه گری از و نمایان — مشغول لعب با شنایان

در حصول مطلب از درگاه او شاه وگدا است

از غنچه گل گره کشائی
آئین تو هست پرورش ها
بر روی زمین دهی خورش ها
مانند تو هیچ صانعی نیست
رب نبی وولی که جز تو
لطف تو بهیچ وقت کم نیست
هر کس که برد سوال پیش
در کاری اگر گره فتاده
گو کار من حزین خطا ها است
گه دشت زصد گزارش اکنون
چرخم همه داده رنج برنی
گاهی فلکم ندا دیک گل
تنگ آمده ام زسستی بخت
در حصه من هم و غم است اه
از بسکه گره بکار دارم
مانند چنار پر شرارم
چون نار نخنده نیستم کار
پیش دگری مرا مفر نیست
دارم گرهی بکار بکشا
از خار ملال نیست دوری
گر گنج مراد هی چه رنجت
راحت شده گم ز صحبت من
بر مرحمت تو ماتلم من
بخشی تو بر انچه هست در دل
مسدوم بدر تو من سر خود
بر خوان همه را تو می نشانی

کاری که همیکنی بقدرت
توصیف تو از قلم برون تر
هر چند گنه بود بس و بیش
بخشی پی جمله در دو چاره
آن بنده بود همیشه خورسند
بر حال من خراب رحمے
بر بنده سینه ریش بخشائے
در سینه ز غم خراش دارم
از گردش چرخ تنگ هستم
دور فلک است بر سر جور
زخم دل خسته کی شود خشک
دل پر گره است حال بهبست
دارم دل دردناک چون گل
آشفته ترم ز بزنگ کاکل
من حال تباه دارم اکنون
هر چند که پر گناه هستم
از رنج چو لاله داغ دارم
دست من و دامن خجالت
دارم ز تو من همین توقع
اکنون که مرا فتاده کاری
فضلت بتمام خلق عام است
ده انچه که هست حاجت من
لطف و کرمت ز حد بود بیش
الحال بصبر نیست تابم

آئین تو هست پرورش ها
خواهی و کنی که مانعی نیست
اندر خفی و جلے که جز تو
صد گونه اگر غم است غم نیست
مسرور شود ز لطف بیشیت
لطف تو بیک زمان کشاده
لیک از تو توقع عطا ها است
باید نظر نوازش اکنون
زان وجه بگردشم چو چرخے
حاری است مرا مثل چو بلبل
گوز دگرے بکار من سخت
حال من خسته درهم است آه
خود صورت کوکنار دارم
در باغ جهان مگر چنارم
چاک است دلم بصورت نار
آری چو تو مالک دگر نیست
از ناخن اختیار بکشا
کن تازه مرا بزنگ سورے
هرگز نفتد کمی بنجت
کن رحم و در آر راحت من
محروم مران که سایلم من
پیشت چه مقام عرض سائل
مایوس مرانم از در خود
من گر سنه ام ستر که خوانی

در دروازه روز به کشائے
پیداست در و هزار رندرت
تعریف تو از رقم فزون تر
در عفو نمی کنی پس و پیش
لا حاجت سے الی الاشاره
کو یافته چون تو سے خداوند
دارم بدل اضطراب رحمے
یعنی که ز لطف خویش بخشائے
الطاف ترا تلاش دارم
کم سنگم و پا بسنگ هستم
کس حامے من نشد درین دور
زد بخت سیاه بر سرش مشک
چون غنچه ز ریم در گره نیست
بس رخت من است چاک چون گل
رشک من خسته بر د سنبل
امید پناه دارم اکنون
در پیش تو عذر خواه هستم
اکنون شنگفان تو باغ باغم
دامن ندهم منت گه از دست
کالحال مراد هے تمتع
خواهم ز که جز تو زینهارے
امید من از چه ناتمام است
از رحم شنو سماجت من
بار حمت خویش کن مرا خویش
فرما بمراد کامیابم

در باغ نعمت گل است و داغی — کی گشته ز طاعت تو باغی — گر نامل مدحت ز بان نیست — این جرم سزای دهان نیست

چون سجدهٔ تست بس مباهی — خم گشته ز ماه تا ماهی — مانند تو نیست کس و گر هیچ — پیشی نزند مانه پس و گر هیچ

اوصاف تو در دهان نگنجد — الطاف تو در جهان نگنجد — هر نخل ز عشق تست غره — مشغول بود بند کرا زره

باشد همه را نمود از تو — دریافت عدم وجود از تو — گو مرغ خیال تیز بال است — نزد تو رسیدنش خیال است

دانست ترا جهان که هستی — کی یافت کسی چنان که هستی — روز آوری از شب لافروز — شب نیز برون نمای از روز

اسرار تو عقل کی کند نقل — این حوصله نیست لایق عقل — تا راز تو نغمه یافت ساز ش — صد گونه همی کنی نوازش

تصویر ترا ست ناب تقریر — کلک تو نوشت طرفه تصویر — افروخته چراغ بیش — از تست لباس طاقت ریش

یکذاتی و غیر نیست جز تو — در کعبه و دیر نیست جز تو — تاب صفتت ندا شت خامه — کافگنده برخ نقاب نامه

هر جا ز عنا صرت ربا ئی — هر هفت ممالکت مبا ئی — گر سوی گدا کنی نگا هی — گردد نیز مانه بادشا هی

دانندهٔ حالت نها نی — پیشت چه گزارش زبا نی — در مردم خاک شاه از تست — در آخر چرخ ماه از تست

لطف تو علاج بیکسی ها — لاشک ولا خلاف فیها — در سنگ همی دهی عجب رنگ — از قدرت تست لعل در سنگ

هر چیز سرشتهٔ تو باشد — هر نقش نوشتهٔ تو باشد — شکر کرمت بشر چه گوید — خود بیش بود ز هر چه گوید

یکتائی و هم دوئی پراز تو — سه روح و چهار عنصر از تو — در چشمهٔ صبح آب دادی — در نخل شام خواب دادی

نقشت بود این جهان فانی — بهزادی خود همیشه مانی — نرگس که هزار ناز کرده — وز حسن تو دیده باز کرده

ست تو بود همیشه لاله — وارد مے کهنه در پیاله — طراحی جن و انس از تست — صد نوع و هزار جنس از تست

بی عشق تو دل ستبر ز گل هست — این کار اگر گرفت ذل هست — تا نور تو کرد مه نظاره — شب مے شمرد ز غم ستاره

خورتاز تو یافت سینه سوزی — تنویر ز برگ او ست روزی — انسان پس و پیش آفریدی — از صنعت خویش آفریدی

کردی ز برای خلق قسمت — صد نعمت و صد هزار نعمت — پیشت سر خلق در خمیدن — بهرت دل هر در طپیدن

هر چیز که هست زادهٔ تو — کس کے خبر از ارادهٔ تو — گو منزل تست پردهٔ دل — دور از نظری هزار منزل

خوش لیلی صنع تست بیمے زون — پرداخت بدشت بید مجنون — فرهاد کمال خویش را بین — کاورد بکوه آب شیرین

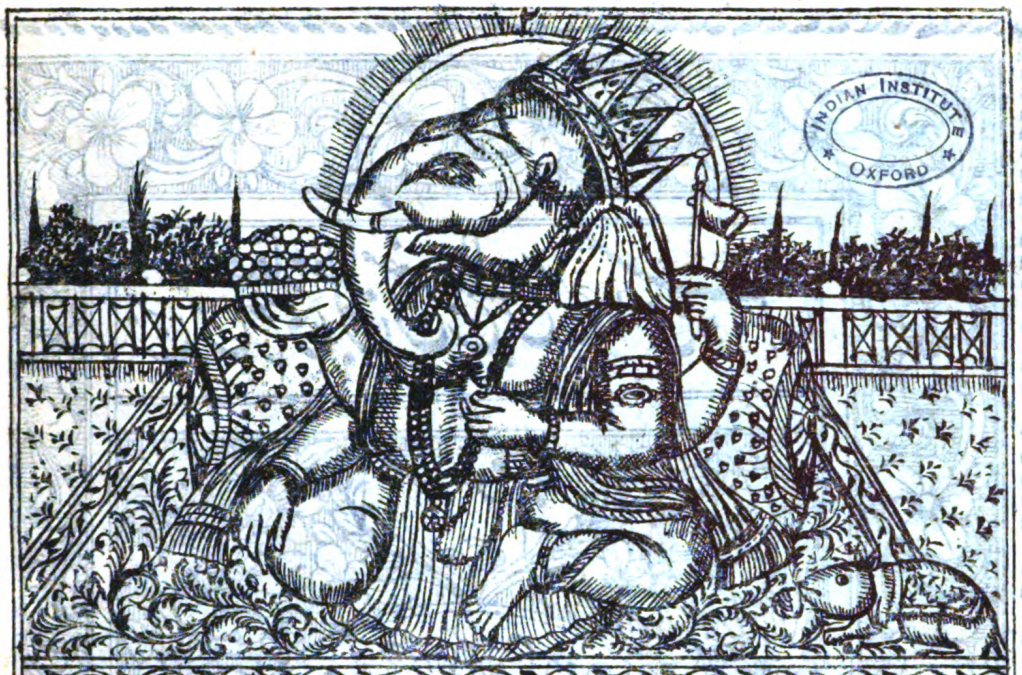
پیش مکمیت دوئی گریزد — مائی ز تو در توئی گریزد — این رتبه برا ے کس نباشد — کس مثل تو دا د رس نباشد

در ارض و سمات طاق تست — آن خیمه و این بساط از تست — دادی بی مهر خوبی چهر — حربا شده از تو طالب مهر

ماه از تو گرفت نور دلخواه — از تست هلال مه بدرماه — بی شبهه نمود ما تو دادی — در خلق وجود ما تو دادی

وحمد تو شاد کے بر دراه — زین گنگره دست او ست کوتاه — هر لحظه بود اسیر حاجات — زان پیش تو می کند مناجات

ای خلاق کارساز عالم — میکنم اکنون مناجات خداوند کریم — دی رازق سرفراز عالم



نام گنپت نهایت نجشنده هر ابتدایت — ذات او بی ابتدا و وصف او بی انتهاست
حمد آن واجب که کی ممکن بود همتای او — بهر ابرام وجودش خلعت شایان بجاست

ای از تو بهر زمان و گه نام — یعنی که برای تست هر نام — شان تو محیط انس و جان است — کس را چه خبر ز حد شان است
خلاق زمین و آسمانی — لیکن تو بر ون ازین و آنی — از خاک سرشتی آدم پاک — وصف تو نیاید از من خاک
جان از کرمت بود جهان را — خالق که بجز تو انس و جان را — تا باز خرد گرفت پرواز — از اوج ثنایت آمد این باز
جائی که توئی مرفت را ئے — خالی ز تو نیست هیچ جائے — اول ز ازل بدایت تو — آخر ز ابد نهایت تو
طغرا کش نامه تو گلے نیز — استاد نوای بلبلے نیز — تحریر بیت گرفت شمشاد — کز بار تعلق است آزاد
دارد ز تو کوه سخت تمکین — دادش بخاک خواب سنگین — الحق که توئی قدیر مطلق — عالم همه باطل و توئی حق
موجودی و از نگاه مفقود — از قدرت تست خلق موجود — در منزل وحدت تو مانوس — فریاد اذان و بانگ ناقوس
طراح گل بهار هستی — صورت ده صد هزار هستی — کلک تو ز تا دو حرف اوئے — زد نقش بصفحه سیوئے
هر ذره بذکر تست مشغول — هر قطره بفکر تست موصول — از مردم دیده بوده گم — یعنی که ترا ندیده مردم
ارض و فلک از تو گشت پیدا — جن و ملک از تو گشت پیدا — کردی چو بنای قالب گل — شد نور تو شمع خانه دل
بر چرخ ز تست رقص ناهید — دادی دف خوش بدست خورشید — گر نشو نهال بر کمال است — از خلعت قدرت تست نهال است

Masanao Inazakura Haj



Kashmavī Mazhar al-husn.

49 D 24

~~49 D 24~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

